

انتشارات دانشگاه تهران

١٢٣٨/١

چاپ سوم

گنجینهٔ سخن

پارسی نویسان بزرگ و منتخب آثار آنان

جلد اول

از ابومنصور معمری تا ابوالفضل بیهقی

با مقدمه

در تاریخ تحول نثر فارسی

تألیف

دکتر ذبیح الله صفا

استاد ممتاز دانشگاه تهران



گنجینهٔ سخن

جلد اول

به مناسبت چهلمین سالگرد بنیاد دانشگاه تهران



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۲۳۸/۱

شمارهٔ مسلسل ۱۷۰۸

چاپ سوم

گنجینهٔ ادبیات فارسی

تهران ۱۳۵۳

گنجینهٔ سُخن

پارسی نویسان بزرگ و منتخب آثار آنان

جلد اول

از ابومنصور معمری تا ابوالفضل بیهقی

با مقدمه

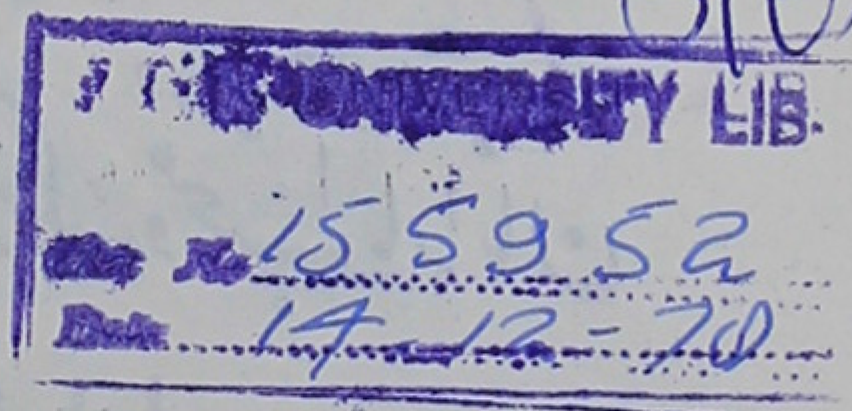
در تاریخ تحول نثر فارسی

تألیف

دکتر ذبیح الله صفا

استاد ممتاز دانشگاه تهران

چاپ اول ۱۳۴۸
چاپ دوم ۱۳۵۰



ناشر
مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

چاپ وصحافی این کتاب در آبان ماه ۱۳۵۳
در چاپخانهٔ مؤسسه انتشارات وچاپ دانشگاه تهران به پایان رسید.

بها : ۱۵۰ ریال

فهرست مطالب

مقدمه در تاریخ تحول نثر پارسی از صفحهٔ ۱ تا ۱۵٦

۱ ـ تاریخ نثر پارسی از اوایل عهد اسلامی تا روزگار ما ص ۳ ـ ۲۲

پارسی دری ص ۳ - ٤

ظهور نثر فارسی ٤ - ٦

عهد سامانی ٦ - ۹

قرن پنجم و ششم هجری ۱۰ - ۱۲

از قرن هفتم تا قرن دهم هجری ۱۲ - ۱٤

عهد صفوی ۱٤ - ۱۵

از پایان عهد صفوی تا آغاز دورهٔ معاصر ۱٦

دورهٔ معاصر ۱٦ - ۲۲

۲ ـ شیوه‌های نگارش نثر پارسی ص ۲۳ ـ ٤٦

انواع عمومی و کلی ۲۳ - ۲٤

شیوهٔ نثر مرسل ۲٤ - ۳۰

شیوهٔ نثر موزون ۳۱ - ۳۹

نثر مصنوع فارسی ۳۹ - ٤٦

۳ - انواع نثر پارسی و موضوعات آن ص ۴۷ - ۱۵۶

داستانهای ملی و پهلوانی ۴۷ - ۵۵
رمانها ۵۵ - ۶۰
قصص و حکایات ۶۰ - ۷۰
تراجم و کتب رجال ۷۰ - ۸۷
تواریخ ۸۷ - ۱۰۲
کتب جغرافیا و تواریخ محلی ۱۰۲ - ۱۱۱
آثار صوفیان ۱۱۱ - ۱۱۹
مسائل دینی ۱۱۹ - ۱۲۵
علوم اوائل ۱۲۶ - ۱۳۵
سیاست و اخلاق و حکم ۱۳۵ - ۱۴۰
ترسل و انشاء ۱۴۰ - ۱۴۸
هزل و انتقاد ۱۴۸ - ۱۵۰
فنون ادبی و لغت ۱۵۰ - ۱۵۶

* * *

از ابومنصور معمری تا هجویری

ص ۱۵۷ - ۳۰۰

۱ - ابومنصور مُعَمَّری ۱۵۹ - ۱۶۵
۲ - ابوالمؤیّد بلخی ۱۶۶ - ۱۷۰
۳ - بَلْعَمی ۱۷۱ - ۱۸۴
۴ - تفسیر بزرگ ۱۸۵ - ۱۹۶

۵ - بُوبَکْرِ اَخَوَینی ۱۹۷ - ۲۰۲

۶ - حاسب طبری ۲۰۳ - ۲۰۵

۷ - حدود العالم ۲۰۶ - ۲۱۰

۸ - تفسیر پاك ۲۱۱ - ۲۱۵

۹ - تاریخ سیستان ۲۱۶ - ۲۲۱

۱۰ - بوالحسن خَرَقانی ۲۲۲ - ۲۲۵

۱۱ - محمّد سُرخ ۲۲۶ - ۲۳۰

۱۲ - موفّقِ هروی ۲۳۱ - ۲۳۳

۱۳ - تفسیر قرآن ۲۳۴ - ۲۳۹

۱٤ - ابن سینا ۲٤۰ - ۲٤۸

۱۵ - شرح قصهٔ حیّ بن یَقظان ۲٤۹ - ۲۵۵

۱٦ - ابویعقوب سگزی ۲۵٦ - ۲٦۰

۱۷ - اسحق بن ابراهیم ۲٦۱ - ۲٦٤

۱۸ - بُونصرِ مُشکان ۲٦۵ - ۲۷۵

۱۹ - ابوابراهیم مُستَملی ۲۷٦ - ۲۸۰

۲۰ - گَردیزی ۲۸۱ - ۲۸۷

۲۱ - ابوریحان بیرونی ۲۸۸ - ۲۹۲

۲۲ - هُجویری ۲۹۳ - ۳۰۰

۲۳ - ابوالفضل بیهقی ۳۰۱ - ۳۱۸



مقدّمه

در تاریخ تحوّل نثر پارسی



۱

تاریخ نثر پارسی
از اوایل عهد اسلامی تا روزگار ما

پارسی دری

در روزگار ساسانیان زبان رسمی و رائج ایران «پارسی میانه» یعنی زبانی بود که امروز آنرا پهلوی یا پهلوی ساسانی نیز مینامند. این زبان در عهد اسلامی تا دیرگاه بصورت یک زبان دینی و علمی و ادبی در میان دانشمندانی که هنوز بر کیش نیاکان خود مانده بودند، رائج بود و تألیفاتی بدان صورت میگرفت، و در همان حال زبانی دیگر یعنی زبان سریانی در میان ترسایان ایران بعنوان زبان علمی و دینی بکار میرفت، لیکن بنسبت رواج آیین اسلام و تداول زبان تازی بهیأت زبانی دینی و سیاسی و علمی، در زبانها و ادبیات پهلوی و سریانی فتور و سستی راه میجست، و گذشته ازین چون دو زبان مذکور زبان غیرمسلمانان ایران بود، ایرانیان مسلمان شده بکاربردن آنها را مکروه میشمردند و اززبان دری، که خود زادهٔ زبان پهلوانی (پارتی) و محصول اختلاط آن با زبان اهل مداین و زبان پارسی میانه بود، و گویا در اوان ظهور اسلام بعنوان زبان بین الافراد ایران بکار می رفت، استفاده کرده و با نوشتن آن بخط عربی دوره یی جدید از ادبیات زبانهای ایرانی را آغاز نمودند[۱].

این زبان که مانند دیگر لهجه های ایرانی آن روزگار بتدریج با زبان عربی آمیختگی حاصل میکرد بعد از قبول خط عربی نزدیکی و ارتباط روزافزونی با زبان دینی ما یافت و بر اثر عوامل متعددی که اکنون جای بازگفت آنها نیست اندک اندک

۱- دربارهٔ زبان دری و منشاء آن رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران از مؤلف این کتاب ج ۱ چاپ سوم ص ۱۵۷ - ۱۶۳، و مقدمهٔ گنج سخن تألیف مسوّد این اوراق، ج ۱، چاپ سوم از ص نه ببعد.

بعربی آمیخته‌تر و ازمنشاء خود دورترشد تا بدانجا رسید که امروز تقریباً نیمی ازآنرا واژه‌هایی که ازاصل عربی آمده‌اند تشکیل میدهد ودربسی ازاصول و مبانی آن تغییرهایی رخ داده است.

دربارهٔ اینکه ادبیات این زبان، یعنی ادب پارسی دری، کی وچگونه آغاز شدسخن بسیارگفته و حتی بعضی از تذکره نویسان وادیبان پارسی نویس درین باره متوسل بداستانها وافسانهایی گردیده‌اند که بازگفتن هیچیک ازآنها را درین مختصر روی وراهی نیست. راجع بشعرپارسی وآغاز آن درخاورایران پیش ازین درکتابهای خویش بنام تاریخ ادبیات درایران، وگنج سخن (مقدمهٔ آن درتاریخ شعرفارسی) سخن گفته‌ام واینک دراینجا باختصاردربارهٔ «نثرفارسی» وکیفیت ظهورآن توضیحاتی میدهم.

ظهور نثر فارسی

پیداست که برای ایرانیان که ازعهد زردشت وازدورهٔ نگارش کتیبه‌های هخامنشی خاصه کتیبهٔ بیستون داریوش بزرگ ببعد دارای آثار فراوان بشعر ونثربوده‌اند، کارادبی درزبان رسمی جدید عملی تازه و بدیع نبود؛ و همهٔ سنتهای ادبی که ایرانیان ازروزگاران قدیم، خاصه دراواخرعهد ساسانی، داشته‌اند قابلیت انتقال بدورهٔ جدیدازنهضت ادبی آنان داشت. بهمین سبب است که خواه شعروخواه نثربعد از آغاز کارخود در زبان وخط فارسی بسرعت طریق تکامل پیمود و بی‌آنکه راه درازی ازتحول تدریجی راپیماید بمراحل بلندی ازکمال رسید.

برای آغاز نثرپارسی تاریخ روشن وصریحی دردست نداریم. قاعدةً باید در همان حال که ایرانیان مسلمان نسبت به‌اباحتِ استعمالِ خط پهلوی وزبان دینی زرتشتیان (= پارسی‌میانه، پهلوی) دچارتردید شدند، درهمان حال هم باندیشهٔ استفاده ازخط عربی وزبان دری افتاده باشند ونگارش باین زبان وخط هم باید درچنین حالتی آغازشده باشد، مثلاً درحدود قرن دوم هجری (قرن هشتم میلادی)؛ ولی متأسفانه برای اثبات این حدس آثار مکتوب موجودی نداریم وفقط باید دراین

باب باشاراتی که ازبعض مؤلفان برجای مانده است اکتفا کنیم.

ازمیان این اشارات سخن ابوریحان بیرونی در بارهٔ بهافرید پسرماه فروذین قدمت نثرفارسی را تانیمهٔ اول قرن دوم هجری (نیمهٔ اول قرن هشتم میلادی) بالا میبرد. بهافرید ازاهل زوزن خراسان بود واگرچه زردشت را تصدیق میکرد لیکن دربسی ازاحکام باکیش زردشتیان مخالفت میورزید و کتابی بفارسی دربارهٔ مذهب خود داشت و بهمین سبب هنگامی که ابومسلم به نیشابور رسید(حدودسال ۱۳۲ هجری) موبدان زرتشتی ازوشکایت بنزدابومسلم صاحب‌الدعوة بردند و اولشکری بدفع وی فرستاد تاوی رابقتل آوردند[1].

باآنکه بهافرید زودازمیان برداشته شد لیکن اتباع او تا موقع تألیف الآثار الباقیه (۳۹۱ هجری) درخراسان باقی‌بوده‌وبه « بهافریدیه» شهرت‌داشته‌اند وناگزیر کتاب‌فارسی بهافریدهم میان آنان شایع بود، لیکن ازمطالب این کتاب، جز آنچه ابوریحان ازخلاصهٔ احکام‌بهافرید یاد کرده، اطلاعی‌دردست نداریم ونیز نمی‌دانیم بکدام خط بوده است.

دربارهٔ کتاب‌دیگری که اندکی بعدازین تاریخ بپارسی ترتیب‌یافته بود اطلاع داریم وآن کتابیست بنام «السموم» منسوب به « شاناق»(Čanakia =) پزشک‌هندی که بنابرقول‌ابن‌ابی‌اصیبعه[2] بهمکاری کنکه (Kanaka =) پزشک هندی وابوحاتم بلخی ازهندی بپارسی و سپس ازآن زبان بعربی نقل‌شد. کنکه از پزشکان ومنجمان هندی گندی شاپور بود که بفرمان هرون‌الرشید خلیفهٔ‌عباسی (۱۷۰-۱۹۳ هجری = ۷۸۶-۸۰۹ میلادی) ببغدادخوانده شد ودرخدمت این‌خلیفه وظیفه وراتبه‌یی‌خاص داشت وازآل برمک نیزبرخوردار بود و بنابراین کارمشترك اوو ابوحاتم بلخی‌قاعدةً مربوط بوده است باواخرقرن دوم هجری (اواخر قرن هشتم میلادی).

۱- الآثارالباقیه، چاپ لایپزیگ ص ۲۱۰-۲۱۱ ونیزدرین باب رجوع کنیدبه زین‌الاخبار گردیزی، بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷ ص ۱۱۹-۱۲۰ وازین ماجرا درمنابع متأخردیگری نیزسخن رفته است که مسلماً مستندست بریکی ازین دو مأخذ

۲- ابن‌ابی‌اصیبعه، عیون الانباء فی‌طبقات الاطباچاپ قاهره سال ۱۲۹۹ ج ۲ ص ۳۲-۳۳

درست درهمان روزگار که اولین آثارشعرفارسی بوجودمی‌آمدنگارش کتابی را درتفسیرقرآن بزبان فارسی به « ابوعلی جُبّائی» متکلم معتزلی ایران (اهل جُبّای خوزستان) که بسال ۳.۳ هجری (۹۱۵ میلادی) وفات یافته ، نسبت میدهند[۱] و همچنین است کتب دیگری ازقبیل: المعالجة البقراطية تألیف احمدبن محمد طبری طبیب رکن‌الدولهٔ دیلمی که گویندنخست آنرا بپارسی‌و سپس بعربی‌نگاشت[۲] اگرچه اکنون فقط تحریرعربی‌آن موجوداست، و همچنین کتابی‌درلغت منسوب به‌ابوحفص سغدی که بعید نیست همان ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی باشدکه درآغازقرن چهارم هجری(اوایل قرن دهم میلادی) میزیست[۳] .

ازکتب دیگری‌هم مانندکتابهایی که ابویوسف یایوسف عروضی وابوالعلاء شوشتری درعروض بپارسی نگاشته‌اند، وخجسته نامه ازبهرامی سرخسی ، صاحب کتاب غايةالعروضيين وكنزالقافيه ،درکتب و مآخذ نام برده‌اند[٤] . درکتب مختلف جسته وگریخته بنام کتابهایی برمیخوریم که تااواسط قرن چهارم هجری تألیـف شده وبعدازمیان رفت.

عهد سامانی

مهمترین دوره و بعبارت‌دیگر دورهٔ واقعی‌رواج و پیشرفت نثرفارسی قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است‌که مصادف بود با حکومت سلسلهٔ‌معروف سامانی‌برقسمت بزرگی‌ازنواحی‌شرقی‌فلات ایران تاحدود سرزمین ری. این‌خاندان که منتسب بطبقهٔ‌دهقانان وپای بندسنت‌های نژادی‌و فرهنگی‌خو بودند، بعدازآنکه بحکومت‌رسیدند در تجدیدرسوم‌ایرانی‌واحیاء استقلال ادبی‌ایران‌در مقابل‌ادبیات‌عربی کوشش‌بسیار کردند واز راه‌تشویق‌مترجمان ونویسندگان بترجمه وتألیف موجب‌ایجاد کتابهای‌سودمندی بنثرپارسی‌دری شدند.

۱- تاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا، ج ۱ چاپ سوم، ۱۳۳۸ هجری شمسی (۱۹۵۹ میلادی) ، ص ۶۰۹

۲- Aldo Mieli, La Science arabe, p. 120

۳- جمال‌الدین حسین اینجو درفرهنگ جهانگیری ومحمدقاسم سروری کاشانی در مجمع الفرس ازین کتاب خبرداده‌اند.

٤- دربارهٔ همهٔ‌این کتابها رجوع شود به تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ، چاپ سوم ص ۶۰۹-۶۱۰

از جانبی دیگر باز یافتن استقلال سیاسی و احیاء سنتهای کهن موجب بروز نهضتنی خاص میان ایرانیان مشرق درتألیف کتابهایی دربارهٔ سرگذشت شاهان (شاهنامها) ویا درذکرداستانهای‌قهرمانی گردید وازین راه مایهٔ ایجاد مقدار معتنابهی ازآثارپارسی درنیمهٔ اول قرن چهارم هجری شد که ازمیان‌آنها گویا کار« آزادسرو» از ملازمان احمدبن سهل سرخسی ازهمه قدیمتربود. احمدبن سهل چنانکه میدانیم بروزگار عمروبن لیث صفاری قدرتی داشت ودرآغاز سلطنت نصربن احمد سامانی بسال ۳۰۷ هجری(= ۹۱۹ میلادی) درگذشت. آزادسرو که بروایت فردوسی از ملازمان این احمدبن سهل بود خودرا از اعقاب سام نریمان میدانست و بسی از داستانهای‌رزم رستم رابیادداشت وازآن دفتری ترتیب داده بود که مورد استفادهٔ فردوسی قرارگرفت [۱] وچون درملازمت احمدبن سهل بسرمیبرد مسلماً پیش ازاوایل قرن چهارم بتألیف داستان رزم رستم مبادرت جسته بود.

بعدازین تاریخ دورهٔ کاربکسانی‌از قبیل ابوالمؤید بلخی‌صاحب شاهنامهٔ بزرگ مؤیدی و کتابهایی دراخبارگرشاسپ واخبارنریمان وسام و کیقبادوافراسیاب و لهراسپ و آغش ِ وَهاوان و کی‌شکن و جز آنها می‌رسد که گویا در اوایل قرن چهارم هجری زندگی میکرد[۲] وا کنون ازهمهٔ آثار فراوان او جزاندکی‌دردست نیست

۱- کنون کشتن رستم آریم پیش | ز دفترهمیدون بگفتار خویش
یکی پیربد نامش آزاد سرو | که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی | تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن | زبان پر زگفتارهای کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد | بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم | سخن را یک اندرد گربافتم
کنون بازگردم بگفتار سرو | فروزندهٔ سهل ماهان بمرو
چنین گویدآن‌پیردانش پذیر | هنرمند و گوینده و یادگیر
که در پردهٔ زال بد بنده‌یی | نوازندهٔ رود و گوینده‌یی
(شاهنامهٔ فردوسی)

۲- تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۴ شمسی ص ۷ ، مجمل التوایخ والقصص بتصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار ، تهران ۱۳۱۸ شمسی ص ۲ - ۳ ، و نیز رجوع شود به کتاب حماسه سرایی درایران، دکترصفا، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳ شمسی ص ۹۵-۹۸

که بجای خودمذکورخواهدافتاد.

بعدازشاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی آثاری از قبیل شاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر[1]، وتاریخ پادشاهان که بهرام بن مردانشاه موبدشاپوراز بلادفارس ترتیب داده بود[2]، واخبار فرامرز در دوازده مجلد[3] واخبار بهمن[4] و بختیارنامه[5] و شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق[6] که امروز فقط مقدمهٔ آنرا بقلم ابومنصورالمعمری دردست داریم، قابل ذکرند که ازهیچیک چیزی دردست نیست.

اما فعالیت نویسندگان عهد سامانی درهمین حد محدود نماند بلکه درآن دوره بمسائل متعدددیگری ازعلوم و ادبیات برای تألیف کتب توجه شد، که ازآن میان مسائل دینی دردرجهٔ اول قرارداشت.

از میان کتب دینی آن دوره رساله یی در احکام فقه حنفی تصنیف حکیم ابوالقاسم بن محمد سمرقندی (متوفی بسال ۳۴۳ هجری مطابق با ۹۵۴ میلادی) دردست است که ازآن دونسخه درتهران واستانبول وجوددارد[7] وغیرازآن تفسیرهایی ازقرآن همان دوره موجوداست که درجای خود بذکرآنها مبادرت خواهد شد.

علاوه برمسائل دینی درمطالبی از قبیل تصوف وتاریخ و جغرافیا وطب و داروشناسی وکلام و مسائل ریاضی درین دوره تألیفاتی صورت گرفته است واین تنوع درمطالب و موضوعات نثرپارسی عهدسامانی نشانه ییست بارز ازمیزان توجهی که درآن عهد باحیاء ادب پارسی وآثارگوناگون بدین زبان میشده است.

دورهٔ سامانی همچنانکه برای شعرپارسی دورهٔ طلائیست ، برای نثر پارسی نیزدورانی بسیارقابل توجهست و نتیجهٔ کاری که درآن عهدبرای بنیان گذاری شعرو

۱- الآثارالباقیه چاپ لایپزیگ ص ۹۹ و حماسه سرایی درایران ص ۹۸-۹۹

۲- مجمل التواریخ والقصص ص ۲ ۳- تاریخ سیستان ص ۷

۴- مجمل التواریخ والقصص ص ۲ ۵- تاریخ سیستان ص ۸

۶- حماسه سرایی درایران چاپ دوم ص ۹۹-۱۰۷

۷- تاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا، ج ۱ چاپ سوم (۱۳۳۸ شمسی، تهران) ص ۶۱۷. درصحت انتساب این رسالة تردیدست.

نثرپارسی شدچنان مهم وشایستهٔ اعتنابود که دردوره‌های بعد با همهٔ انقلابات اجتماعی که درایران رخ داد نه تنها اثرآن ازمیان نرفت بلکه روزبروز نیرومندتر و بارآورتر گردید. نخستین عامل اساسی برای ایجاد این توجه همچنانکه گفته‌ایم نشاطی بود که براثراعادهٔ استقلال ایرانیان درحیات ملی واجتماعی آنان پیداشده ودرنتیجه باعادهٔ استقلال ادبی کشیده بود. علت اساسی دیگرحاجت ایرانیان‌دورهٔ اسلامی بود بایجاد ادبیاتی درقبال ادبیات عربی، و سبب دیگرآنکه درقرنهای‌اولیهٔ اسلامی شمارهٔ کسانی که درداخلهٔ ایران بزبان وادب عربی آشنایی داشته بوده باشند کم واحتیاج ایرانیان بداشتن کتابهایی‌درزبان خودزیادبود. علاوه برهمهٔ‌اینها تشویقهای شاهان سامانی و بعضی از رجال بزرگ دورهٔ آنان مانند خاندان جیهانی و خاندان بلعمی، که هردو عهده‌دار کارهای سیاسی‌از قبیل وزارت ودبیری بودند؛ و رجالی مانندا‌حمدبن سهل سرخسی وابومنصور محمدبن عبدالرزاق، دوتن از طبقهٔ قدیم دهقانان که بمرتبهٔ حکومت وامارت رسیده بودند، وخاندانهای معروف امارت مانند آل محتاج درچغانیان، (منتهی الیه شمال شرقی ناحیهٔ خراسان قدیم)، وآل فریغون درگوزگانان خراسان، و آل سیمجوردر خراسان، وبازماندهٔ امرای صفاری درسیستان، وامرای خوارزم (آل عراق وآل مأمون)، هم مشوق خوبی برای مؤلفان درتألیف کتابهایی درزمینه‌های گوناگون علمی و ادبی وتاریخی وترجمه‌هایی ازعربی وامثال این کارها بود.

باین ترتیب در قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) نثرفارسی باهمان موفقیتی که برای شعرحاصل گردیده بود، پیش رفت و پایهٔ آن طوری گذارده شد که درقرنهای بعد نمیتوانست بقهقرا بازگردد.

ازخوشبختی نثرفارسی درآن عهد بازبان سادهٔ روان و نزدیک بزبان گفتگوی مردم شروع شد واین روش، باوجود تفنن‌هایی که دسته‌های مختلف درآن کردند، همچنان در همهٔ ادوار ادبی ماحفظ شد.

قرن پنجم و ششم هجری

قرن یازدهم و دوازدهم میلادی هم از هرحیث لیاقت خودرا برای جانشینی قرن چهارم هجری نشان داد. دراین دورهٔ دو قرنی نثرفارسی بنحو شایسته یی بطرف کمال رفت. نویسندگان متعدد و مؤلفان مختلف سعی کردند کتابهای قابل توجهی باروش محکم استادانه درزمینه های گوناگون تألیف کنند. تعدّد موضوعاتی که درین دو قرن برای نثر انتخاب شد واقعاً قابل مطالعه است و گذشته ازتاریخ و سیاست و مطالب اجتماعی و مسائل گوناگون ادبی، درین دوره درحکمت، طب، طبیعیات، ریاضیات و نجوم، فقه، تفسیر، کلام، جغرافیا، شرح احوال، و مخصوصاً درتصوف کتابهای متعددمعروف نوشته شد. زبان ادبی، یعنی فارسی دری، درین کتابها کمال رسایی و پختگی خودرا بدست آورد و چون این دوقرن درنتیجهٔ طرز تعلیم و تربیتی که رائج بود، دورهٔ تکامل ادبیات فارسی محسوب میشود، شیوهٔ نویسندگان درهمهٔ این آثار استوار و استادانه و خالی از هرگونه عیب و خللی است و حتی باید گفت بسیاری از شاهکارهای نثرفارسی را خواه درنثرساده و خواه درنثرمصنوع درین دوره بایدجستجو کرد.

موضوع مهمی که درین دوره باید بدان توجه داشت تبدیل دیوانها و نامه های دیوانی (رسائل سلطانی) است بفارسی. نتیجهٔ این امرآن شدکه ازطرفی برای نگارش نامه ها قواعد و قوانینی تدوین شود وبرای نویسندگان وتربیت آنان شرایط وحدودی بمیان آید که نتیجهٔ همهٔ آنها ایجاد توسعه وتکاملی در نثرفارسی بود. دورهٔ غزنوی بداشتن مترسلانی ازقبیل ابونصرمشکان وابوالفضل بیهقی و ابوالمعالی نصرالله و نظایرآنان سرافراز، و عهد سلجوقی و خوارزمشاهی بوجود منشیان چیره دستی چون رشیدالدین وطواط و منتجب‌الدین بدیع جوینی و بهاءالدین محمد بغدادی آراسته بود، و درین میان مکاتیب اخوانی بدست نویسندگانی چون حجةالاسلام غزالی واحمدغزالی و عین‌القضاة همدانی وسنائی غزنوی و نظایر آنان رونق روز افزون میگرفت، و همهٔ این کوششهاسرمایه های تمام ناشدنی برای مترسلان متعددی میشدکه درروزگاران بعدبکار می‌پرداختند.

رواج نثرپارسی درقرن پنجم وششم واوایل قرن هفتم مرهون چندامرست : نخست توسعهٔ میزان اطلاع نویسندگان براثر توسعهٔ مدارس ومراکز تعلیم و تحقیق، دوم تعدّد مراکز ادبی وامراو پادشاهانِ مشوق که مایهٔ افزونی نویسندگان وآثار آنان میشده است ، سوم توسعهٔ قابل توجه حدود تداول زبان پارسی دری که نتیجهٔ فتوحات غزنویان و سلجوقیان و غوریان وامثال این دولتها بوده است، چهارم رخنه یافتن نثرپارسی همراه نظم بخانقاهها ومراکزتربیت صوفیه ، و پنجم انتزاع تدریجی ایران ازمرکزخلافت که پناهگاه واقعی زبان وادب عربی نیزشمرده میشد.

درآن دوره کمترموضوعی ازمسائل دینی و کلامی وفلسفی وعرفانی وپزشکی وریاضی و همچنین مسائل مختلف ادبی بود که مؤلفان رابتألیف کتب فارسی درآن زمینه ها نکشانیده باشد وهمین امرخود یکی ازبزرگترین اسباب تعدد آثارمنثورفارسی درآن روزگار شد چنانکه باوجود نابود شدن قسمت بسیاربزرگ آثارمادر حملهٔ جهانسوز مغول هنوزهم آنچه ازآن دوران باقی مانده بسیارست.

این دوره ازحیث تنوع سبک نویسندگی نیزدورهٔ ممتازیست بدین معنی که درقرن چهارم شیوهٔنویسندگی بسیارساده ومبتنی برزبان تخاطب ودنبالهٔ نثر پهلوی یعنی شیوهٔ ساده نویسیِ پیش ازاسلام و دوسه قرن اولیِ اسلامی بوده است، ولی درعین آنکه این سبک درقرنهای پنجم وششم طریق تکامل گرفت براثرتوسعهٔ ادب اسلامی شیوه‌های دیگری نیز معمول شد وابواب جدیدی درموضوعات انشائی بمیان آمد که درروش نویسندگی ایجاد تغییرات بزرگ کرد ونیزمایهٔ تنوع بسیاردرآثارادبی گردید.

همچنانکه اشاره کرده‌ام زبان پارسی درین عهد هم برواج نثرپارسی وهم بتنوع افکار واسالیب فکری آن یاوری کرد بدین معنی که تا پایان دورهٔ سامانیان ودر دورهٔاول غزنوی زبان پارسیدری درمشرق فلات ایران ودر ماوراءالنهر بعنوان زبان رسمی وادبی متداول بود لیکن با فتوحات سلجوقیان در تمام سرزمین ایران و سرزمینهای مجاور آن تامدیترانه، و همچنین بابسط دولت غزنوی درسرزمین هند و با

تشکیل دولت خانیه درماوراءالنهروترکستان، وعوامل واسبابی ازین قبیل، زبان پارسی بعنوان زبان رسمی وادبی درقسمت بزرگی ازقارهٔ آسیا بکاررفت واین امرازجهات مختلف برواج نثرپارسی یاوری کرد چنانکه مثلاً درهمان زمان که درماوراءالنهر کسانی از قبیل ظهیری سمرقندی و دقایقی مروزی سرگرم کار در انشاء رسائل وتألیف کتابهای خود بودند نورالدین (یا: سدیدالدین) محمد عوفی درکناره‌های سند وسعدالدین وراوینی دراقصای آذربایجان ومحمدبن غازی ملطیوی درآسیای صغیر هم بچنین کارهای شگرفی اشتغال داشتند و این مقایسهٔ کوچک دایرهٔ وسیع رواج نثرفارسی را دراواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم هجری می‌رساند.

شمارکردن همهٔ نویسندگان این دورهٔ بارور وذکرآثارآنان دراین مبحث امکان نداردخاصه که هنگام تحقیق درمطالب و موضوعات نثرفارسی ناگزیر نام بسیاری ازآنان وآثارشان بمیان خواهدآمد، و همچنین است درذکرشیوه‌های نثرپارسی یا هنگامی که بذکریکایک نویسندگان ونقل آثارآنان درین کتاب مبادرت خواهیم نمود.

از قرن هفتم تا قرن دهم هجری

هنوزچندسالی ازآغازقرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) یعنی سالهایی که نثرپارسی درکمال اعتلاء ورواج خودبود، نمی گذشت که ایران دچارحملهٔ خانه برافگن مغول وتاتارشد. این حمله که از سال ۶۱۶ هجری (۱۲۱۹ میلادی) آغازشد مبداء تغییرات و تحولات بزرگی درهمهٔ شؤن اجتماعی وعقلی و علمی وادبی ایران گردید وحتی در زبان فارسی نیز تأثیری سوء کرد.

وضعی که براثراین حادثه درایران آغازشد باانقلابات ایران بعداز ضعف دولت ایلخانان و تشکیل دولتهای متعدد جزء و سپس درنتیجهٔ حملهٔ تیموروکشاکشهایی که بعدازسلطنت شاهرخ بن تیمور درگرفته بود، تااوایل قرن دهم هجری (آغاز قرن شانزدهم میلادی) و اوان تشکیل دولت صفوی امتدادیافت.

درآغازاین دورهٔ ممتدیعنی درقرن هفتم نظربوجودعده‌یی ازعلماوادبای دورهٔ

پیشین ، ووجود چند پناهگاه‌برای ادیان وعالمان ، فرصت نسبةً مناسبی برای ادامهٔ سنتهای علمی و ادبی ایرانیان پیش ازحملهٔ مغول باقی بود، ودرهمین دورهٔ کوتاه ساحت ایران بوجود چندین تن از نویسندگان و مؤلفان بزرگ مانند افضل‌الدین کاشانی (که وفاتش را باختلاف از ۶۰۶ تا ۷۰۷ هجری نوشته‌اند) و خواجه نصیرالدین طوسی(م ۶۷۲ ﻫ. = ۱۲۷۳ میلادی)وعطاملک جوینی(م ۶۸۱ ﻫ. = ۱۲۸۲ میلادی)وقطب‌الدین شیرازی (م ۷۱۰ ﻫ. = ۱۳۱۰ میلادی) و سعدی شیرازی (م ۶۹۱ ﻫ. = ۱۲۹۱ میلادی) و نظایرآنان آراسته بود ولی درقرنهای بعد دیگر ازمردانی بدین عظمت درنثرهای علمی وادبی نشانی‌نماند ونظیرفصحای بزرگی که ازین اوان بطرف اوایل پیدایش نثرفارسی درتاریخ ادبیات فارسی‌داریم، ظهور نکردند واگرچه شمارهٔ کسانی که آثاری ازآنان‌مانده باشدزیاد، وآثارعده‌یی ازآنان‌هم قابل توجهست ، ولی ارزش آثارشان خاصه از لحاظ زبان و سبک نگارش چنان قابل اعتنا واعتبارنیست که از پیشینیان بوده است.

با این‌حال نمیتوان رونق نثررا در فاصلهٔ زمانی میان حملهٔ چنگیز و تشکیل دولت صفوی انکارکرد. درین عهدآخرین اثرنفوذ سیاسی خلفا ازمیان رفت وبغداد مرکزیت بزرگ علمی وادبی ودینی وسیاسی خودرا ازدست داد ورابطهٔ ایرانیان باملل دیگراسلامی، که غالباً زبان عربی را پذیرفته بودند، تقریباً مقطوع شد و دیگر جز کسانی که تألیفات مشکل علمی می کردند و باصطلاحات آماده وطریقهٔ بحث درمسائل علمی که ازپیش درزبان عربی فراهم شده بود ، احتیاج داشتند ، باقی نویسندگان حاجتی‌بتألیف درزبان عربی احساس نمی‌نمودند و حتی بسیاری ازکتب معروف علمی هم ازین پس بزبان پارسی تألیف شدوهرچه از زمان‌انقراض بنی‌عباس بیشترگذشت نگارش کتب علمی بزبان فارسی بیشتر معمول شد وتألیف بنثر عربی زیادتر جنبهٔ اظهارعلم‌ودانش و تفنن گرفت و بجای آن بررواج نثرپارسی‌افزوده شد.

درین دوره موضوع تاریخ نویسی‌از مسائلی است که برواج نثرپارسی بیش‌از همه یاوری کرد اعم ازآنکه درتاریخ عمومی یاتاریخ سلسله‌های سلاطین معین

بوده باشد و ما ازین تواریخ بجای خود اطلاع حاصل خواهیم کرد.

تألیف درتمام شعب علوم و نیز تدوین کتابهایی درموضوعات علوم بزبان فارسی وترتیب دادن کتبی درمباحث مختلف ادبی درین دورهٔ ممتد همچنان ادامه داشت وبدین ترتیب رواج نثردر ایران ازدورهٔ پیشین کمترنبود لیکن مبانی فصاحت وسبک‌ها وشیوه‌های نگارش ، جز درقرن هفتم که دورهٔ ظهورچندتن ازبقیة‌السیف نویسندگان بلیغ‌ماست ، درین دوره خاصه درعهدتیموری چندان استوار ومتقن نبود ، وحتی بعضی ازکتب آن عهد را ازحیث اتقان مطالب هم نمیتوان درشمار مأخذهای اساسی قرارداد.

عهدصفوی دوران حکمروایی صفویان را (از ۹۰۷ تا ۱۱۴۸ هجری = ۱۵۰۲ تا ۱۷۳۶ میلادی) نیز از حیث انحطاط زبان و ادب پارسی باید دنبالهٔ دوران پیش دانست. زبان فارسی درین دوره مانند عهد تیموری راه سستی می‌پیمود و توجه خاص صفویان بزبان ترکی برمیزان این ضعف و سستی می‌افزود. درعوض سرزمین پهناور هندوستان درین عهد جولانگاه بزرگی برای زبان وادب پارسی شده بود، و عدهٔ کثیری نویسنده و شاعر که گروهی ازآنان ازاصل هندی ، وگاه غیرمسلمان ، بوده‌اند در دربارهای سلاطین مغول هند (از ۹۳۲ تا ۱۲۷۵ هجری = ۱۵۲۵ - ۱۸۵۷ میلادی) یعنی جانشیان ظهیرالدین بابر گردآمده بودند، وهمین امرجبران هرنوع عقب ماندگی نثر و نظم فارسی را درایران آن عهد می‌کرد، و آسیای صغیرهم در این دوره براثر توجه سلاطین عثمانی بصورت مرکز بزرگی برای ادبیات فارسی خاصه نسخ مهم فارسی درآمده بود.

موضوعات نثردورهٔ صفوی متنوع و مختلف بودچنانکه در لغت وفنون ادب وتذکره و داستانها و حکایات وقصص و تفسیروفقه و کلام و ریاضیات وطب و داروشناسی و نظایرآنها کتابهایی درایران وهند نوشته شد. رمان نویسی اگرچه ازادوار پیش درایران رواج داشت ولی درین دوره درایران وعلی‌الخصوص درهندوستان شیوع آن بحداعلی رسید، وعلاوه برحفظ ونگاهداشت آثارقدیم واستنساخ و ترویج

آنها چندین داستان مفصل ومختصردراین عهد تدوین شد که بغالب آنها هنگام بحث دربارهٔ انواع نثر وموضوعات آن اشاره خواهیم کرد، وعلاوه برآنها بترجمهٔ کتابهایی هم ازمیان داستانهای معروف هندی بفارسی توجه شده است مانندترجمهٔ رامایانا وترجمهٔ مهابهاراتا وامثال آنها.

ترسل و تاریخ نویسی هم در تمام قلمرو زبان فارسی درآن عهد ازجملهٔ موضوعات مهم نثر ، منتهی غالباً مقرون بتصنع و تکلف بود ، و همچنین است توجه خاص بمسائل دینی مخصوصاً مسائل مذهبی شیعه که تدوین کتابهایی را درشعب گوناگون ازین مسائل ایجاب میکرد.

باتمام این احوال و بارواج قابل توجه نثر فارسی در عهدصفوی، بایددانست که ازحیث ادبی وضع خوشی برای نثرفارسی درآن روزگارنمیتوان تصور کرد، وباآنکه موضوعهای گوناگونی درنثرمورد علاقه بود، ازآنجهت که درغالب آنها چنانکه باید رعایت موازین لغوی وادبی و بلاغی نشده است ، نمیتوان عهد مذکور را از لحاظ نثرفارسی دورهٔ بارز وممتازی شمرد. بررویهم آثارمنثور این دوره، خاصه آثار منثور ادبی، فاقد ارزش است، اگر بطرف سادگی متمایل شود مقرون بکلمات و عبارات و ترکیبات عامیانه و حتی متضمن غلطهای دستوری و لغوی میشود واگربطرف تصنع رود باتکلفات دور از ذوق همراه می گردد. بطور کلی سستی وکم مایگی نثر دورهٔ صفوی از دورهٔ تیموری هم بیشتراست ودر نثرهای مصنوع هم حتی‌بآثار منشیان عهد تیموری نمی‌رسد و بحدی‌ازالقاب وتعارفات وتکلّفات باردپراست که گاه‌مطالب‌اصلی از یاد میرود و مفهوم‌نمی‌شود. نثر فارسی هندهم که درین ایام رواج داشت همین وضع راباشدت بیشتری دارابود، وچون درآنها قصداظهارفضل واطلاع هم وجود داشت بتکلفات وزواید بیشترتوجه شده است تاباصل موضوع. دربعضی ازکتب تاریخی وداستانی که‌درنگارش آنهاحد وسط رارعایت کرده‌اند شیوهٔ انشاء عادی‌تر و طبیعی ترست منتهی چون دربنیان زبان فارسی آن روزگار سستی و فتور راه یافته بود طبعاً این نثرهای ساده‌هم ازآن سستی وفتور برکنار نمی‌ماند.

از پایان عهدصفوی تا آغاز دورهٔ معاصر

دوره‌یی ازادب فارسی که از میانهٔ قرن دوازدهم هجری (اواسط قرن هجدهم میلادی) آغاز میشود و بحدود ١٣٢٤ هجری قمری (١٩٠٦ میلادی) یعنی آغاز مشروطیت پایان می‌پذیرد ، در اصطلاح مورخان ادب فارسی معروفست بدورهٔ بازگشت ادبی ، زیرا در این دوره عقیدهٔ شاعران و نویسند گان برآن شد که برای رهایی ادب فارسی ازضعف و فتوری که برآن عارض شده است باید به تتبع آثار فصحای قدیم پرداخت و شیوهٔ بیان آنان را تجدید کرد. این نظر موجب آن شد که زبان نویسند گان و شاعران مایه‌ور و آثار آنان متمایل بفصاحت گردد. بدین ترتیب نثرفارسی از عهد زندیه تا اواخر دورهٔ قاجاری اندك اندك از سستی و بیمایگی دورشد و در عهد قاجاریان روشی نسبةً مطبوع که بشیوهٔ پیشینیان نزدیك بود، حاصل کرد؛ وچون آثار عهدسامانی ودورهٔاول غزنوی برای انطباق برزبان عهدقاجاری مناسب نبود بیشترازروش نویسند گان قرنهای ششم وهفتم وهشتم تقلیدشد. درآغاز آن عهد هنوزآثارمسامحهٔ نویسند گان دورهٔ صفوی درمنشآت فارسی آشکاربود چنانکه‌حتی میرزا مهدیخان منشی نادر وآذر بیکدلی با همه استادی خود از خطاهای لفظی و دستوری مصون نماندند لیکن درآثارنویسند گان استاد عهدقاجاری این عیب ونظایرآن کمتر مشهودست.

دورهٔ معاصر

ازاواخر دورهٔ استبداد کبیر که باعلان مشروطیت‌درسال ١٣٢٤ هجری‌قمری(١٩٠٦ میلادی)پایان‌یافت، براثرعلل‌واسباب‌مختلف درشیوهٔ‌تفکر وشاعری ونویسند گی ایرانیان تغییراتی‌حاصل شد.

ازجملهٔ این عوامل تحولات سیاسی و اجتماعی است که براثر ارتباط نزدیك میان ایران و اروپای غربی ، مخصوصاً بعد از جنگهای ایران وروس و تهیهٔ مقدمات لشکرکشیِ انجام نشدهٔ ناپلئون بهندوستان‌حاصل شد. نتیجهٔ مستقیم این ارتباط توجه ایرانیان باقتباس بعض فنون علمی و نظامی اروپائیان وایجاد مدارس برای کارآموزی و فرستادن طالبان علم بکشورهای اروپایی و ترجمهٔ کتابها و آثاری از زبانهای اروپایی بزبان فارسی بود.

دردنبال این توجه مدرسهٔ دارالفنون درسال ۱۲۶۸ هجری قمری (۱۸۵۱ میلادی) درتهران تشکیل شد، و روزنامه هایی درایران و خارج ازایران تأسیس و رواج یافت، وآمد وشد بین ایران وکشورهای دیگرآغاز شد و همهٔ این امور درحکم مقدماتی درآمد که برای بیداری ایرانیان وقیام فکری وادبی آنان و علی‌الخصوص قیام دربرابرمظالم استبداد واعلام حکومت قانونی مؤثربود، وآغاز حکومت قانونی هم بنوبهٔ خود موجب تحولات اجتماعی وسیاسی وفرهنگی درایران شد که مخصوصاً با جنگ بین‌المللی اول وانقراض سلسلهٔ قاجاری و تأسیس سلسلهٔ پهلوی بسال ۱۳۰۴ شمسی(۱۹۲۵ میلادی)و اشتعال نایرهٔجنگ بین‌الملل دوم رو بتوسعهٔ روزافزون نهاد.

درین میان مدارس جدید متعدد درایران تأسیس شدومراکز و مؤسسات مهم ادبی نو مانند فرهنگستان ایران، دارالمعلمین عالی سابق (قسمت ادبی) ودانشکدهٔ ادبیات، ومجله‌های ادبی متعدد، وکتابخانه‌های عمومی وامثال اینها پیاپی در ایران ایجاد گردید و براثرافزایش عدهٔ خوانندگان نشرکتب و مجلات ورسالات و روزنامه‌ها بیش‌ازپیش میسر شد و همدوش همهٔ این تحولات و تغییرات اندیشه‌های سیاسی واجتماعی و علمی وادبی هم راههای خودرا بسوی تحول و تکامل تدریجی گشودندوبااین مقدمات درافکار وعقاید وحتی اطلاعات عمومی ایرانیان تغییر وتحولی عظیم رخ داد وآنهارا ازچهار دیوار انزوائی که تااوایل قرن بیستم درآن می‌زیستند بیرون آورد وبادنیای جدید آشناساخت.

ادبیات منظوم و منثورهم که تا آن زمان منحصر بمجامع اشرافی و درباری ویا محافل تصوفی وعلمی بود، ازآن دایره‌های محدود ومحصورپای بیرون نهاد و بمیان عامه راه‌جست وآزادی بیان و قلم بهمهٔ طبقات حق بروز قریحه و طبع آزمایی وتبادل آراء عطاکرد واین امور موجب شدکه زبان ادبی که تا آن روزگار تحت تأثیر گذشتگان ودورازبیان حوائج‌عمومی وافکار ونظریه‌های تازه بود، دچار تحول شود وتغییرات تازه‌یی‌را تحمل کند.

براثراین دگرگونیها روش نویسندگی‌تغییریافت ، افکار تازه درنثر بمیان‌آمد،

سبک نگارش ساده و بی‌پیرایه شد، ودر انواع مختلف مسائل ادبی ازقبیل داستان (رمان) وتآتر(نمایشنامه) وبحث‌های اجتماعی واخلاقی وسیاسی، وانتقادهای سیاسی واجتماعی و مقالات ادبی و علمی و تحقیقات ادبی وتاریخی و جز آنها بسبکی جدید در زبان فارسی معمول گشت، لهجهٔ نویسندگان تدریجاً تغییر یافت و بلهجهٔ محاوره نزدیک شدچنانکه بجای‌انشاء معقّد و مسجّع‌قدیم روش ساده‌یی درنگارش آثار خود اختیار کردند، ترکیبات‌تازه ولغات نو که‌بعضی‌ابداعی‌وبرخی‌اروپایی‌و پاره‌یی ترکی و عربی بود درزبان فارسی راه جست، ترکیبات و اصطلاحات تازه و خیالات بدیع وفکرهای نو معمول شد واین عوامل بررویهم نثرفارسی را آمادهٔ قبول‌وبیان افکار گوناگون ساخت.

پیداست که این آمادگی برای نثر فارسی جدید بتدریج و بوسیلهٔ نویسندگان متعددصورت پذیرفت و مخصوصاً مجاهداتی که درقرن حاضردرین راه شده برمیزان این توانایی‌افزود، ودرین مدت تألیف کتب درسی درمسائل مختلف علمی و فنی رواج گرفت ودرهمان‌حال ترجمهٔ کتابهایی از زبانهای اروپایی وگاه عربی‌و ترکی، واستفاده ازافکار ملل دیگر دنبال‌شدواین امورنه‌تنهاباعث رشد وتکامل‌افکارایرانیان گردیدبلکه زبان فارسی جدید راهم از راه ترجمهٔ بسیاری از تعبیرات واصطلاحات مایه‌دار ومستعدّبیان افکار و علوم جدید ساخت.

تأسیس مدارس جدید در ایران فرصت مناسبی بود تا درآنها زبان فارسی بعنوان زبان درسی مورداستفاده قرارگیرد، درحالی‌که زبان درسی مدارس قدیم بشیوهٔ قدما عربی وکتابهای اساسی درسی‌عادةً بدان زبان بود. این امر، و همچنین آغاز تدریس و تعلیم آثار فصحای قدیم درمدارس، آشنایی‌طبقات مختلف ایرانیان رابا شاعران و نویسندگان پیشین بیشتر ساخت و تحقیق و مطالعه و طبع و نشر آن آثار و تتبع درآنها مایهٔ رهایی زبان فارسی‌ازبی‌مایگی‌و ضعف قرنهای اخیر گردید. تأسیس فرهنگستان ایران درسال ۱۳۱۵ شمسی و توجه بعضی از انجمنهای خصوصی و عده‌یی از نویسندگان به پیراستن زبان فارسی از نفوذهای اجنبی هم

برای تحکیم بنیان فارسی در عهد ما مؤثر بود و جا دارد که درین راه کوشش بیشتری بکار رود.

وضعی که با توجه باین مقدمات برای زبان وادب فارسی فراهم شدتا روزگار ماادامه یافت بنحوی که میتوان گفت امروز زبان فارسی که در بیان همهٔ مفاهیم قدیم ادبی خود توانا است دربیان تمام محصولات فکری و علمی و ادبی تمدن جدید نیزآمادگی نسبی دارد ومیتوان بآیندهٔ آن امید وافری داشت.

دردنبال نهضتی که ازاواخر عهد استبداد پدید آمد، ازهمان اوان عده‌یی مترجم و نویسنده درایران ظهور کردند که درداخل وخارج ایران بفعالیت ادبی سرگرم بودند. این مترجمان و نویسندگان بی تردید درتغییرروش نویسندگی وایجاد یک دورهٔ بارآورجدید درنثر فارسی مؤثر بودند و از جملهٔ مشهورترین آنانند: شیخ احمد روحی کرمانی مترجم کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی تألیف موریه از انگلیسی - میرزا آقاخان کرمانی نویسندهٔ «صدخطابه» و «سه‌مکتوب» که هردو برای بیدارکردن ایرانیان سودمند بوده است - ناظم‌الاسلام کرمانی مؤلف کتاب سودمند وجالب «تاریخ بیداری ایرانیان» - میرزاملکم‌خان صاحب رسالات ونمایشنامه‌ها وروزنامهٔ قانون و مقالات انتقادی مشهور- محمدطاهرمیرزااسکندری مترجم کتاب «کنت دومونت کریستو» و «سه تفنگدار» ازالکساندردومای بزرگ- محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله‌مؤلف چندکتاب تاریخی و جغرافیایی مانند «المآثر والآثار» و «مرآت- البلدان» و «دُررالتیجان» درتاریخ اشکانیان و «مطلع‌الشمس» درتاریخ خراسان و «خیرات حسان» درحالات زنان مشهورایران و «منتظم‌ناصری» درتاریخ سنواتی ایران وغیره- میرزاعبدالرحیم طالبوف نویسندهٔ انتقادی و مؤلف کتابهای «احمد» و «مسالک المحسنین» و «مسائل‌الحیاة» - میرزامحمدحسین فروغی اصفهانی‌مؤلف ومترجم کتابهای مختلف مانند «تاریخ ادبیات‌ایران» و «کلیلهٔ هندی» و «عشق وعفت»- و میرزاحبیب اصفهانی و عبدالحسین میرزا قاجار و شیخ ابراهیم زنجانی ودیگران.

این نویسندگان غالباً دارای شیوه‌یی پسندیده از نثرفارسی بوده و بیشتر آنان ساده نویسی را بروش جدید در نثر فارسی افتتاح و آغاز کرده‌اند ولی شیوع ساده نویسی رابحداعلی واوفربا ید مرهون شیوع روزنامه نگاری درعهد مشروطیت دانست که آنهم مولود تحولات اجتماعی ایران دراواخردورهٔ استبداد وآغاز عهد مشروطیت است. نخستین روزنامهٔ فارسی‌زادهٔ کوشش وابتکار میرزاتقی‌خان‌امیر کبیراست. وی درسال ۱۲۷۷ هجری (۱۸۶۰ میلادی) روزنامهٔ‌ایران را بوجودآورد که دردوره‌های متوالی چندین‌سال انتشار می‌یافت. بعدازتأسیس این روزنامه بتدریج و مخصوصاً دردورهٔ انقلاب وبالاخص بعداز اعلان مشروطیت شمارهٔ روزنامه‌ها درایران افزایش بسیاریافت. بعضی ازآنها جنبهٔ فکاهی داشته و بسیاری دیگرجدی و متضمن مقالات سیاسی واجتماعی وادبی و ترجمه‌ها واطلاعات گوناگون و اخبار بوده‌اند. درهمان حال روزنامه‌هایی مانند «اختر» و« ثریا» دراستانبول، و «قانون» بمدیریت میرزاملکم خان درلندن، و«حبل‌المتین» بمدیریت سیدجلال‌الدین کاشانی درکلکته انتشاریافت. روزنامهٔ هفتگی « تربیت» بقلم مرحوم میرزا محمدحسین فروغی، و «ادب» بقلم‌میرزا صادق فراهانی (ادیب‌الممالک) ، درتهران و مشهد ازآثارمهم نثرفارسی هستند. این روزنامه‌ها بسبب آزادی بیشتری که در بیان داشته‌اند در بیدارکردن ذهن ایرانیان قبل ازانقلاب مشروطیت اثربسیارنمودند، مخصوصاً دوروزنامهٔ مهم «ثریا» و«پرورش» که از۱۳۱۶تا ۱۳۱۸قمری (۱۸۹۸-۱۹۰۱میلادی) دراستانبول‌منتشر می‌شد، تأثیربسیاردراذهان داشت، وبعدازآنها روزنامه‌هاو مجلات گوناگون داخلی موجب ایجادبیداری و تحریک احساسات ملی‌وترقی خواهی ایرانیان‌ازطرفی، وتحول نثرفارسی ازوضعی که درنزدمترسلین ومنشیان متصنع داشت‌بصورت ساده و قابل قبول عموم ازطرف دیگر، شدند و بنشرتعبیرات واصلاحات جدید سیاسی‌واجتماعی واداری وغیره ومرسوم ساختن نحوه‌های تازه‌یی ازبیان پرداختند.

بعدازاعلان مشروطیت روزنامه‌های متعددآغاز ظهور وانتشار نمودند ودرمیان آنها بعضی ازباب تأثیری که دراذهان و اثری که درتغییرشیوهٔ نویسندگی داشته‌اند

قابل توجهند مانند «صوراسرافیل» بقلم مرحوم علی اکبر دهخدا (م ۱۳۳۴ شمسی) ومیرزا جهانگیرخان شیرازی (م ۱۳۲۶ قمری) ، و روزنامهٔ مساوات از سید محمد رضا مساوات و روزنامهٔ نوبهار از مرحوم ملک‌الشعراء بهار و روزنامه های رعد و طوفان از سیدضیاء الدین طباطبائی ، و روزنامهٔ شفق سرخ از علی دشتی ، وروزنامهٔ اقدام از عباس خلیلی وغیره.

دردوران پادشاهی رضاشاه کبیرجراید ومجلات ایران بعلل و اسبابی روش پیشین خودرا درسخن ازمسائل اجتماعی‌وسیاسی تغییردادندچنانکه بعدازدرج خبر بیشتر بطبع مقالات تاریخی وادبی و علمی و فلسفی وامثال آنها مبادرت می‌جستند. این امرموجب نهضتی مؤثردرادبیات فارسی شدزیراهم زبان جراید و مجلات و هم مطالب آنها درمقیاس بالاتری قرار گرفت.

درخلال همین احوال مجلات معتبری درایران انتشارمی‌یافت که درتغییر مسیرنظم ونثروتحقیق وتتبع ایرانیان تأثیربسیارداشت. از جملهٔ این مجلات است دورهٔ مجلهٔ «بهار» بمدیریت مرحوم یوسف اعتصام‌الملک در ۱۳۲۸ و ۱۳۳۱ قمری ومجلهٔ «دانشکده» بقلم مرحوم محمد تقی بهار(ملک‌الشعرا) در ۱۲۹۷ شمسی، ومجلهٔ مهربمدیریت مرحوم مجیدموقرازسال ۱۳۱۲ شمسی، ازآثار مهم نثرجدید فارسی بشمارمیآیند.

ازسال ۱۳۲۰ شمسی (۱۹٤۱ میلادی) ببعد باکشیده شدن دامنهٔ جنگ بایران وبروزکشاکش های سیاسی‌چندین ساله ، روزنامه ها و مجلات ایران کثرت قابل توجهی یافتند وتقریباً تمام آنها ازنوبمباحث سیاسی‌واجتماعی‌سرگرم شدند و بیشتر به تحریر مقالات تند ومهیج پرداختند. درهمان حال طرفداری ازنظریه های سیاسی واقتصادی و اجتماعی خاص دسته های مختلف را باثبات عقاید طرفداران خویش یا بمشاجرهٔ قلمی‌علیه یکدیگر کشانید. این امورهم مسلماً درتوسعهٔ فکرسیاسی‌واجتماعی طبقات مختلف و همچنین ورزیده کردن نویسندگان معینی دراینگونه مباحث مؤثر افتاد وموجب ظهور نویسندگان متعدد ازطبقات جوان گردید.

موضوعات نثرپارسی دردوران مانسبت بروزگاران سابق تعددوتنوع بیشتری یافته است. علت این تعدد وتنوع راباید درآنچه تاکنون گفته‌ایم جستجو کرد. مسائل مختلفی که امروزنویسندگان ما را بخود مشغول میدارد انتقادات اجتماعی بصورتهای جدی واستهزائی (نثرانتقادی) ، تحقیقات ادبی وتاریخی باشکال گوناگون، نقدهای ادبی، نمایشنامه نویسی، داستانهای کوتاه درشیوه‌های مختلف ، رمان، مسائل علمی ، مقالات واظهارنظرهای سیاسی وامثال اینهاست که نویسندگان متعددی رابخودمشغول میدارد.

مطلب مهم درنثربیشتراین نویسندگان مبتنی بودن شیوهٔ نگارش آنانست برزبان تخاطب وتوجه آنان بقواعد دستوری درست و یا علاقه بدین توجه، وگرایش بیشتر آنها بزبان درست فارسی در دورانهای اعتلاء ادب پارسی ؛ و مسلماً این گرایش مولود توجهی است که بتعلیم آثار استادان ادب در مدارس ما شده و نیز مرهون طبعهای انتقادی صحیح از آثار معروف بلغای ماست بنظم و نثر پارسی.

۲

شیوه های نگارش نثر پارسی

ناقدان سخن پارسی‌را عادت برآنست که سبکهای نظم‌ونثرپارسی را با توجه بکلیات مطالب و شیوهٔ بیان آنها دسته بندی کنند، **انواع عمومی و کلی** درصورتیکه‌شیوه‌های‌انشاء نظم ونثر دریک زبان‌اگر بدرستی‌مورد تحقیق قرارگیرد، بشمارهٔ نویسندگان یاشاعرانیست که درآن زبان بایجاد آثار خود پرداخته‌اند. زیرا سبک‌عبارتست ازنحوهٔ‌تفکر و کیفیت بیان‌افکار دراسلوبهای‌لفظی، و این هردو عنصر کلام، یعنی فکرولفظ، یا معنی‌و قالب آن، مولودعوامل معنوی و مادّی‌خاصی‌هستند که طبعاً گردآمدن‌همهٔ آنها درهمهٔ افرادبتساوی نامقدوراست.

اما نکتهٔ دیگری درین میان قابل تأمل‌است وآن اینکه عوامل‌مادی ومعنوی که سازنده شیوه‌های ادبیست، در دوره‌ها و محیطهایی محدود در عدهٔ زیادی از افرادعمومیت پیدامی کند و مایهٔ تشابه‌عده‌یی‌ازآثارنویسندگان یاشاعران میشود، و این تشابه آثار ناقدانِ سخن‌رابرآن میدارد که سبکهای متعددنویسندگان یاشاعران رادسته بندی کنند و آنها را درزیرعنوانها و فصلهای خاص قراردهند وبرهریک‌ازآن دسته ها نامی‌نهند و بعبارت دیگرمجموعهٔ آثاریک زبان رادرذیل چند شیوه یااسلوب یاسبک نظم و نثر طبقه‌بندی نمایند. جمع‌آوری همهٔ سبکهای گوناگون شاعران پارسی زبان درزیرسه عنوان خراسانی یاترکستانی، عراقی، و هندی ازچنین عملی نشأت می کند وحال آنکه حتی مثلاً درذیل سبک عراقی میان سخن سعدی‌وسلمان وخواجو وحافظ و ناصر وکمال و نظایر آنان اختلافهای فراوان بچشم میخورد.

همین‌وضع راهم دربارهٔ نثر پارسی‌ملاحظه‌می کنیم، چنانکه درمیان کسانی که

بشیوهٔ نثر مرسل آثار ادبی خودرا پدید آورده‌اند تفاوتهای بسیار می‌بینیم و مثلاً شیوهٔ تفکر وبیان صوفیان درنثرهای صوفیانه با آنچه دردیگر آثار نثر مرسل مشاهده می کنیم تفاوت کلی دارد اگرچه همهٔ آنها رادرذیل عنوان نثرساده یا نثرمرسل قرار دهیم، وتنها، چون همهٔ آنها دارای وجوه تقارب وتشابه خاصند ، ناگزیر بایدآنها راتحت یک عنوان کلی موردمطالعه قرار داد مگر آنکه مراد مطالعه وبحث انتقادی دربارهٔ الفاظ وافکار نویسندهٔ معینی دونِ نویسندگان دیگرباشد.

با توجه باین اصل وبا درنظرگرفتن بسیاری از وجوه تشابه آثار منثور فارسی است که سخن‌شناسان ایرانی‌نثرهای مارا بدودستهٔ مرسل و مصنوع منقسم ساخته‌اند، ولی براین‌دودسته میتوان شیوهٔ دیگری راکه بدان «شیوهٔ نثرموزون» نام می‌دهیم، افزود ، وبدین طریق بحث مارا درین فصل بسه مبحث نثرمرسل و نثر موزون و نثر مصنوع منحصرساخت.

شیوهٔ نثر مرسل

مراد ازاصطلاح نثرمرسل نثری است که ازهمهٔ قیدهای صنعت و وزن‌ولوازم آنها خالی و درست درنقطهٔ مقابل شعر باشد. چنین نثری‌دراساس ومنشاء خود مبتنی‌است برشیوهٔ زبان گفت‌وگو یا «تخاطب»، ودرمراحل اولیهٔ خوددارای بسیاری ازاختصاصات آن زبانست و چون برعمرآن افزوده شود ، تحت تأثیر سنتهای ادبی، بتدریج ازآن دورمیگردد.

درزبانهای ایرانی، تاآنجا که اطلاع داریم، و خاصه درزبان پهلوی که ازآن آثار متعددی دردستست ، اساس کار دربیان مقاصد برسادگی و صراحت واستفاده از روش‌زبان محاوره بود. بدین معنی که همان سادگی و صراحت که ازاختصاصات زبان تخاطب در افادهٔ معانی است عیناً در آثار منثور آن زبان مشهودست. همین شیوه راهم نویسندگان ایرانی که درقرنهای دوم و سوم بزبان تازی کتابها ورسائلی نگاشتند حفظ کردند، وازین راه سبک سادهٔ خاصی‌درنثرآن زبان پدیدآوردند که باروش جاهلیت واوایل عهداسلامی ومخصوصاً باانشاء خطابی عربی تفاوت بسیارداشت.

بعدازآنکه زبان پارسی دری زبان ادبی متداول ایران گردید شیوهٔ پیشینیان

درنثربی کم و کاست ادامه یافت یعنی همان سنت قدیم در ادبیات جدید حفظ شد و روبتکامل نهاد، واگرچه بعدها براثرورودلغات تازی وراه یافتن تغییراتی درزبان پارسی دری درین سبک هم تغییرات ظاهری حاصل شد ولی بنیاد آن هیچگاه واژگون نگردید ودرقسمتی ازآثارزبان فارسی همچنان محفوظ ماند.

بهترین دورهٔ تداول شیوهٔ مذکور، یعنی نگارش نثرهای مرسل فارسی، قرنهای چهارم و پنجم هجری است. ازقرنهای ششم وهفتم و حتی قرن هشتم هجری اگرچه آثاربسیارخوبی بشیوهٔ نثرمرسل داریم ولی راه یافتن مقدارمعتنابهی ازلغات وترکیبات عربی در زبان فارسی باعث شد که ظواهر آن آثار با آنچه در دو قرن مذکور بود تفاوت‌هایی حاصل کند وحتی شاید موجب گردیده باشد که نتوانیم بانطباق قطعی آثار سادهٔ این قرون برزبان محاوره حکم جازمی بکنیم.

باید بدانیم که قرنهای چهارم و پنجم هجری دورهٔ حکومت قاطع زبان پارسی دری است و بهمین سبب نثرآن عهد نیز نمایشگرواقعی زبان و بیان عهد بنظر میرسد زیرا تمام خصائص نثر سادهٔ ابتدائی که فقط برای بیان مقصود بکار می‌رود در نثر این عهد دیده می‌شود. از آنجا که زبان پارسی درین دوره نسبت بدوره‌های بعد بمقدار کمی بالغات عربی آمیخته بود، در کتب پارسی این دوره لغات تازی‌اندکست وحتی در کتب علمی هم کوشش شده‌است که تاحدامکان ازآوردن کلمات و اصطلاحات تازی خودداری شود.

مسلم است که در مورد ترجمهٔ برخی ازکتب از تازی بپارسی، ورود مفردات و ترکیبات عربی بیشتر اتفاق میافتاد. مثلاً درتاریخ بلعمی درآن موارد که ازتاریخ طبری ترجمه شده بیشتر از مواردی که ظاهراً ترجمه نیست و یا ازکتب پارسی نقل گردیده است، لغات عربی دیده میشود در صورتیکه در بعضی ازمنشآت این دوره مانند مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری باید لغات عربی را بزحمت یافت مگر در مورد اسامی‌خاص وچند مورد معدود دیگر.

لغات عربی که درکتب غیر منقول دیده میشود غالباً لغات ساده و از نوع

کلماتیست که در لهجهٔ عمومی مردم، بدلائلی که پیش ازین گفته‌ایم، راه یافته و استعمال آنها عمومیت داشته‌است وگرنه آوردن لغات غیرلازم عربی درنثرپارسی اصولاً متداول نبوده است.

توجه باین نکته نیزخالی ازفایده نیست که استعمال کلمات تازی درشعراین عهد بیشترازنثربوده است زیرادرشعرکه سروکار شاعر با وزن و قافیه است حاجت او به کلمات مختلف و مترادف وحق استفادهٔ اوازآنها بیشترمیشود، وای بسا کلمات عربی که تنها برای حفظ وزن وصحت قافیه درشعرشاعران آن عهدراه یافته وبرخی ازهمانها دردورانهای بعدمیان مردم متداول شده است.

درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم تکرار روابط افعال و ترکیبات وگاه جمل بی‌هیچ قیدوبندی متداول بوده است واین خاصیت نثرهای ایرانیست که تکراردرآنها عیب نبوده واگر درقرون بعدجزو عیوب فصاحت شمرده شده باشد تحت تأثیر زبان وادب عربیست.

چون نثرقرن چهارم و پنجم مصنوع وفنی نبوده طبعاً کسی بآوردن اصطلاحات علمی واشعاروامثال عرب درغیرمورد خودتوجه نداشت ونیزچون نثراین عهد مبنی برلهجهٔ تخاطب مشرق بوده است مقدار فراوانی ازکلمات شرقی ایران که امروز متروکست درآن وجود داشت ومعلومست که بکاررفتن این کلمات، ازآنجهت که در قرون بعدمتروك شده لطمه‌یی بفصاحت آثار آن دوره نمی‌زند. همچنین بسیاری از مفردات وترکیبات پارسی آن عهددرادوار بعدازمیان رفته وجای خودرا بمفردات و ترکیبات عربی داده است.

قرن چهارم وپنجم باهمهٔ اهمیت خوددرتاریخ نثرپارسی هنوز مقدمهٔ کاروآغاز آن شمرده میشود زیرا تکامل نثرهای ساده همواره مستلزم تکامل افکارواطلاعات است که خود موجدانواع جدیدی ازموضوعات ویاتکامل آن موضوعات می گردد. بهمین سبب است که براثرتکامل افکارعلمی وادبی درطول قرن پنجم هجری چون باواخر آن قرن برسیم بادورهٔ بلوغ نثرمواجه میشویم ودرقرن ششم واوایل قرن هفتم

آنرا درحال پختگی و کمال می‌یابیم.

درین دوره نویسندگان بزرگ درزبان پارسی ظهور کرده وآثار گوناگون متنوع ازخودبرجای نهاده‌اند، تألیف کتاب درموضوعات مختلف علمی متداول شدو کمتر موضوعی ازمسائل حکمی و کلامی وعرفانی وعلمی وادبی باقی ماند که درآن کتاب یا کتابهایی ننوشته باشند، وهمین امرخود موجب تعدد آثارمنثوراین دوره شد؛ و با آنکه بسیاری‌از کتب پارسی که درایران، خاصه درخراسان وماوراءالنهر نوشته‌بودند درحملهٔ جهانسوزمغول نابود گردید، بازهم آنچه ازین دوره بمارسیده بسیارست.

تنها تعدد آثارمنثورپارسی وتنوع آنها درقرن ششم واوایل قرن هفتم قابل توجه نیست، بلکه تکامل سبک در آنها خود از مسائل‌مهم وقابل اعتناست. درین عهدهم روش نثرمرسل بکمال رسید وهم نثر مصنوع مزین تداول یافت وهم‌ترسل در مراحل و درجاتی عالی سیر کرد، و بدین ترتیب میدانهای وسیع مختلفی برای آزمایش ذوق و هنرنویسندگان بوجودآمد.

ازمسائل قابل توجه درتاریخ نثرقرن ششم واوایل قرن‌هفتم آنست که‌ایرانیان براثرانتزاع کلی ازحکومت مرکزی اسلام، خیلی بیشترازدورهٔ پیشین بنوشتن کتب پارسی توجه کردند. بیشتر نویسندگان در همان حال که از نوشتن کتب عربی غافل نمی‌نشستند، بتألیف و تصنیف کتابهایی هم بپارسی درفنون گوناگون توجه داشتند وحتی‌بعضی ازآنان مانند سیداسمعیل جرجانی اساسی‌ترین کتب خودرا در مسائل علمی بزبان پارسی ترتیب می‌دادند. بیشترتواریخی که ایرانیان دراین دوره تألیف کردند بزبان پارسی است و نزدیک بتمام آثارمترسلان ومنشیان درباری که همهٔ آنان درعربیت ید بیضا مینمودند، بپارسی آراستهٔ مزین نوشته شد.

نشرتصوف و توجه خاص این فرقه بتألیف کتابهایی درشرح عقاید خودهم یکی ازاسباب وعلل مهم برای رواج نثر و تألیف کتب و مقالاتی درین دوره بزبان پارسی گردید چنانکه ازاوایل این دوره تاپایان آن چندین کتاب معتبرمتصوفه بنثر

فارسی نوشته شده ودرآنها ازمسائل مختلف مانند بیان اصول تصوف وعرفان وشرح احوال متصوفه سخن رفته است.

ازین گذشته علل وجهات دیگری که‌مخصوصاً تشکیل دولت بزرگ سلجوقی رابایددررأس آنهاقرارداد، باعث رواج نثردرقرن ششم و آغاز قرن هفتم بصورت وسیعی گردید ودرحقیقت وضعی را ایجاد نمود که درقرن‌هفتم بحداعلای قوت خود رسید.

ازاواخرقرن پنجم تااوایل قرن هفتم هجری تدریجاً نثرپارسی ازحالت سادهٔ قدیم بیرون می‌رفت وپارسی روان ودل‌انگیزی که درآثاردورهٔ سامانی می‌بینیم اندك اندك بنثرمتکلف مصنوع که آمیزش بسیارباتازی یافته باشد، نزدیك میشد. مبداء و منشاء اصلی تغییر سبك نثرپارسی را درین عهد باید رواج ادبیات عربی درمیان طبقهٔ درس خوانده دانست، واین امرعلاوه برآنکه نتیجهٔ نفوذ روزافزون دین اسلام ومتعلقات آن بود، ازتوسعهٔ مدارس دینی و تعددآنها درسراسر کشورنیزحاصل شده بود، زیرا این مدارس که مهمترین مراکز تدریس و تحصیل بود وسیلهٔ قاطعی برای آشنایی واعتیاد طالبان علم بازبان وادب عربی شد وبدان زبان درایران نفوذی معنوی بخشید.

درهمان حال که ازطریق مذکور درزبان ونثرپارسی تغییری راه می‌یافت، ترك ایجاز وتوجه نویسندگان باطناب وتوصیفات و تمثیلات هم علت دیگری برای تحول آن میشدواین امرازاواخردورهٔ اول غزنوی ببعددرنثرفارسی مشهوداست ودر بسیاری ازمنشآت و علی‌الخصوص دررسائل‌اخوانی ودیوانی دوره‌های بعدوهمچنین درمنشآت صوفیه تعقیب گردید.

ازجانبی دیگرپیداشدن مراکز سیاسی وادبی و علمی متعدددرخارج ازحدود لهجهٔ دری ، هم مایهٔ آن شدکه بسیاری ازلغات و ترکیبات واصطلاحات نووحتی استعمالات صرفی و نحوی جدیددرنثرپارسی راه جوید. استعمال شعردرضمن قطعات منثورهم ازهمین ایام میان نویسندگان رواج گرفت واین امروسیله‌یی برای اطناب

سخن و حسن تأثیرآن شد وتادیرگاه درنثرپارسی باقی ماند. توسعهٔ دایرهٔ مطالب در نثرنیزازجملهٔ همین عوامل تحول سبک گردید، بدین معنی که بعدازشیوع تألیف کتب علمی بزبان فارسی بسیاری ازفاضلان روزگار مطالب علمی خودرا بنثرپارسی نوشتندوازاین راه موضوعات جدیدی که تاآن وقت سابقه نداشت برای نثرپارسی فراهم آمد واین امرخود وسیله‌یی برای تداول اصطلاحات وتعبیرات جدیدوطرزهای خاص برای بیان مطلب شد.

باتوجه باین عوامل باید گفت که نثرمعمول پارسی یعنی نثرسادهٔ مرسل وعاری ازقیودلفظی که درتمام قرن پنجم ودربعضی ازآثار قرن ششم‌وبعدازآن رواج داشت، ودر حقیقت دنبالهٔ سبک نثرقرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم درآن گرفته‌شده بود، از بسیاری جهات بانثرقرن چهارم متفاوتست، واگرچه این تفاوت چندان شدید نیست که بانظراول درك گردد، با این حال عوامل اختلاف درمیان آنهابسیارست؛ یعنی لغات‌عربی آنها ازنثردورهٔ سامانی واوایل عهدغزنویان بیشتروتمثل باشعار و امثال فارسی و عربی در آنها رایج تراست و نویسندگان بآرایش سخن خود با توصیفات رایع واشعار دلپذیروبیرون آوردن سخن ازایجازواختصارشوقی بیشترنشان میدهند.

وجودهمین مسائل ثابت میکند که نثرسادهٔ فارسی ازاواخرقرن پنجم تااوایل قرن هفتم درعین سادگی الفاظ، از حیث دقت درمعانی ومضامین بدنبال آرایش معنوی می‌رفت وپیداست که همین توجه بآرایش معنوی اندك اندك باآرایشهای لفظی هم همراه میشدچنانکه بزودی درهمین‌دوره‌دسته‌یی از نویسندگان این هردو امریعنی تزیینات معنوی ولفظی رایکباره و یکجا درآثارخود مراعات کردند.

بهرحال ازآثاربسیارمشهورنثرفارسی ازاواخرقرن پنجم تااوایل قرن هفتم میتوان تاریخ بیهقی اثرابوالفضل بیهقی مورخ و نویسندهٔ مشهور (م. ٤٧٠ هجری- ۱۰۷۷ میلادی) و قابوسنامه اثر عنصرالمعالی کیکاوس (تألیف شده بسال ٤٧٥ هجری - ۱۰۸۲ میلادی) وسیاستنامه اثرخواجه نظام‌الملک طوسی وزیرونویسندهٔ

معروف (م ٤٨٥ هجری = ۱۰۹۲ میلادی) و آثار ناصرخسرو قبادیانی شاعر ونویسندهٔ مشهور اسمعیلی مذهب (م ٤٨١ هجری = ۱۰۸۸ میلادی) واسرارالتوحید اثر محمدبن منور (اواسط قرن ششم مطابق با اواخرقرن دوازدهم میلادی) و منشآت امام احمد غزالی و حجةالاسلام محمدغزالی و عین‌القضات همدانی و نظایرآنها را ذکر کرد.

این نویسندگان بزرگ وعدهٔ زیاددیگری ازنظایرآنان سبک سادهٔ نثرفارسی رادر آثارخود بنهایت استحکام و کمال رسانیدند چنانکه درتمام دورهٔ ممتدی ازتاریخ ادبیات فارسی که تااوایل قرن هفتم امتداد می‌یابد، نثر سادهٔ فارسی درآثار نویسندگان نام‌آور این ایام، که ذکرغالب آنان هنگام بحث درموضوعات نثرفارسی خواهد گذشت متداول ودارای نمونه‌های عالی بلاغت بود، وبعدازآن دوره یعنی درتمام ادوار بعد از مغول تاروزگارما اگرچه هیچگاه ازمیان نرفت ولی بتدریج وبهمان نسبت که زبان فارسی دری با زبان عربی آمیزش بیشتری درطول قرون می‌یافت این روش هم تحت نفوذ لغات عربی و تمثیلات واشعارتازی میرفت واصالتی را که تاپایان قرن ششم داشت بتدریج ازدست می‌داد.

باید دانست که نثرسادهٔ فارسی همواره بعنوان زبان علما و عرفای ایران و همچنین زبان نویسندگان تواریخ وداستانها وامثال آنها باقی ماند وبعداز آنکه نثر آراسته بصنایع درزبان فارسی پیداشد دربعضی ازکتابها مخصوصاً دررمانها وتواریخ وقصه‌ها هنگام توصیفات مختلف ، ودرمقدمهٔ کتابها که باستایش خداوندو پیغامبر اسلام ومدح پادشاهان ورجال همراه بود، متمایل بصنعت میشد ودرسایر مواردآزاد ازقید وآماده برای بیان معانی ومقاصد مختلف بود، ولی‌عده‌یی ازکتب تاریخی بنحو شگفت‌انگیزی با تصنعات وتکلفات ناوارد لفظی نگارش یافت و حال آنکه اساس کاردرآنها بیان مطالب و حقایق تاریخی بود نه‌جستجوی میدانهای فسیح برای تکاپو درراه تصنع وتکلف.

شیوهٔ نثر موزون مراد از نثر موزون نوعی از نثر آهنگ‌دار است که در آن کلام گوینده به بندهای کوتاه چند هجائی متساوی وقافیه‌دار وگاه بی قافیه منقسم میگردد واگرآن بندها بلند و دارای هجاها (سیلابها) ی متعدد باشند درآنها رعایت «وقف» یا «بُرِش»[1] نیز میشود. وزنها درین عبارات گاه متحد درچندبندوگاه متغیراست، یعنی درهردوبند (که بمنزلهٔ دومصراع ازیک بیت است) یک وزن ودر مجموع عبارت چندبند متناسب‌الاوزان ملاحظه میشود.

اینگونه نثررا باید دنبالهٔ شعرهجائی قدیم ایران دانست که‌دردورهٔ اسلامی هم مدتی متداول بودوسپس جای خودرا بشعرعروضی داده وبااین حال درادبیات عامیانه ونیزدرادبیات شفاهی ولایتی باقی مانده است، و همچنین است در بعضی ازمثلها مانند:

«آتش چنان سوزد فتیله را   که عداوت سوزد قبیله را»

که ازدوبند ده‌هجایی قافیه‌دارتشکیل میشود، و:

«بد مکن که بدافتی   چه مَکَن که‌خودافتی»

که ازدوبندهفت هجایی قافیه داربوجودمی‌آید، ونظایراین مَثلها رابازدر زبان و ادب فارسی میتوان یافت.

چون ازین مواردبگذریم بایدبکلمات صوفیان وآثارآنان روی آوریم زیرا درین گفتارهای مقرون بذوقست که باقیمانده‌های شعرهجایی‌رابوفورمیتوان یافت و ازجملهٔ قدیمترین آنها که فعلا دردست داریم سخنان منقول‌ازشیخ ابوسعید ابی‌الخیر میهنی متوفی بسال ۴۴۰ هجری (۱۰۴۸ میلادی) است که نواده‌اش محمد بن منُوردرکتاب اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابی‌سعید آورده و معمولاً بصورت اشعار هجایی متساوی و متوازن قافیه‌دار وگاه بی‌قافیه‌است وازآنهاست:

---

[1] - Césure

«هر کرا اخلاص نیست بهیچروی خلاص نیست»[1]

و

اگر «ایشان ایشان بودندی نه درویشان بودندی»[2]

و، شیخ گفت:

«هر چه نه خدای را، نه چیز و هر که نه خدای را، نه کس»[3]

و، شیخ راپرسیدندصوفیی چیست؟ گفت:

«آنچه درسرداری بنهی آنچه در کف داری بدهی آنچه برتو آید بجهی»[4]

در نامه‌های منسوب بشیخ ابوسعید هم بنظایر اینگونه عبارات موزون باز می‌خوریم منتهی درآنها بندها طولانی‌تر و وزن تاحدی ناقص است.

در کشف المحجوب ابوالحسن علی‌بن‌عثمان جُـلّابی‌هجویری غزنوی (اواسط قرن پنجم هجری) بندرت نظیرعبارات مذکور را می‌یابیم ولی چون در همان اوان بآثار خواجه عبدالله انصاری متوفی بسال ۴۸۱ هجری (۱۰۸۸ میلادی) برسیم ازاینگونه جمله‌های موزون را بوفور می‌یابیم چنانکه باید گفت پیرهرات مقتدرترین نویسنده‌یی‌است که توانست درین روش طبع آزمایی کند زیرا اودرعین نویسندگی شاعری خوش ذوق هم بوده است وازعهدهٔ ایجاد نثرهای موزونی که بواقع اشعار هجایی قافیه‌دارندبآسانی برمی‌آمد.

همچنانکه بعد ازین اشاره‌یی باجمال میشود، و نیزبنابرآنچه درمجلد دوم از تاریخ ادبیات درایران آورده‌ام، اینگونه سخنان راتنها به بهانهٔ وجود سجع درآنها نمیتوان ازمقولهٔ آثارنثر مصنوع فارسی شمرد زیرا دراینجا جزچیزی شبیه به «سجع» اثردیگری ازنثرمصنوع نیست وحال آنکه نثر مصنوع شرایط واجزاء مختلفی‌دارد که دراین شیوه ازنثراثری ازآنها نمیتوان یافت. اینجا هرچه می‌بینید وزنست و آهنگ و قافیه.

۱- اسرارالتوحید، بتصحیح دکترصفا، تهران ۱۳۳۲ص ۳۰۴

۲- ایضاً اسرارالتوحید ص ۳۰۷ ۳- ایضاًص ۲۹۹

۴- ایضاًص ۲۹۷

دررسالات خواجه عبدالله انصاری عادةً جمله های مسجعی (یامقفائی) ملاحظه می کنیم که قافیه (سجع) آنها درچندفقره تکرارمیشود بی‌آنکه کلام براثراین تکلف از حدودسادگی بیرون رود و بغرابت و صعوبت نزدیک شود. گویا خواجه درتنظیم این گونه عبارات بیشترمتوجه آن بود که سخن خودرا ازحالت نثرعادی بیرون بردو بکلام منظوم نزدیک سازد تاهم دلنشین ترباشدوهم حفظ آنها آسانتر گردد. مثلاً این عبارات ازمقدمهٔ رسالهٔ کنزالسالکین وموارددیگری ازآن :

برداشت از دیدهٔ دلها رَمَد — رفع السموات بغیر عَمَد
بگسترانیدش فرش — ثم استوی علی العرش
پدید آورد دی و بهار — وخلق اللیل و النهار
بیافرید کوه و کمر — و سخرالشمس و القمر
بیاراست چهرهٔ صباح — هوالذی یرسل الریاح
شمع یقین نهاد در خُلد — سبحان ان یکون له وُلد.. الخ

ونیز ازهمان رساله است این عبارت:

عقل گفت‌من :

رقیب انسانم — نقیب احسانم
گشایندهٔ دَرِ فهمم — زدایندهٔ زنگ و همم
پا بستهٔ تکلیفاتم — شایستهٔ تشریفاتم
گلزار خردمندانم — افزار هنرمندانم

عشق گفت من :

دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم — بر آرندهٔ شعلهٔ شوقم
زلف محبت را شانه‌ام — زرع مودت را دانه‌ام
کلبهٔ باش من تحریض است — حرفهٔ معاش من تفویض است

وعبارات ذیل ازقلندرنامهٔ اوست که ازبندهای شش هجایی قافیه دارتشکیل میشود:

خود رانشناسی — کز کدام اجناسی — رومی چون ماهی — یا حبشی سیاهی
راندهٔ درگاهی — یا قبول بارگاهی — بندهٔ رحمانی — یاخواجهٔ دکانی

وچهارفقرهٔ ذیل ازرسالهٔ دل وجان است که بترتیب هفت وشش هجایی قافیه دار و بی‌قافیه است:

عنایت عزیز است نشان آن دوچیز است عصمتی دراول توبه‌یی درآخر

وچهاربندقافیه‌دارهفت هجایی ذیل ازرسالهٔ درغرور جوانی است.

درپرده‌های رنگین چون عروس شرمگین اقتداکرده بساره بکس‌ننموده‌رخساره

روش خواجه عبدالله انصاری را شاگرد و مریدش رشیدالدین ابوالفضل بن ابوسعید احمدبن محمدالمیبدی درتفسیر معروف «کشف الاسرار وعُدّة‌الابرار» که بسال ۵۲۰ هجری (۱۱۲۶ میلادی) تألیف شده است، دنبال کرد. وی هر آیه‌یی رادرسه «نوبت» تفسیرمیکند که ازآن میان «النوبة الثالثة» بتفسیرهمان آیه بنابرذوق عارفان اختصاص دارد. درین «نوبت» است که میبدی هرجاکه توانست خواه بابتکار خود و خواه بنقل از استاد خویش سخنان موزون و مقفی آورد، گاه بوزن و قافیهٔ کامل وگاه ناقص، مثلاً درمورد ذیل که وصف نعمت خداوند جلّ و علا می کند، که خداوندیست:

سازندهٔ نوازنده ـ دانندهٔ دارنده ـ بخشندهٔ پوشنده؛
دلگشای رهنمای ـ سرآری مهرآرای؛ غالب فضل ـ ظاهر بذل؛
سابق مهر ـ دائم ستر؛ دائم بثنای خود ـ قائم بسزای خود؛
نه افزود و نه کاست ـ همه آن بود که خواست»[1]

وباز در تفسیر «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» در توصیف نام باری تعالی و تقدس گوید:

«اول باران از ابرعنایت این نامست ـ اول نفس ازصبح کرامت این نامست؛
اول جوهر ازصدف معرفت این نامست ـ اول نشان ازوجود حقیقت این‌نامست؛
معرفت راراهست ـ حقیقت را درگاهست؛
انبساط رادراست ـ صحبت را سراست؛
فراراه وصال اشارتست ـ ازکمال حال عبارتست»[2]

و: «فراخلق مینماید که این کار،

نه بحدّ فهم آدمیانست ـ نه درخورد تأویل عالمانست؛
نه میدان عبادت عابدانست ـ نه تیه تحیر عارفانست»[3]

---

۱ ـ کشف‌الاسرار بتصحیح آقای علی‌اصغر حکمت؛ تهران ۱۳۳۱ شمسی ج ۱ ص ۳۸۶

۲ـ کشف الاسرارج ۷ ص ۳۷۴-۳۷۵

۳ـ ایضاً ج ۵ ص ۳۵۹

وامثال این عبارات درموارد متعدد ومکرر که البته فرصت نقل همهٔ آنها نیست.

این روش راصوفیان درروزگاران بعد نیزادامه دادند وازآنجمله عطارنیشابوری درتذکرة الاولیاء خود آغازترجمهٔ هریک ازعارفان رابعبارات موزون مقفی که غالباً هرزوج آنها دارای یک وزن ومجموع عبارت دارای اوزان متغیرِ متناسبند ، آراسته است چنانکه فی‌المثل درآغاز شرح‌حال احمدحواری (=ابوالحسن احمدبن ابی‌الحواری متوفی بسال ۲۳۰ هجری)[1] چنین می‌بینیم:

«آن شیخ کبیر ـ آن امام خطیر ؛ آن زَین زمان ـ آن رکن جهان؛
آن ولیّ قبهٔ تواری ـ قطب وقت احمد حواری»[2]

ودربارهٔ ابوحمزهٔ بغدادی چنین نوشته است:

« آن سالک طریق تجرید ـ آن سایر سبیل توحید؛ آن ساکن حظیرهٔ قدس ـ
آن‌خازن ذخیرهٔ انس ؛ آن‌نقطهٔ دایرهٔ آزادی ـ وَتدِ عالم بوحمزهٔ بغدادی» [3]

ودرذکرحسن بصری بدینگونه سخن پرداخته است:

«آن پروردهٔ نبوت ـ آن خوکردهٔ فتوت ؛ آن کعبهٔ عمل وعلم ـ آن قبلهٔ ورع وحلم؛
آن سبق برده بصاحب صدری ـ صدرسنت حسن بصری»[4]

نظیر عواملی که صوفیان را بایجاد نثرهای موزون مقفی (= مسجع) برمی‌انگیخت، برخی ازمذکّران(واعظان) را نیزبدین کار تحریض میکرد. بدبختانه ازمجالس تذکیرووعظ واعظان(یعنی منابر) نمونه های کافی دردست نیست تابتوان درین باره حکم قاطعی کرد ولی‌آنچه من باب اتفاق بدست آمده است تاحدی مارابا‌ین حقیقت راهبری میکند که اولاً برخی ازواعظان فاضل وچیره دست (مانند محمد بن عبدالکریم شهرستانی متکلم مشهور متوفی بسال ۵۴۸ هجری = ۱۱۵۳ میلادی) درگفتارهای خود جمله های موزون زیبایی بکار میبردند وثانیاً گویا درمنابر شیعه که

۱ـ تذکرة الاولیاء بتصحیح وطبع آقای دکترمحمد استعلامی تهران ۱۳۴۶ شمسی، تعلیقات ص ۸۵۳

۲ـ ایضاً همان چاپ ص ۳۴۵

۳ـ ایضاًص ۷۲۳

۴ـ ایضاً ص ۳۰

برای تعزیت شهیدان کربلا برپای میداشتند ازینگونه عبارات که قابل حفظ بوده است وجود داشت چنانکه نظیرآنرا در کتاب النقض ازنصیرالدین ابوالرشیدعبدالجلیل رازی می‌بینیم[۱].

تنها مجلسی که ازشهرستانی باقی مانده است نمایندهٔ کاملی است ازبیان گرم آهنگ‌دار او که درنهایت گیرایی ودلارایی است. این کلام موزون گاه بابندهای مقفی(= مسجع) و گاه آزادبیان شده‌است. درین بیان برسم مذکّران بآیات واحادیثی استشهادشده است که البته درجزو کلام موزون پارسی شهرستانی نیست ولی چون از آنها بگذریم بندهای موزون آزاد فراوان در «مجلس»[۲] وی مشاهده می کنیم، مثلاً درتفسیر «الاله الخلق والامر» چنین میگوید:

امر او مصدرخلق او - [است] - خلق اومظهر امر او
خلق او نبود، باسر او در وجود آمد - امر اونبود، بخلق او درظهورآمد
وجود خلایق باسر اوست - ظهور اوامر بخلق اوست

و: دربارهٔ زمان و مکان گوید که: دو غلامک بودند،

بر دَرِ سرای صنع او - در تحت فرمان امر او
زمان را اولی و آخری - مکان را ظاهری و باطنی
تا بدانی که وجودش زمانی نیست - تا بدانی که وجودش مکانی نیست
ترا تن وجانی - تن تو مکانی - جان تو زمانی
تن تو خلقی - جان تو امری
تن تو مِلکی - جان تو مُلکی.... الخ[۳]

چنانکه می‌بینید این جمله ها سراسر دارای آهنگ وگاه از حیث تعداد هجاها

۱- برای نمونه رجوع شودبه کتاب النقض، بتصحیح آقای محدث، صفحات ۵۱۰ و۳۸۶

۲- «مجلس» بسخنانی گفته میشد که مذکربرمنبرد ریک مجلس ایراد کندخواه آن مذکر ازپیران اهل تصوف بوده باشد وخواه ازواعظان دینی وازمتشرعان.

۳- رجوع شودبه «مجلس شهرستانی» منقول درمقدمهٔ ترجمهٔ «الملل والنحل» بتصحیح وتحشیهٔ آقای سیدمحمد رضا جلالی نائینی، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵ ازصفحهٔ ۱۸ ببعد.

(سیلابها) هر دو یا چندتای آنها کاملاً هم‌وزن و هم‌صدا هستند و اینرا نمیتوان از مقولهٔ نثر عادی که پراکندگی و بی وزنی خاصیت اصلی آنست ، شمرد .

چون از آثار صوفیان و « مجلس گویان » بگذریم بمقامه نویسان می‌رسیم که نثر مزّین آنان بسیار با وزن و سجعی ، که میتوان بتناسب « وزن » آن را بمنزلهٔ «قافیه» دانست ، همراهست . مقامه بتعبیرلغت نویسان سخنانی‌است که کسی دریک مقام (مجلس) بیان کند و سنت از قدیم چه در عربی و چه درفارسی برآنست که‌این سخنان با وزن وسجع وبا تزیینات لفظی همراه باشد . نخستین کسی که مقامه نویسی را بتقلید ازادبیات عربی درزبان‌فارسی معمول ساخت قاضی حمیدالدین عمربن‌محمود بلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری (۱۱۶۳ میلادی) است . وی بتقلید ازمقامات بدیع‌الزمان همدانی و مقامات حریری طرحی نو در زبان فارسی افگند و با تألیف مقامات حمیدی‌مقامه‌نویسی‌را درین‌زبان آغازنمود . جمله های او درمقامات بنابررسم مقامه‌نویسان موزون ومسجع‌است و رعایت‌هموزنی بندهای عبارات گاه تا بدرجه‌یی است که سخن او را ازحالت نثر بیرون می کشد وتا بآستانهٔ سخن منظوم پیش‌میبرد مانند این عبارت از مقدمهٔ آن کتاب :

ترکیب این اصول‌را علتی ظاهر - [بودو] - ترتیب این فصول‌را برهانی باهر
جلوهٔ این عروس‌را شهوتی بی‌پایان - و - تجرّع این کؤس را نهمتی درمیان
خندهٔ‌این برق بی‌طربی‌و فرحی‌نیست - و - خروش این رعدبی‌تعبی و ترّحی[1] نه

که قافیه (= سجع) و عدد هجاهای هر دو بند (۱۲ و ۱۳ و ۱٤) و حتی محل وقف (بُرِش = césure) آنها بریک منوالست . در عبارات زیرین از مقامهٔ مشهور سکباجیه که بندهای کوتاه شش‌وهفت هجایی مقفی دارد چون به « وقف » حاجتی نبود ، برسم همهٔ اشعار هجایی مماثل ، اثری از آن مشهود نیست و این‌حال را در سخنان موزونی که پیش‌ازین آورده‌ایم هم ملاحظه می کنیم :

۱ - ترّح : غم و اندوه

مضیف ظریف - با جبهٔ لطیف - و دستار نظیف [بیامد]
گستردنی بگسترد - و خوردنی بیاورد
بهرظرفی ِابائی - بهرگوشه ِانایی... الخ

دنبالهٔ روش نثر مقامات را درقرون بعد درآثار سعدی می‌یابیم. اصولاً سعدی از شیوهٔ نثر سوزون هم در مجالس پنجگانهٔ خود، که یادآورمجالس عارفان پیشین است، پیروی کرده است وهم در پاره‌یی از قسمتهای گلستان، و این روش را درآن کتاب، خاصه درمقدمهٔ آن و در «جدال‌سعدی با مدعی دربیان توانگری و درویشی» ملاحظه می‌کنیم، مثلاً درین عبارت ازمجالس‌او که دارای بندهای سیزده‌هجایی مقفی با «وقف» در موارد مشابه و مماثل است:

که عروس بی‌زیور- گذاشتن را شاید　　و درخت بی‌میوه - بریدن را شاید
و خاتم بی‌نگین - گداختن را شاید　　و بندهٔ بی معنی - سوختن را شاید

بدین‌عبارت از مقدمهٔ گلستان توجه کنید که همه اجزای آن درچهار بند متوازن و هم‌آهنگند:

باران رحمت بی‌حسابش　　همه را رسیده
و خوان نعمت بی دریغش　　همه جا کشیده

و گفتا:

بعزت عظیم　　و صحبت قدیم　　که دم بر نیارم　　و قدم بر ندارم

و نیز توجه کنید بدوجزء اول از دو بند ذیل:

عاکفان کعبهٔ جلالش　　بتقصیر عبادت معترف‌و
واصفان حلیهٔ کمالش　　بتحیر منسوب

و همچنین نگاه کنید باجزاء متساوی و متوازن از دو بند ذیل:

در زمرهٔ توانگران　　شاکرند و کفور
و در حلقهٔ درویشان　　صابرند و ضجور

باآنکه اینگونه بندهای موزون‌مقفی (مسجع) در نثر سعدی خاصه درگلستان

اوفراوانست، باید دانست که سعدی هیچگونه قیدمبرمی دراین کار ندارد. بدین معنی که در درج کلام سادهٔ شیوای خود هرجا که ذوق سلیم و طبع مستقیم اوحکم کرد بعبارات منثورخود چاشنی وزن ونظم داد وآنرا بصورتهای زیبایی که دیده‌اید آراست.

دنبالهٔ این روش سعدی را، هرچند که پی گیران او کم نیستند، تنها کسی که با مهارت و استادی گرفت میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی است. وی در پاره‌یی از نامه‌های خود و مخصوصاً در مقدمهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر (که پدرش میرزا عیسی معروف به‌قائم مقام بزرگ بعربی نگاشته) و نیز در مقدمهٔ کتاب «شمایل خاقان» (که ناتمام مانده) شیوهٔ موزون نویسان را دنبال کرده است.

نثر مصنوع فارسی

و اما نثر مصنوع متکلّف، ویا چنانکه برخی از ادبای متأخر گفته‌اند «نثر فنی»، نثری آراسته و مزیّن است که باید آنرا مولود روشی مبتنی بر ایراد صنایع مختلف لفظی و آرایشهای معنوی، و اطناب سخن از راه توصیفات گوناگون، و آوردن امثال واشعار و شواهدی ازپارسی و عربی، وبکار بردن اصطلاحات مختلف علوم در مطاوی کلام، و امثال آنها دانست.

مراد ازصنعت درین مورد تفنن هاییست که درالفاظ و عبارات میشود وهمین تفنن هاست که کلام را از صورت نثر بیرون آورده بجانب شعر، که محل هنرنمایی گوینده است، متمایل میسازد. بنابراین چنین روشی ازآن جهت که نویسنده زحمت اظهار مهارت و بیان تخیلات شعری درآن دارد قابل توجهست ولی از آنجهت که نویسنده مطلب سادهٔ خود را در لباس «عبارت» می‌پوشاند و بجای توجه بمقصود اصلی بمقاصد فرعی میپردازد، بمنزلهٔ نقض غرض در امر نویسندگی و مانع ایراد آزادانهٔ معانی است.

علاوه براین درین شیوه نویسنده ناگزیر است خود را بدامان زبان عربی بیفگند زیرا زبان پارسی تحمل ایراد صنایع گوناگون و مخصوصاً بکار بردن سجع و جناس و ترصیع و مماثله و اینگونه صنعتهای لفظی را، بیش از اندازهٔ محدودی،

ندارد و ازینروی مبالغه درین باب وسیلهٔ قاطعی برای راه‌دادن مقدار فراوانی ازلغتهای غیرلازم عربی بزبان پارسی شد.

بهرحال نثرمصنوع درزبان پارسی مولود همین شیوهٔ نویسندگی درزبان عربیست. چنانکه میدانیم از اواسط قرن چهارم هجری دسته‌یی از نویسندگان سبک مرسل را در نثر عربی، که ساخته و پرداختهٔ نویسندگانی چون عبدالله بن‌مقفع وجاحظ بصری بود، رها کردند و بروش نثرمسجع و مصنوع که مرده ریگ ِ کُهّان ِعرب وخطبای پایان‌عهد، جاهلیت بود، بازگشتند. پیشروان بزرگ این نهضت درادبیات عربی ادبایی از ایرانیان مانند ابن‌العمید (م ۳۶۰ هجری = ۹۷۰ میلادی) و شاگرد و جانشینش در امر وزارت، صاحب بن‌عباد (م ۳۸۵ هجری = ۹۹۵ میلادی) و ابوبکر خوارزمی (م ۳۸۳ هجری = ۹۹۳ میلادی) و بدیع‌الزمان همدانی (م ۳۹۸ هجری = ۱۰۰۷ میلادی) بوده‌اند. ازین دسته عده‌یی تفنن های‌ادبی خودرا از رسائل سلطانی واخوانی آغازکردند وبعضی درکتابهای ادبی، و بهرحال چنین روشی درنثرعربی بوسیلهٔ این گروه و کسانی که دنبال کارآنان را گرفتند بکمال اعتلا رسید و بهمین سبب منشآت آنان ازقرن پنجم ببعد سرمشق کارکسانی قرارگرفت که درادب عربی کار میکردند و هرکس که آهنگ آموختن قواعد ترسل و انشاء میکرد میبایست نمونه های مشهوری از آثار بلغا را مانند صاحب وصابی و حمّادی وامامی و قدامة بن جعفروبدیع‌الزمان همدانی وحریری بخواند[۱]، و چون گروهی ازین نویسندگان بعدازقرن چهارم می‌زیسته‌اند آنان راکلام مزین و مصنوع بود وطبعاً روش آنان درنوآموزان مؤثر می‌افتاد.

علاوه براین درهمهٔ مدارس ایران که از قرن چهارم ببعد احداث شد زبان درسی زبان عربی و هدف از تعلیم کسب مهارت در علوم ادبی عربی و علوم دینی اسلامی بوده است، و برای کسانی که الزاماً درکسب زبان و ادب عربی صرف‌وقت

---

۱ - چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ مرحوم قزوینی ص ۱۳

میکردند مطالعهٔ آثار بلغای نظم و نثرعربی ضرور بود و ازین راه بطبیعت برای آنان توجه و عادتی بپیروی ازشیوهٔ مترسلان و نویسندگان متصنع عربی حاصل می گشت و طبعاً حاصل این ممارست وتمرین متمادی درآثار فارسی ایشان مؤثر می افتاد.

نثر مصنوع فارسی ازین راه و تحت تأثیر این عوامل پیدا شد و بزودی رواج یافت و درمدت کوتاه در رسائل سلطانی و اخوانی و کتب و قصص وحکایات و آثاری که جنبهٔ ادبی درآنها غالب بود، بکار رفت. دورهٔ تداول این سبک قرن‌ششم هجریست و نظر آن دسته که خواسته‌اند شروع این سبک را از نیمهٔ دوم قرن پنجم و با تدوین آثار خواجه عبدالله انصاری همزمان بدانند درست نیست[1] و نخستین‌اثر مصنوع پارسی در اواسط نیمهٔ اول قرن ششم هجری پیدا شد و آن کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی نصرالله بن‌محمد است که در حدود سال ۵۳۶ تحریر شد.

نثر کلیله و دمنه کاملاً مصنوع نیست بلکه از حیث بکاربردن مترادفات و ایراد سجعهای ناقص و رعایت موازنه در بسیاری از موارد کتاب، و استناد باشعار و امثال و اطناب درکلام و نظایر این تفنن ها باید آنرا در مقدمهٔ سبک مصنوع قرارداد و طلایهٔ آثار متکلّفی شمرد که در نیمهٔ دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم، در ادبیات فارسی پیدا شد. با تمام این احوال باید دانست که ابوالمعالی نصرالله با همهٔ توجه به‌تفنن و پیروی از شیوهٔ ترسل در تحریر جدید کتاب کلیله و دمنه، هیچگاه کاملاً مغلوب صنعت نشد و در هیچ مورد لوازم فصاحت و بلاغت را مورد غفلت قرارنداد. بهمین‌سبب انشاء اوهم ازقرن‌ششم درحکم سرمشقی برای مترسلان بکار رفت[2] و بهرحال کار او درست درموقعی‌انجام گرفت که توجه بنثرهای مصنوع عربی و علاقه بتقلید ازآنها در ادب فارسی بصورت قطعی درآمده و میبایست بنتایج

---

۱ - درین باب پیش ازین در تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲؛ سخن گفته‌ام، بدانجا مراجعه شود (چاپ اول از پایان صحیفهٔ ۸۸۵ ببعد).

۲ - لباب‌الالباب عوفی چاپ مرحوم قزوینی ج ۱ ص ۹۲.

محسوسی بینجامد ؛ وبهمین سبب است که می‌بینیم بفاصلهٔ کمی از تحریر کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی کسانی مانند رشیدالدین و طواط منشی اتسز خوارزمشاه در منشآت خود که قسمتهای اصلی آنهارا پیش ازفوت اتسز درسال ۵۵۱ هجری (۱۱۵۶ میلادی) بوجود آورده بود ، هرجا که بایسته میدانست آثار تفنن و تصنع را آشکار ساخت ؛ و نیز در همین ایام (یعنی بعد از ماه جمادی‌الآخرهٔ سال ۵۵۱ هجری که تاریخ آغاز تحریر مقامات حمیدیست) قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی قاضی‌القضاة بلخ (متوفی بسال ۵۵۹ هجری = ۱۱۶۳ میلادی) بتقلید از کتب مقامات عربی اثر خود را بنام « مقامات حمیدی » در بیست وچهار مقامه و یک خاتمه تنظیم کرد و در هرمقامه حکایتی را تخیل نمود و مطالب خودرا درآن حکایات از راه آمیختن آنها با شواهد و امثال و اشعار مختلف تازی وپارسی و طولانی کردن کلام ازطریق توصیف ، بیان داشت و ازاین راه مطالب خیلی کوتاه را بصورت مقامات طولانی در آورد. این کتاب از همان اوان نگارش بزودی شهرت یافت و در شمار کتب درسی ایران و سرزمین های دیگری که پارسی در آنها رائج بود در آمد.

باز درهمین‌اوان، یعنی درست درهمان ایام که مقامات حمیدی نوشته میشد، (بین سالهای ۵۵۰ و ۵۵۲) احمد بن‌عمربن‌علی نظامی عروضی سمرقندی در کتاب خود مشهور به‌چهار مقاله ، فقط در ابتداء دو مقالهٔ دبیری و شاعری تمایل نسبی خود را به سجع نشان داد اما نه‌چندانکه در بیان معانی او اثر کند ؛ و این حالت نشان میدهد که هنوزتصنع در کلام عالمگیر نبود وهمهٔ منشیان بدان رغبت کامل نمی‌نمودند ، و بیشتر مترسلان بودند که درین راه از بذل اشتیاق دریغ نمی کردند مانند بهاءالدین محمد بن‌مؤید بغدادی صاحب مجموعهٔ التوسل الی‌الترسل ومنشی علاءالدین تکش خوارزمشاه (سلطنت از ۵۶۸ تا ۵۹۶ هجری) ؛ و مؤیدالدوله منتجب‌الدین بدیع علی‌بن‌احمدالکاتب اتابک الجوینی صاحب عتبةالکتبة که منشی سنجر (متوفی بسال ۵۵۲ هجری = ۱۱۵۷ میلادی) بوده و چندی بعد ازو نیز حیات داشته و درین دوره نیز رسائلی نوشته است.

نثر مصنوع فارسی بنحو اتمّ و اکمل از اواخر قرن ششم رواج گرفت و همهٔ منشیان درباری‌وعده‌یی از نویسندگان کتب ادبی و تاریخی را مسحور زیبایی‌خود ساخت چنانکه گروهی از آنان در دنبال کار ابوالمعالی‌نصرالله ، حتی بتجدید تحریر کتابهایی‌دست‌زدند که پیش ازآنان ، و غالباً در دورهٔ سامانیان ، بنثر سادهٔ زیبایی از مآخذ قدیم پهلوی ویا از روی ترجمه‌های عربی‌آنها فراهم‌آمده بود، مثلاً ظهیری سمرقندی در تحریر جدید سندباد نامه (از روی متن سادهٔ قدیم بترجمهٔ قناوزی) ؛ و دقائقی مروزی در تحریر منشیانهٔ بختیارنامه (از روی اصل قدیمتری که اکنون موجود نیست) ؛ و محمد بن غازی ملطیوی و سعدالدین و راوینی نسبت به تحریر منشیانهٔ خود از روی اصل‌طبری ویا ترجمهٔ‌فارسی مرزبان‌نامه ، همین کار را کردند و بآثار قدما « جامهٔ عبارت » پوشانیدند و برآن عروسهای بی‌زیور سوار و خلخال بستند و آن مرغها را بزینت پر و بال بیاراستند[1] .

پیداست که سخن مشروحتر در بارهٔ هریک ازین آثار موکول بمحل و موقع مناسب است خاصه که ذکر این استادان هریک هنگام برشمردن کتابهای قصص و حکایات آمده است .

همچنانکه پیش ازین باختصار اشارت رفت از اواخر قرن ششم هجری شیوهٔ نگارش نثر مصنوع بمورخان هم سرایت کرد چنانکه حمیدالدین ابوحامد کرمانی طبیب وادیب معروف اواخرقرن‌ششم واوایل‌قرن هفتم ، معروف‌به « افضل کرمان» ، کتابهای « عقدالعلی‌للموقف‌الاعلی » وکتاب « المضاف‌الی‌بدایع‌الازمان » و شاید خود کتاب « بدایع‌الازمان » را با نثری کاملاً منشیانه‌نوشت . وسعت اطلاع افضل کرمان درادب وعلوم متداولهٔ عهدوی ، حتی‌علوم‌عقلیه ، باعث شد که او دراظهار فضل مبالغه کند وکتاب خویش را بانواع صنایع لفظی و لغات وترکیبات و اشعار وامثال وافر تازی بیاراید ونمونه‌یی زیبا از انشاء مصنوع بوجود آورد . با این‌حال

---

۱ - مأخوذ از عبارت دقایقی مروزی در مقدمهٔ راحةالارواح (بختیارنامه) چاپ دکتر صفا ، تهران ، ۱۳۴۵ شمسی، ص ۸

همهٔ موارد در کتابهای ابوحامد بانشاء مزین نگاشته نشد بلکه قسمت بزرگی ازآنها درعین رعایت شیوهٔ منشیان و مترسلان نسبةً ساده ودور از پیرایه های کثیرلفظی است.

نظیر همین شیوه را ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (آغاز قرن هفتم) در ترجمهٔ تاریخ یمینی دارد ولی ازهمه بیشتر و مبالغه کارتر درین شیوه تا آن ایام نورالدین محمد خُرَندزی زَیدَری نسوی صاحب دیوان رسائل جلال الدین منکبرنی است که ذکر او و آثارش را پیش ازین در زمرهٔ مورخان آورده‌ایم . وی در کتاب « نفثةالمصدور فی صدور زمان‌الفتور و فتور زمان‌الصدور » رعایت جانب صنایع و آرایشهای مختلف لفظی ومعنوی‌را بحداعلای مبالغه‌رسانید ونظربه‌مهارت وقدرتی که در ادب تازی و پارسی داشت بنیکی از عهدهٔ چنین کار دشوار برآمد.

دنبالهٔ کارمورخان متصنّع مذکوررا عطاملك جوینی (م ۶۸۱ هجری = ۱۲۸۲ میلادی) صاحب جهانگشای جوینی‌با رعایت جانب اعتدال گرفت، چنانکه کتاب‌او علاوه‌براهمیت ومقام‌شامخی که درمیان کتب همطراز خود دارد ، ازجملهٔ آثارفصیح و زیبای فارسی‌نیزهست؛ اما ذیل‌این کتاب یعنی‌تاریخ وصّاف (اثروصاف الحضرة شهاب‌الدین عبدالله) همراه با مبالغه در آرایشگری الفاظ و زیاده روی در استعمال واژه‌های تازیست.

این روش کم و بیش در کتابهای تاریخ که بعد ازین روزگاران بحلیهٔ تألیف و تصنیف درمی‌آمد نگاهداری‌شد، یعنی گروهی ازمورخان میکوشیدند بقدر بضاعت خود درفنون‌ادب درمیدان بلاغت کرّوفرّی داشته باشند و درمواردی که‌آرایشهای لفظی میسر است دستبردی نشان دهند ولی آثار آنان همواره متناسب باحال عمومی ادب در زمانهای مختلف‌بود وبهمین‌سبب شدت وضعفی درآنها مشهود است تابرسیم باثرمعروف میرزامهدیخان استرآبادی‌منشی‌بنام « دُرّهٔ نادره » که ازجملهٔ‌دشوارترین متون مصنوع فارسی است که تا آن روزگار نوشته شده بود، و نویسندهٔ آن درحقیقت خواست که‌شیوهٔ‌وصاف‌الحضرة را تا بدورترین حدِّ مبالغه پیش بَرَد و بهمین‌سبب

باید گفت که کتاب او مجموعه‌یی از لغات مهجور تازی است که گاه روابط و پاره‌یی کلمات و جمله های فارسی آنها را بهم‌پیوند داده است ؛ اما در کتاب جهانگشای نادری از همین مؤلف بصورت بسیار معتدلتری دربعض موارد برخی از صنایع لفظی بکار رفته و بعبارت دیگر همان سنت ، که بعد از قرن‌هفتم در کتب تاریخ با شدت و ضعف نسبی ملاحظه میشود ، نگاهداری شده است .

منشاء جریان تازهٔ مهمی که از قرن‌هفتم درنثرمصنوع فارسی پدیدآمد وبعداز آن کم و بیش تا عهد قائم‌مقام فراهانی ادامه یافت ، نگارش گلستانست بدست مشرّف ابن‌مصلح سعدی شیرازی (متوفی بسال ۶۹۱ یا ۶۹۴ هجری = ۱۲۹۱ یا ۱۲۹۴ میلادی) . وی چند اثر بنثر فارسی دارد که بیشتر آنها از نثرهای ساده‌اند مگر گلستان که هم‌حاوی قسمتهای مصنوع است وهم‌قسمتهای ساده، وبنابراین دارای شیوه‌یی مختلط است ، باین‌معنی که سعدی درین کتاب ضمن نثر سادهٔ استادانهٔ خود هرجا که لازم دانسته است عبارات مسجع لطیف آورد ولی حق آنست که گلستان خاصه قسمت « جدال سعدی با مدعی » را ، که دنبالهٔ سبک مقامه نویسان در آن مشاهده میگردد ، نوعی ازنثرموزون بنامیم وما درین باب بجای‌خود سخن گفته‌ایم .

مقبولیت گلستان در زبان فارسی مایهٔ آن‌شد که بعداز قرن هفتم اولاً درشمار کتب درسی مبتدیان و فارسی خوانان درآید وثانیاً چندبار مورد تقلید صاحب‌ذوقان قرارگیرد و ازین راه کتابهایی از قبیل بهارستان جامی وخارستان مجدالدین خوافی و مُلستان مدیح‌الملک مستوفی وپریشان قاآنی‌بوجودآید ، ولی ازمیان همهٔ‌متتبعان سبک سعدی درکتاب مذکور ، توفیق بیشتر با قائم‌مقام فراهانی (م ۱۲۵۱ هجری = ۱۸۳۰ میلادی) در رسالات و منشآتش بوده است .

از قرن‌هفتم هجری ببعد بکاربردن صنایع و تحمل انواع تکلّفات درنثرفارسی متروك نشد بلکه هروقت اسباب کار برای‌نویسنده‌یی فراهم بود از توجه بدان دریغ نکرد اعمّ ازآنکه کتاب او درمسائل ادبی باشد یا در تاریخ و ترسل های درباری؛ ولی‌مبالغه و زیاده روی‌دراین‌امر ، مخصوصاً درشیوهٔ ترسل قرنهای نهم‌تادوازدهم

هجری که تعارفات آمیخته با الفاظ مترادف و مسجع و بکار بردن انواع صنعتهای لفظی و اطناب بی‌اندازه ، که همه‌ارث‌ادب عربی درزبان فارسی‌بوده‌است ، جمله ها را بیش ازحدطاقت خواننده طولانی کرد و لفظ بصورتی اغراق آمیز بر معنی پیشی و بیشی‌جست تا سرانجام در قرن‌سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری (قرن‌هجدهم و نوزدهم میلادی) بحالت عادی‌خود بازگشت، و با ظهور منشیان چیره‌دستی مانند فاضل‌خان گروسی و معتمدالدوله نشاط و میرزا عیسی قائم‌مقام بزرگ وپسرش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی لطف و زیبایی پیشین را دو باره بدست آورد و سپس در دورهٔ معاصر ادبیات فارسی از میان رفت.

۳

انواع نثر پارسی و موضوعات آن

مقصود ما از تنظیم این مبحث ذکر کوتاهیست از مطالب و موضوعات و بعبارت دیگر «انواع نثر» فارسی، و برشمردن مهمترین آثاری که درهریک ازآن انواع پدیدآمد، با ذکری از صاحبان آن آثار.

نثرفارسی برای بیان مطالب و موضوعات مختلفی درطول زمان و درتاریخ ادبیات‌فارسی‌مورد استفاده واقع‌شد. این‌موضوعات عبارتنداز‌داستانهای‌ملی‌وپهلوانی، رمانها و داستانهای متنوع دیگر، قصص و حکایات، مسائل فلسفی وعلمی، مسائل اخلاقی واجتماعی، تصوف، تاریخ، تراجم احوال (تذکره‌ها و طبقات علما و شعرا ونویسندگان)، مسائل دینی، مسائل انتقادی، نامه‌نگاری (ترسّل)، اخلاق‌وجزآنها.

بر رویهم باید بدانیم که تنوع موضوعات نثرفارسی، درنتیجهٔ تنوع کتابهای فارسی، بسیار زیاد است و با تغییراتی که در نیم‌قرن اخیر درآن رخ داده برقوت‌این تنوع افزوده شده است.

داستانهای ملی و پهلوانی

قدیمترین موضوعی که درنثرفارسی بکار رفته داستانهای ملی و پهلوانی است. در رأس آثار منثوری که درقرن‌چهارم بزبان پارسی دری پیدا شد باید «شاهنامه‌ها» و «داستانهای پهلوانی» را قرارداد. علت آنست که ایرانیان در دنبال نهضت‌های ملی خود، که درتمام قرن دوم و سوم امتداد داشت، و بدست آوردن استقلال سیاسی وادبی، بفکر تدوین تاریخ قدیم و ذکر سرگذشت نیاکان خویش افتادند؛ و درین کار علی‌الخصوص کسانی که ازخاندانهای بزرگ بودند سمت‌تقدّم و پیشوایی داشتند.

تألیف این کتب نخست بتقلیداز «خداینامه»، یعنی یک کتاب پهلوی که دراواخر عهد ساسانیان در بارهٔ تاریخ ایران تدوین شده بود، صورت گرفت و سپس بصورت گردآوردن داستانهای پراگندهٔ قدیم درباب شاهان و پهلوانان ویا ترجمه ونقل آنها از پهلوی بپارسی درآمد. این کتب پایه و اساس واقعی منظومه های حماسی، ومایهٔ تحریک فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت. ازمیان شاهنامه های منثور فارسی که در قرن چهارم تألیف شده گویا قدیمتر و مهمتر ازهمه شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسندهٔ اوایل قرن چهارم هجری بوده است که اولین نظم داستان دینی یوسف و زلیخا را بفارسی هم باونسبت می دهند. این شاهنامه را «شاهنامهٔ بزرگ» و «شاهنامهٔ مؤیّدی» هم می گفته‌اند. این کتاب بزرگ شامل بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع بپهلوانان و شاهان بود که اغلب آنها درشاهنامهٔ فردوسی و سایر منظومه های حماسی متروك مانده و از آنها نامی نرفته یا باختصار سخن گفته شده است. بعد از آنکه قسمت زیادی از داستانهای قدیم ایران بنظم فارسی درآمد این کتاب بتدریج از میان رفت و تنها قسمتی که از آن در دست ماند قطعه‌یی از کتاب «کرشاسپ» است که صاحب تاریخ سیستان آنرا بمناسبتی در کتاب خود نقل کرده است[1].

ازشاهنامه های دیگر که درین قرن نوشته‌شده وازآن خبرداریم شاهنامه‌ییست که «ابوعلی بلخی شاعر» از روی ترجمه های عربی خداینامه بفارسی ترتیب‌داده و ابوریحان بیرونی آنرا دیده و ازآن استفاده کرده بود[2].

شاهنامهٔ مهمتر دیگری بامر «ابومنصور محمدبن عبدالرزاق» حاکم خراسان ازطرف دولت سامانی، که نسب خود را بطبقهٔ نیم‌اشرافی دهقانان قدیم میرسانید و درسال ۳۵۰ مسموم و مقتول شد، تنظیم یافت. بامر ابومنصور عده‌یی از موبدان و

---

۱ - رجوع شود به‌تاریخ سیستان چاپ تهران، ۱۳۱۴ شمسی، ص ۳۵ - ۳۷

۲ - الآثارالباقیة چاپ لایپزیگ، ص ۹۹

دهقانان خراسان تحت‌نظر وزیر او این کتاب‌را، که متکی براسناد و روایات ایرانی بود ، فراهم آوردند و وزیر مذکور یعنی ابومنصور مُعمّری (یا : مَعْمَری) مقدمه‌یی برآن نوشت که اکنون بنام مقدمهٔ قدیم شاهنامه در دست است. تألیف شاهنامهٔ ابومنصوری در سال ۳۴۶ بپایان رسید و مقدمهٔ باقی ماندهٔ آن امروز از جملهٔ قدیمترین قطعات موجود نثر فارسی است. شاهنامهٔ ابومنصوری مورد استفادهٔ فردوسی درقسمت بزرگی از شاهنامهٔ او و همچنین مورد استفادهٔ ابومنصور ثعالبی در تحریر کتاب معروف « غرراخبار ملوك‌الفرس وسیرهم » قرار گرفته است [۱] .

غیرازشاهنامه‌هایی که درعهد سامانی پدید آمده بود ، از وجود چندداستان منثورپهلوانی درآن روزگار خبرداریم که برخی مورد استفادهٔ حماسه سرایان قرار گرفت و برخی متروك ماند و از میان رفت . ازین داستانها یکی « اخبار رستم » بود که آزاد سرونامی آنرا فراهم آورد وفردوسی قسمتهایی از آنرا درشاهنامهٔ خود وارد کرد . دیگر اخبار فرامرز که مؤلف نامعلوسی آنرا در دوازده مجلد تدوین کرده بود ـ دیگر داستان کرشاسپ که گویاجزوشاهنامهٔ ابوالمؤید بود و اسدی‌طوسی آنرا بنظم کشید ـ دیگر اخبار نریمان که جداگانه بنظم نیامد ـ دیگر اخبارسام که بعدها خواجوی کرمانی گویا تحریرتازه‌یی ازآن‌را بنظم درآورد ـ دیگر اخبار کیقباد که آن‌هم بنظم نیامد و آنچه در شاهنامهٔ فردوسی است صورت داستان مفصل ندارد [۲] .

نگارش داستانهای قهرمانی ، که غالب آنها منشاء منظومه‌های پهلوانی شد ، در قرن چهارم و پنجم میان ایرانیان متداول بود منتهی بعضی بتدریج ازمیان رفت و بعضی بشعر درآمد و دیگر حاجتی باصل آنها نماند و بعضی نیز باآنکه بشعر

---

۱ ـ در بارهٔ این شاهنامه رجوع شود به‌کتاب حماسه سرایی در ایران ، دکتر صفا، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۳ ، ص ۹۹-۱۰۷

۲ ـ در بارهٔ این داستانها رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر صفا ، ج ۱ چاپ سوم ص ۶۱۵-۶۱۷

درآمد بعدها میان قصه گویان ایرانی دهان بدهان گشت و تغییراتی یافت وهنوز هم در ایران موجودست و تحریرهای جدیدی مانند رستم‌نامه وبرزونامه ازآنها دردست است، یا مثل داستان رستم وسهراب که هنوزهم قصه گویان ایرانی آنرا با تشریفات خاص بیان می کنند.

یکی ازین داستانهای پهلوانی که اتفاقاً داستان پرحادثه و مطبوعی است «دارابنامه» است که آن هم مانند دیگر داستانهای پهلوانی دهان بدهان می گشت تا درقرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) بدست نویسنده‌یی باسم ابوطاهر محمد بن‌حسن ابن‌علی‌طرسوسی (یا طرطوسی) تحریر شد. دراین داستان که من آنرا در دو جلد چاپ کرده‌ام، داستانهای پیوستهٔ قهرمانی از دورهٔ همای چهرآزاد دختر بهمن کیانی ملقب به «کی‌اردشیر» آغاز میگردد ومطالبی‌قهرمانی ازکودکی داراب تا پایان حیاتش درآن ذکر میشود و سپس شرحی از دورهٔ پادشاهی دارای دارایان درآن می‌بینیم که بداستان اسکندر ختم میشود.

داستان اسکندر درین کتاب ازجملهٔ روایات منفرد و کم‌نظیراست زیرا اسکندر دراینجا با دیدهای ایرانی و یونانی و عربی درهم آمیخت. از یک طرف او فرزند داراب است و ازجانبی در بسیاری ازموارد رومی و رومی‌زاده خوانده میشود. ازطرفی‌هم اورا تحت‌تأثیر روایات دورهٔ ساسانی‌همراه دشنامها وزشتیها یاد می کنند و ازجانبی دیگرتحت‌تأثیر روایات یونانی باوصورت یک مرد فوق بشر و زادهٔ خدایان میدهند؛ و با توجه بداستانهایی که در بارهٔ ذی‌القرنین میان تازیان معمول بود، او تا اقصای مغرب و مشرق میرود؛ و ازسویی دیگر تحت‌تأثیر روایات مسلمین وی به‌پیغمبری می‌رسد و بیاری فرشتگان تا کوه قاف می‌رود و روح پیامبران سلف و همزاد محمد (ص) پیامبر اسلام را قرنها پیش ازولادت او می‌بیند وسپس در جست و جوی آب حیات با خضر و پیامبران دیگر راه ظلمات پیش می گیرد.

مطلب مهمی که درین قسمت ازداستان دارابنامه قابل توجهست سرگذشت

چهره‌یی درخشانست از تاریخ قهرمانی ایرانیان بنام «بوراندخت» که دختر دارای دارایان ووارث پهلوانی داراب وصاحب فرّ کیانی بود ، و تمام قصهٔ اسکندر درین کتاب مشحونست بقهرمانیها و دلاوریهای آن دختر و جنگهایی که وی چندگاهی با اسکندر کرد وسپس قهرمانیهایی که درجنگ و ستیز بادشمنان اسکندر نشان‌داد.

همین ابوطاهر طرسوسی داستانهای دیگری هم دارد و ازآنها معلوم میشود که وی یکی از قصّاصان پر کار دورهٔ خود بوده است. خود او در دارابنامه یکجا به اسکندرنامه‌یی اشاره می کند ونمیدانیم که مقصود اوهمان اسکندرنامه باشد که در دارابنامه بتفصیل تمام آورده‌است یا کتاب‌مستقل دیگری که اگر وجود میداشت میبایست مفصل‌تر ومشروحترازاین قسمت‌دارابنامه باشد. کتاب دیگر او قهرمان‌نامه است و آن داستانیست مربوط بزمان هوشنگ . قهرمان این داستان بموجب روایتی که در داستانهای حماسی ایرانی بی‌سابقه است ، قاتل اسفندیار است. اثر دیگر او کتاب قران حبشی است که ترجمهٔ ترکی آن در کتابخانهٔ بودلئن موجود است.

دنبالهٔ داستان دارابنامهٔ طرسوسی در داستان پهلوانی دیگری بنام دارابنامهٔ بیغمی گرفته شد که اگرچه مطالب آن شاید ریشهٔ خیلی کهنی ندارد ولی‌اهمیت‌آن درینست که داستانهای خاندانهای کهن قهرمانی درآن دنباله پیدا می کند. مثلاً داستان‌خاندان کیانی درآن به‌فیروزشاه پسرداراب وپسرش ملک‌بهمن که بجای‌وی صاحب‌تاج‌وتخت کیانی شدختم‌میگردد واین‌دو محاطندبیک عده‌پهلوانان که‌همگی دارای نژاد ونسب قدیمند وهمه مانند نیاکان‌خود خادم تاج وتخت کیانی‌هستند. خاندان مهم دیگری که درین داستان بدان باز میخوریم دنبالهٔ خاندان پهلوانان سیستانست که نام آنان را در جای دیگر نمی‌بینیم مانند پیل زور ، فرخ زاد ، بهزاد، پیل‌تن ، اردوان ، رستم‌زاد ؛ و این شش پهلوان را باید برپهلوانان دیگری که از آن خاندانند و نسبشان به کرشاسپ می‌رسد افزود ، یعنی بر کرشاسپ ، نریمان ، سام ، زال ، زواره ، رستم ، فرامرز ، سهراب ، شهریار ، آذربرزین ، برزو ، جهانگیر و بانوگشسپ .

دربارهٔ این کتاب بسیار مهم قهرمانی که پر است از وقایع مختلف پهلوانی، در پایان جلد دوم از کتاب داراب‌نامهٔ مولانا محمد بیغمی بتفصیل سخن گفته‌ام. مولانا محمد بیغمی از قصه‌گویان قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجریست (نیمهٔ دوم قرن‌چهاردهم میلادی) که داستان او را محمود دفترخوان جمع‌آوری کرد وبا انشائی بسیار زیبا به‌تحریر درآورد. ازنسخهٔ فارسی این داستان دوجلد اول آن درآستانبول یافته شد که داراب‌نامهٔ بیغمی نامیده شده و من آنرا چاپ کردم و در مقدمهٔ آن حدس زدم که باید نام آن فیروزنامه یا اسمی مشابه آن باشد و بعداً که ترجمهٔ عربی آنرا یافتم و نیز جلد سوم این داستان را درمخطوطات کتابخانهٔ اوپسالا بدست آوردم، معلوم شد که حدس من صحیح بود. ازاین داستان بشهادت حاج خلیفه درکشف‌الظنون یک ترجمهٔ ترکی‌هم وجود دارد.

شاید فیروزنامه (یا قصهٔ فیروزشاه) آخرین داستان قهرمانی بزرگ ایرانی باشد که نگارش‌ادبی‌یافته‌است. بعدازآن اگرچه داستان اسکندر وداستانهای مربوط بخانوادهٔ پهلوانان سیستان، مثل رستم‌نامه و برزونامه، تحریرهای جدیدی یافت لیکن این تحریرها معمولاً بخاطر ساده کردن داستانها و مختصر کردن بعضی ازآنها صورت گرفت.

داستان اسکندر مقدونی چنانکه میدانیم در دورهٔ اسلامی در ایران زیاد رایج بود و مخلوطی است از وقایع رزمی و بیان شگفتیها حتی بیان بعضی از اندیشه‌های حکمای یونانی باابهام. این داستان از اصل یونانی خود بپهلوی و سپس بسریانی و عربی ترجمه شد و قصه‌گویان اسلامی آنرا با داستان یک پادشاه داستانی عرب بنام شمّر بن یرعش ملقب به‌ذی‌القرنین مخلوط کردند و معجونی از داستان یونانی و عربی بوجود آوردند که باخبار اسکندر یا اسکندرنامه معروف گشت و بعدها بزبان پارسی ترجمه شد و شاعرانی مانند فردوسی (در شاهنامه) و نظامی (درمجموعهٔ داستانهای خود) از آن استفاده کردند. به نثر فارسی ازاین داستان تحریر کهنی

داریم از اواسط ، و شاید از اواخر قرن پنجم هجری که اخیراً بطبع رسیده است و انشائی خوب دارد ؛ و تحریر جدیدتری ازآن که مفصل تر ازهمه هست مدتهاپیش چاپ شده است.

نکتهٔ مهم دیگری که باید بگویم آنست که از حدود قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) ببعد اندیشهٔ ملیت در ایران ضعیف شد. علت اساسی آن نفوذ روزافزون دین اسلام بوده است که بمفهوم ملیت توجهی ندارد ؛ و علت دیگرآنکه از اوائل قرن پنجم هجری یعنی اوایل قرن یازدهم میلادی سلطنت وحکومت ایران بتدریج بدست کسانی افتاد که اصلاً ازنژادهای زرد پوست آسیای مرکزی بوده‌اند و من کیفیت غلبهٔ این گونه سلاطین و نتایج اجتماعی و ادبی آنرا درجلد اول وجلد دوم ازتاریخ ادبیات خود توضیح داده‌ام. ضعف اندیشهٔ ملی باعث شد که حماسه های منظوم ملی ایران جای خودرا به حماسه های منظوم دینی و تاریخی بدهد. همین امرهم در نثر اتفاق افتاد یعنی جای داستانهای قهرمانی ملی را تدریجاً داستانهای قهرمانی دینی گرفت واین داستانهای دینی بیشتر از فرقهٔ شیعه در ایران بوجود آمد. درمیان این داستانها بعضی قدیمتر و حقاً قابل توجهند مثل داستان امیرالمؤمنین حمزه که باید اصلاً مربوط باشد به حمزة بن عبدالله خارجی امیرالمؤمنین (یعنی خلیفهٔ) خوارج خراسان و سیستان و اینکه حمزهٔ سیدالشهدا در نسخهٔ موجود جای حمزهٔ ایرانی را گرفته است گویا عملی بعدیست. نسخهٔ خطی این کتاب که اصلاً مربوط بحدود قرن ششم بود انشایی کهنه دارد وبا بعضی روایات ایرانی خالص آمیخته است.

حمزه پسر آذرك شاری معروف به حمزة بن عبدالله خارجی است که درنیمهٔ دوم قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری می‌زیست و بسال ۲۱۳ هجری (۸۲۸ میلادی) درگذشت. وی نسبت خودرا به زو (زاب) پسرتهماسپ می‌رسانید ، وچون یکی از عمال عرب ها او بی‌ادبی کرده بود او ستیزه آغاز نهاد و بزودی مذهب خارجیان را پذیرفت وآنرا وسیلهٔ مخالفت و انتقامجویی قرارداد وبا گرد آوردن عدهٔ زیادی از

خوارج سیستان قدرتی فراهم آورد و عمال هرون را بشکست و مردم سیستان را از ادای خراج بعمال خلیفه بازداشت و شروع بمبارزه وجنگ با علی بن عیسی حاکم خراسان کرد و او وهمهٔ سردارانی را که بجنگ وی آمده بودند شکست داد وکار کرمان و خراسان وسیستان را برخلیفه و عمال او تباه نمود چندانکه علی بن عیسی از هرون‌الرشید مدد خواست و او خود راه خراسان پیش گرفت و در راه مرد.

موفقیت های بزرگ حمزه پسر آذرک مایهٔ آن شد که در بارهٔ وی، همچنانکه در بارهٔ ابومسلم، داستانهایی میان ایرانیان مشرق شیوع یابد و داستان امیرالمؤمنین حمزه ازینجا بوجود آمده است اگرچه بعداً با داستان مربوط بحمزهٔ سیدالشهدا درآمیخت. نسخهٔ عکسی این کتاب درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است و اخیراً بطبع رسیده. انشاء کتاب و رسم‌الخط نسخه همگی قدمت آن و انتساب آنرا به پیش از حملهٔ مغول ویا اوایل قرن هفتم مدلل میدارد.

داستان دیگری بنام حمزه‌نامه داریم که غیر ازقصهٔ امیرالمؤمنین حمزه و مربوطست به سیدالشهداء حمزة بن‌عبدالمطلب عم‌پیغامبر. این حمزه‌نامه مانند سایر داستانهای عامیانه در چندین تحریر مختلف وجود دارد و بنامهایی از قبیل حمزه‌نامه، اسمارالحمزه و امیرحمزهٔ صاحبقران ورموز حمزه نامیده میشود وتحریرهای آن بایکدیگر اختلافهایی دارند. رموز حمزه تحریرجدیدتر ومفصل‌تر همین کتابست که اشخاص جدید و سرگذشتهای تازه دارد و قهرمانان و رجال بزرگ داستان از نخستین دوران ظهور اسلام انتخاب شده‌اند.

نکته‌یی که ازحمزه‌نامه درمی‌یابیم‌آنست که باشیوع اسلام بتدریج‌قصه‌های قهرمانی، که سابقاً مربوط به‌پهلوانان و رجال ایرانی بود، اندك‌اندك تغییر صورت داد ورجال دینی اسلام‌یافرسان عرب میدان جدیدی درآنها یافتند ودربارهٔ بزرگانی ازقبیل علی‌بن‌ابیطالب و فرزندان او ویا رجال بزرگ اسلامی ایران مانند ابومسلم خراسانی و نظایر آنان داستانهایی میان ایرانیان مسلمانان شیوع یافت. از داستان

ابومسلم یا ابومسلم‌نامه که سرگذشت مفصلی است تحریر جدیدی که گویا مربوط بدورهٔ صفویان باشد ملاحظه شد و چند نسخه‌یی از آن در دست است.

رمانها

وقتی از داستانهای قهرمانی بگذریم می‌رسیم بداستانهای متنوع دیگری که معمولاً موضوع اصلی آنها عشق سادهٔ دو طرف نسبت بیکدیگر وسرگذشت آن‌دو، ویا برمانهایی که بیشتر مبتنی برحادثه جوییها و ذکرحوادث و اتفاقات متوالی‌است، و غالب اینگونه‌داستانها هم‌آمیخته بعشق و معمولاً تقلید از رمانهای قهرمانی است. قدیمتر از همهٔ این داستانها هزار و یکشب است که از پهلوی با تصرفاتی بعربی وسپس از عربی بفارسی و بزبانهای دیگر ترجمه شد؛ ولی از لحاظ نثر فارسی و زیبایی داستان و جذابیت آن درمیان این رمانها ازهمه عالی‌تر داستان سمک عیاراست که گویا داستانی کهنه‌بود وشخصی بنام «صدقة بن ابوالقاسم شیرازی» آن‌را روایت کرد و شنونده‌یی بنام «فرامرز پسر خداداد» از اهل ارجان «نزدیک بهبهان امروزی» آنرا در سال ۵۸۰ هجری (= ۱۱۸۹ میلادی) تدوین نمود و اخیراً قسمتی ازآن در تهران بطبع رسید. مبنای این داستان سرگذشت شاهزاده‌یی بنام خورشید شاه پسر مرزبانشاه حکمران حلب وامیرزاده‌یی دیگر بنام فرخروز ساکن چین است که هردو درطلب همسری دخترفغفور چین بودند و تمام حوادث و ماجراهای پیاپی کتاب، که بسیار سرگرم کننده و دلچسب و همراه با انشایی عالی و زیباست، مبتنی برهمین اصل میباشد. خورشیدشاه دنبال عشق خود به‌ماجراهای گوناگونی افتاد و ازهمهٔ آنها فاتح بیرون آمد و همراه این عشق عشقهای دیگری هم برای پهلوانان او بروز کرد و هریک ماجراهایی‌را باعث‌شد. درین داستان‌هم مثل داستان دارابنامهٔ طرسوسی ودارابنامهٔ بیغمی (یا فیروزنامه) نقش عیاران، یعنی دسته‌یی که درلشکرکشیها مأمور تهیهٔ اطلاعات ویابکاربردن نیرنگها وانجام‌دادن مأموریتهای سری و دشوار برای ربودن پهلوانان یا گمراه‌کردن سپاه دشمن ویا نجات دادن اسرای خود و امثال این کارها

بوده‌اند، بسیار زیاد است. بررویهم سمک‌عیار را درمیان رمانهای غیرحماسی میتوان از جملهٔ بهترین و زیباترین داستانهای زبان فارسی دانست.

رمان نویسی در زبان فارسی با حملهٔ مغول تا حدی فتور پذیرفت اما از دورهٔ تیموری تا اواخر عهد صفوی حیات با رونقی را تجدید نمود و مخصوصاً در دربار مغول هندبدان توجه وافری کردند وهمین توجه مایهٔ جمع‌آوری متون‌مختلف داستانها درآن دیار و تکثیر نسخ آنها گردید. تعداد این داستانها بسیار است و بحث دربارهٔ یکایک آنها سخن را درین‌جا بدرازا می کشاند. ازجملهٔ آنهاست یکی‌قصهٔ هفت‌سیر حاتم یا قصهٔ‌حاتم‌طائی که بنامهای دیگری ازقبیل هفت‌سؤال حاتم و هفت‌انصاف حاتم‌هم در ابتدای نسخ موسوم شده است. درین داستان با پرسش حسن‌بانو هفت سرگذشت ذکر میشود و دربعضی نسخ براین هفت سرگذشت تکمله‌یی افزوده‌اند.

کتاب بسیار معتبر دیگر کتاب بختیارنامه‌است که باید آنرا از جملهٔ رمانهای کهن‌ایرانی شمرد. این کتاب بنابرشواهدی که در دست داریم اصلاً بزبان پهلوی بود ودرحدود قرن‌سوم یا اوایل قرن‌چهارم همراه بسیاری ازاسمار وقصص ازپهلوی بعربی درآمد. قدیمترین نسخهٔ عربی‌که ازاین داستان داریم آنست که میشل جرجی‌عورا بسال ۱۸۸٦ میلادی بنام «عجائب‌البخت فی‌قصة‌الاحدی عشروزیراً و ابن‌الملک آزادبخت» آنرا بطبع‌رسانید. این نسخه بخط سریانی و مورخ است‌بتاریخ ۳۹۰ هجری یعنی هزار بعد از میلاد مسیح. این نسخه قاعدةً باید از روی اولین نسخ ازترجمهٔ عربی‌کتاب، که مسلماً ازپهلوی بعمل آمده بود، نوشته شده باشد. نامهایی‌که معمولاً در تحریرهای مؤخر فارسی عربی شده دراین‌جا همه اسمهای قدیم فارسی و همچنین سخن ازکسری یعنی لقب عمومی شاهنشاهان ساسانی در عربی درآن میرود. تحریر دیگری‌هم بعربی ازین قصه موجود است که تحت عنوان «کتاب قصة‌العشر وزراء و ماجرا لهم‌مع‌ابن‌الملک آزادبخت» بسال ۱۸۰۷ میلادی طبع شد. درین هردو تحریر عربی‌که ظاهراً قدیمتر از همهٔ تحریرهای فارسی است

نظم مطالب و جریان داستان طبیعی‌تر از تحریرهای فارسی و نامها از ریشهٔ فارسی منتهی همراه با تحریفهای بسیارست.

گویا درعهد سامانیان که دورهٔ نقل قسمتی ازآثار ایرانی ، یا از اصل پهلوی ویا از روی ترجمه های عربی ، بفارسی بوده‌است تحریری ازین کتاب بفارسی ترتیب یافته بود که تا حدود قرن ششم مورد استفاده قرار داشت (مقدمهٔ راحة‌الارواح صفحهٔ نه) و از روی همان تحریر شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی تحریرمزین و زیبای خودرا تحت عنوان «راحةالارواح فی‌سرورالمفراح» ترتیب داد. دقایقی‌مروزی از عالمان و شاعران اواخرقرن ششم و اوایل قرن هفتم و از معاصران عوفی وسدتی دربخارا ساکن بوده و عوفی‌چنین بیاد داشته که اورا دیده و درمجلس وعظ وتذکیر او در مسجدکوی بالوی حاضر شده بود[1] .

راحةالارواح یعنی‌قدیمترین ومعتبرترین تحریر بختیارنامه منقسم است به‌یک مقدمه و ده باب و یک خاتمه و موضوع داستان آنست که پادشاه‌سیستان بنام آزاد بخت عاشق دخترسپهسالارخود گردید و اورا بعنف بکاخ خود برد. زن ازوبفرزندی آبستن شد ولی پدرش که در اندیشهٔ انتقام بود برپادشاه تاخت و پادشاه ناگزیر با زن ازسیستان گریخت وهنگام گریز پسری راکه آن زن‌آبستن‌زاد بر سرچاهی گذاشت و با زن به‌کرمان پناه‌جست . اتفاق را دسته‌یی از دزدان از سرآن چاه‌گذشتند و کودک‌راکه درجامهٔ شاهانه پیچیده بود بیافتند و سردستهٔ آن دزدان او را بفرزندی پذیرفت و بختیار نام نهاد. بختیار چون بسال برآمد با دزدان در راهزنیهای آنان شرکت میجست ولی همواره جانب انصاف را رعایت می‌کرد تا عاقبت در جنگی اسیر شد و او را بخدمت پادشاه سیستان که‌بیاری پادشاه کرمان بدیار خود بازگشته بود آوردند. پادشاه که درخود نسبت بوی مهری احساس میکرد او را بخشید ونزد خود نگاه داشت و مناصب عالی بدو داد و این‌امر موجب حسد وزیران بروی شد

---

۱ - لباب‌الالباب چاپ تهران ص ۱۷۹

تا عاقبت تهمت خیانت درحرم پادشاه بر او نهادند و او را بزندان انداختند. نُه روز پادشاه او را بحضور آورد و فرمان قتل او را داد و بختیار در هرروز داستانی گفت و پادشاه را از کشتن خویش بازداشت تا روز دهم رئیس دزدان که ازحال بختیار باخبر شده بود بشهر آمد و او را با بیان حقایق از مرگ نجات بخشید.

بختیارنامه بعلت اشتمال برین داستانها و بسبب آنکه بررویهم کتاب دلچسب و شیرینی است چند بار دیگر درقرنهای هشتم و نهم بتحریر درآمد و سه بارهم نظمی ازآن ترتیب دادند. از میان این تحریرها یکی که درسال ۸۰۹ هجری نگارش یافته ازمابقی بهتر است و آنهم مقرون بسستی الفاظ و اشعاریست که محرر شاهد آورده است، و مابقی ناقص و بی‌ارزش بنظر میرسند بخصوص که محرران آنها فاقد توانایی در نویسندگی بوده‌اند.

همین حال را در بسیاری دیگر از داستانهایی که در قرون اخیر برشتهٔ تحریر درآمده‌اند میتوان دید. از آغاز قرن دهم هجری (قرن شانزدهم میلادی) ببعد عدهٔ زیادی ازین داستانهارا میتوان یافت که بعضی ازآنها بتقلید از روایات کهن تدوین یافت وعده‌یی دیگر را نویسندگان قرنهای اخیر ابداع کردند و بعضی نیز از منابع هندی بفارسی ترجمه شدند.

در میان این رمانها یکی بسیار مفصل و موسوم است به بوستان خیال. مؤلف این رمان مفصل میرمحمدتقی جعفری حسینی احمدآبادی گجراتی متخلص به «خیال» است که بسال ۱۱۷۳ هجری (۱۷۵۹ میلادی) کتاب خود را درپانزده جلد بزرگ تألیف نمود. داستانهای دیگری مانند رزمنامه، قصهٔ هزارگیسو، طالب و مطلوب، راشد و رشید، اشرف و فیروز، چهار درویش، نوش‌آفرین نامه، شیرین نامه، چهل طوطی، سلیم جواهری، حسین کرد، امیرارسلان، سیف‌الملوك و بدیع الجمال، اعجب القصص، بساتین الانس، گل و صنوبر، مهروماه، مسعود شاه وگیتی‌آرا و امثال اینها دراین قرون نوشته شده و غیر از اینها در هندوستان هم کتابهای متعدد دیگر بیشتر برای سلاطین مغول هند و امرا ورجال دورهٔ آنان بنگارش درآمده است.

درهمین حال بنا بر دستور امرای هندی بعضی از داستانهای معروف هندی بفارسی ترجمه شد که ترجمهٔ مهابهارت و ترجمهٔ رامایانای مسیحی را باید از آن میان ذکر کرد.

رمانهای کوچک و بزرگ مذکور غالباً بنثر ساده وگاه آراسته بشعر نگارش یافته و اگر داستانهای عشقی محض نباشند اساس آنها بر کارهای خارق‌العاده و نیرنگها و شجاعتهای قهرمانان داستان و نظایر این مسائل نهاده شده است. ازمیان داستانهای متعدد دیگرکه برهمین منوالند، و برشمردن جملگی آنها درین وجیزه دشوارست، میتوان قصه‌هایی ازقبیل قصهٔ شاهزادهٔ جوانبخت، قصهٔ خاقانشاه، قصهٔ حسن آرا، قصهٔ سلیمان وسیمرغ، قصهٔ ملک‌علی پسرشاه بخارا و مهربانو دختر خوارزمشاه، قصهٔ دختر شاه یمن و وزیران او آصف وکامکار، قصهٔ بهروز بازرگان خراسان و دخترشاه کشمیر، قصهٔ فرخشاه امیرختا، قصهٔشاه کاشغر، قصهٔ آزادبخت و هزارگیسو، قصهٔ نوش آفرین و شاهزاده ابراهیم، قصهٔ شاه همایونفال و دلارام، قصهٔ سلطان محمود را دراینجا نام برد.

از میان قصه‌های معروف دیگر قصهٔ چهار درویش را به امیر خسرو دهلوی نسبت داده و برخی از محمدعلی معصوم دانسته‌اند وآن چندبار بهندی ترجمه‌شد.

قصهٔ دیگری بنام نوروزشاه تقریباً شبیه بختیارنامه یا هفت‌گنبد است که در آن نیکدخت هفت شب هفت قصه بیان کرده است. مؤلف این کتاب عزیزالله نام هندی از نویسندگان قرن دوازدهم هجری است.

نه منظر از رمانهای مشهوری‌است که از قرن‌نهم ببعدشهرت دارد. این رمان محتوی نه حکایت است ازگلشاد برای شوهرش شیرزاد که در نه قصر بیان کرد تا وسیله‌یی برای شفاعت از پدرش گردد.

طوطی‌نامه ازکتب داستانی قدیم است که تألیف آنرا در حدود ۷۲۰ هجری به ضیاء نخشبی نسبت میدهند. وی داستان دیگری‌هم موسوم به «گلریز» دارد.

طوطی‌نامه را یکبار دیگر «قادری» درقرن دهم هجری تحریر نمود و همان تحریر در قرن یازدهم هجری بترکی ترجمه گردید[1].

قصص و حکایات

وقتی از داستانهای فارسی (رمانها) بگذریم میرسیم بنوعی دیگر از داستان پردازی وقصه گویی که اساس و مبنای سخن درآن بربیان حکمت وپندو ورود درمباحث اجتماعی وتعلیمی وامثال این اندیشه هاست لیکن نویسنده برای آنکه سخن خودرا اثبات کند معمولاً بحکایات اصیل یا ساختگی متوسل میشود و آنها را بعنوان شاهد ذکر می کند . عادةً این دسته ازکتب در ردیف کتب مهم ادبی زمان ما محسوب میشوند زیرانویسندگان آنها معمولاً مردمان مطلعی بودندکه درکار جدی خود ، که جنبهٔ اخلاقی یا اجتماعی قوی داشت ، بجنبهٔ داستانی مطلب هم توجه میکردند و چون سروکارشان با اهل فضل و دانش بود نه با همهٔ مردم ، بهمین سبب آثار آنان با فصاحت بیشتر مقرون و با اطلاعات ذیقیمت‌تری همراهست . اینگونه کتابها غالباً بوسیلهٔ منشیان بزرگ و دانشمندان بلند مرتبه نوشته شده و جنبهٔ سندیّت آنها بسیارست.

نوشتن اینگونه کتب از ایران پیش از اسلام بدورهٔ اسلامی رسیده و نخستین کتابهای فارسی درین‌مورد تحت‌تأثیر ایران پیش‌ازاسلام فراهم آمده است. ازجملهٔ کتابهایی که درین زمینه از ادبیات پهلوی سرچشمه گرفته کتاب کلیله‌ودمنه است . این کتاب یعنی « پَنجاتَنترا » ازاصل سانسکریت ، ظاهراً درعهدشاهنشاهی خسرو اول انوشیروان، بوسیلهٔ طبیبی‌فاضل بنام‌برزویه بپهلوی ترجمه شد ، و سپس عبدالله بن‌المقفع مترجم و نویسندهٔ بزرگ ایرانی قرن دوم هجری آنرا بعربی درآورد . این ترجمه میان مسلمانان بسرعت شهرت یافت و جزو کتب بزرگ اخلاقی و حکمی شد . در زمان پادشاهی نصربن‌احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ هجری = ۹۱۳ - ۹۴۲

---

۱ - دربارهٔ رمانهای کوچک مذکوربیشتررجوع کنید به‌تاریخ ادبیات فارسی هرمان‌اته ترجمهٔ آقای دکتر رضازاده شفق ص ۲۱۹ ببعد .

میلادی) بفرمان آن پادشاه ترجمه‌یی بنثر فارسی ازین کتاب صورت گرفت . این معنی از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصورمحمد بن عبدالرزاق بخوبی برمی‌آید و هم بنابرآن مأخذ برآن ترجمه نقاشان چین تصاویری افزودند و ازینجا رسم معهودی که در بعض نسخ کلیله ودمنه مشاهده می کنیم پدیدآمد . این ترجمه هم درزمان نصربن احمد سامانی بتشویق ابوالفضل بلعمی وزیر او بوسیلهٔ رودکی شاعر معروف بشعر فارسی درآمد و ازآن کتاب منظوم امروز فقط ابیات پراگنده‌یی در دست است .

درقرن ششم که دورهٔ تزیین بعضی ازمتن های سادهٔ فارسی است کتاب کلیله و دمنه بدست ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی بنثر مزینی آراسته شد . اثر نصرالله بن محمد بزودی میان مترسلان معروف شد و از جملهٔ کتب درسی ادب گردید . تاریخ قطعی ترجمه یا اصلاح او برای تنظیم نسخهٔ کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی معلوم نیست ، لیکن چون کتاب را بنام ابوالمظفر بهرامشاه نوشته بنابراین تاریخ تألیف آن بعد از سال ٥١٢ و پیش از سال ٥٤٧ هجری است .

از کتاب کلیله ودمنه دو بار دیگر هم تحریری صورت گرفت یکی از این دو تحریر راکه « انوار سهیلی » نام دارد کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی سبزواری (متوفی بسال ٩١٠ هجری مطابق با ١٥٠٤ میلادی) ترتیب داد . انوار سهیلی درحقیقت ترجمه و تهذیبی است جدید ازکلیله و دمنه و انشائی نسبةً مصنوع و متکلّف دارد و چون کاشفی دوفصل نخستین ازکلیله ودمنهٔ بهرامشاهی را حذف کرده و عبارات وحکایاتی‌هم ازخود برآن افزوده بود . یک قرن بعداز او ابوالفضل علامی وزیر اکبرشاه بفرمان آن سلطان تحریر جدیدی ازکتاب مذکور ترتیب داد بنام عیار دانش .

کلیله و دمنه چندبار بزبان عربی و یکبار بوسیلهٔ قانعی (م . ٦٥٨ هجری) بنام عزالدین کیکاوس ازسلاجقهٔ آسیای صغیر بفارسی بنظم درآمد و علاوه برین چندبار ازآن کتاب ترجمه ها و تحریرهای ترکی ترتیب یافت .

کتاب مهم دیگری اندکی بعد از انشاء مصنوع کلیله و دمنه بانشاء مزین

جدید درآمد وآن سندبادنامه است. سندبادنامه هم مانند کلیله ودمنه ازجملهٔ قصص قدیم هند است که بزبان پهلوی نقل شده بود و درادبیات قبل ازاسلام ایران شهرت بسیار داشت. مسعودی[۱] این کتاب را بنام «کتاب الوزراء السبعة والمعلم وامرأة الملک» ازتألیفات سندباد حکیم ازحکمای معاصر کوش پادشاه هند دانسته است. ابن الندیم[۲] دو تحریر بزرگ و کوچک ازاین کتاب می‌شناخته و هندوان را مؤلف اصلی آن دانسته است.

سندبادنامه از جملهٔ کتب پهلوی بود که زود بعربی ترجمه شد و دو نسخهٔ کبیر و صغیر آن چنانکه ابن الندیم گفته است شهرت داشت لیکن ترجمهٔ فارسی آن زودتر از قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) صورت نگرفت و این امر بفرمان امیرنوح بن منصور سامانی بدست خواجه عمید ابوالفوارس قناوزی انجام شد و او آن داستان را از پهلوی بپارسی دری گردانید. ظهیری سمرقندی در مقدمه سندبادنامه تاریخ این ترجمه را سال ۳۳۹ هجری (= ۹۵۰ میلادی) نوشته است لیکن این سال با تاریخ سلطنت نوح بن منصور سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷) سازگار نیست و اگر آن تاریخ درست باشد باید ترجمهٔ مذکور بفرمان نوح بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳) انجام شده باشد.

بعد از قناوزی چنانکه ازمجموع اشارات عوفی در لباب الالباب و حاج خلیفه در کشف الظنون برمی‌آید دو تهذیب از سندبادنامه بپارسی صورت گرفت یکی از شمس الدین محمد بن علی بن محمد الدقائقی المروزی شاعر اواخر قرن ششم هجری[۳] که این کتاب را بنثری مزین و مصنوع نگاشته بود[۴]، و دیگری ظهیری سمرقندی

---

۱ - مروج الذهب چاپ مصر ج ۱ ص ۶۷

۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۴۲۳ و ۴۲۴

۳ - لباب الالباب ج ۱ ص ۲۱۲

۴ - و نیز رجوع شود به کشف الظنون چاپ ترکیه بند ۱۰۰۳

نویسندهٔ مشهور اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری. گویا اشارهٔ عوفی که حاج خلیفه هم آنرا دنبال کرده مبتنی براشتباهی باشد که میان راحة‌الارواح دقایقی مروزی و سندبادنامهٔ ظهیری بدو دست داده است وگرنه جز قول او سند دیگری در دست نیست که دخالت دقائقی را درین امر برساند.

ظهیری همچنانکه خود گفته است سندبادنامه ترجمهٔ قناوزی راکه بانشائی ساده و غیر مزین بود از صورت سادهٔ خود بیرون آورد و آنرا بنثری مزین و آراسته بامثال و اشعار پارسی و تازی نوشت و تهذیب کرد و از عهدهٔ این کارشگرف چنان بامهارت واستادی برآمد که باید کتاب اورا ازنمونه‌های مطبوع ودلپذیر نثرمصنوع در اواخر قرن ششم هجری دانست[1].

کتاب معتبر دیگری که باید درینجا بذکر آن مبادرت جست، وبیشتر درآن از روش کلیله و دمنه پیروی شده، کتاب مرزبان نامه است. این کتاب هم مانند کلیله ودمنه در ذکر قصص و امثال و حکم ترتیب یافته و مطالب آن از زبان وحوش و طیور و دیو و پری و آدمی بیان‌شده و بزبان طبری قدیم نگاشته‌آمده بود. مؤلف اصلی کتاب یعنی نویسندهٔ کتاب بزبان طبری اسپهبد مرزبان بن‌رستم بن‌شروین از خاندان باوندی در قرن چهارم هجری (اواخر قرن دهم میلادی) بوده‌است. قدیمترین موضعی که‌ازین کتاب یاد شده قابوسنامهٔ‌عنصرالمعالی کیکاوس است و بعد از و ابن‌اسفندیار در فصل حکمای طبرستان از تاریخ طبرستان ذکر این کتاب ونویسندهٔ آنرا آورده وآنرا بر کتاب کلیله‌ودمنه گردآوردهٔ بیدپای هندی برتری داده است[2]. اسپهبد مرزبان دیوانی‌هم بزبان طبری داشته است بنام نیکی‌نامه‌که بقول ابن‌اسفندیار «دستور نظم طبرستانی» بود. کتاب مرزبان‌نامه اصلاً در یازده باب بوده است درنصایح و اندرزها و حکم که غالب آنها تحت‌تأثیر تربیت ایرانی محض است و اثرفرهنگ اسلامی درآن بندرت یافته میشود. حکایات و قصص درین

---

۱ - دربارهٔ ظهیری سمرقندی و آثارش رجوع شود به‌تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲ چاپ اول ص ۹۹۹ - ۱۰۰۳

۲ - تاریخ طبرستان چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۱ ص ۱۳۷

کتاب هم بروش کلیله ودمنه برای اثبات مباحثی‌است که نویسنده و گوینده درپیش دارند و اگرچه عادةً از زبان بهائم و وحوش و اهریمنانست ولی بسی از اوقات حکایاتی اززبان‌آدمیان وحتی گاه از پادشاهان پیشین هم درمیان آنها دیده میشود.

نسخهٔ‌اصلی مرزبان‌نامه یعنی‌اصل‌طبری‌آن دیرگاهیست که ازمیان رفته است ولی ازآن دوترجمه یاتهذیب تقریباً‌دریک تاریخ ودراسکنه یی‌نزدیک بیکدیگرصورت گرفته است، که نخستین ازآن دو ترجمهٔ محمدبن غازی‌الملطیویست (منسوب‌بشهر مَلَطیه ازبلاد آسیای صغیرواقع درشمال حلب وجنوب‌سیواس). وی ازکبارفضلای دستگاه‌سلاجقهٔ روم‌است که چندی دبیرابوالفتح رکن‌الدین سلیمانشاه بن‌قلج‌ارسلان (۵۸۸-۶۰۰ هجری) بود وسپس منصب وزارت او یافت. وی‌پیش‌ازعهدسلیمانشاه مذکور بترجمه وتهذیب مرزبان‌نامه‌شروع کرد وبعدازآنکه بخدمت‌او رسید بتشویق آن پادشاه کار خود را باتمام رسانید وکتابی‌را که ازین راه فراهم آورد روضةالعقول نامید و این کار را در غرهٔ محرم سال ۵۹۸ بپایان برد. روضةالعقول دریازده بابست و روش انشاء آن‌مصنوع و مزین بصنایع مختلف و شواهد گونا گون از امثال واشعار عربیست. دومین ترجمه یاتهذیب این کتاب که‌مشهورتروُمتداول‌ترست‌مرزبان‌نامه‌نام دارد و بوسیلهٔ سعدالدین وراوینی انجام گرفته است. وراوینی از اصل مرزبان‌نامه دوباب را حذف کرده وکتاب او با ترجمهٔ ملطیوی علاوه بر عدد ابواب در ترتیب حکایات و زیاده ونقصان آنها اختلاف دارد واین میرساند که هردو نویسنده درکار خود بتهذیب وایجاد تغییراتی دراصل هم نظر داشته‌اند. ترجمهٔ وراوینی چند سالی بعداز ترجمهٔ ملطیوی یعنی بین سنین ۶۰۷ - ۶۲۲ هجری صورت گرفته است و نثراو از بهترین نمونه‌های آثار مصنوع زبان فارسی و سرآمد آنهاست.

بکار بردن حکایات و قصص بصورتهای گونا گون در غالب کتابهای ادبی فارسی معمول بوده‌است حتی درکتب عرفا وکتابهایی که بقصدذکر لطایف وامثال نوشته‌شده، ویا درباب سیاست، یا دربیان فنونی که‌مورد حاجت ندمای‌سلاطین بوده ویا در تربیت و اخلاق تألیف گردیده است.

روش بکاربردن قصه در کتابهایی که جنبهٔ اجتماعی وتربیتی یا سیاست‌مملکتی و اخلاقی و انتقادی و حتی ادبی محض داشته باشد بعدها دنبال شد. درمیان این حکایات کوتاه بسیاری مطالب تاریخی دیده میشود که قابل کمال توجه است و کسی که در تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کار می کند از آنها بی‌نیاز نیست؛ وضمناً بسیاری دیگر ازآنها مجعول وفقط برای تمثیل وروشن کردن مطلب است ومعمولاً با عبارتی ازقبیل «حکایت کنند» و «آورده‌اند» و «گویند» و امثال اینها شروع میشود و در خاتمه نویسنده ازآن نتیجه‌یی که میخواهد می گیرد. ازکتابهایی که این گونه حکایات‌را درآنها بکاربرده‌اند قابوسنامهٔ عنصرالمعالی کیکاوس وسیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملک و نصیحة‌الملوك غزالی (هرسه از قرن پنجم هجری مطابق با قرن یازدهم میلادی) و تحفة‌الملوك (گویا از قرن هفتم هجری مطابق با قرن سیزدهم میلادی) بیشترجنبهٔ سیاست و تدبیر مملکت و کیفیت رفتار اجتماعی‌دارد؛ درگلستان سعدی (قرن هفتم هجری = قرن سیزدهم میلادی) و اخلاق جلالی ازجلال‌الدین دوانی و اخلاق محسنی و انوارسهیلی از حسین کاشفی (هر دو از قرن نهم هجری مطابق با قرن پانزدهم میلادی) بیشتر فکرتربیت و اخلاق ملحوظ است؛ و در چهار مقالهٔ نظامی عروضی (وسط قرن ششم هجری = قرن دوازدهم میلادی) بیشتر مسائل تاریخی؛ و در رساله های عبیدزاکانی مخصوصاً اخلاق الاشراف و رسالهٔ دلگشا (قرن هشتم هجری = قرن چهاردهم میلادی) بیشتر حکایات برای انتقاد و استهزاء بکار رفته است.

یک‌دستهٔ بسیارمهم ازکتب ادب‌را درزبان فارسی ملاحظه میکنیم که درآنها حکایات نسبةً مفصل ومتعددی گرد آمده وبدسته های مختلفی‌انقسام یافته و هردسته بجانب یک مقصود و هدف خاص توجه داده شده است.

سرآمد اینگونه کتابها کتاب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات است. مؤلف این کتاب نورالدین (یا سدیدالدین) محمد بن‌محمد عوفی بخاری از دانشمندان و

نویسندگان بزرگ اوایل قرن هفتم هجری (قرن‌سیزدهم میلادی) است که مدتها ازعمرخودرا درماوراءالنهر وخراسان وسرزمین سند گذرانیدو کتابهای اومجموعه‌های خوبیست از اطلاعاتی که در کتابخانهای ماوراءالنهر و خراسان بدست آورده بود. جوامع الحکایات مهمترین اثر عوفی و ازجملهٔ معتبرترین کتبی‌است که بزبان فارسی تألیف شده و متضمن فوائد تاریخی و ادبی‌است که ازکتابهای دیگربدست نمیتوان آورد. درین کتاب حکایات غالبأجنبهٔ تاریخی‌دارد وبدسته‌های مختلف بنابرمواضیع ابواب‌تقسیم‌شده‌است. این کتاب مجموعاً به‌چهارقسمت بزرگ وهرقسمت به‌بیست‌و پنج باب منقسم شده است. قسم اول ازکتاب در معرفت آفریدگار و معجزات انبیاء و کرامات اولیا و تواریخ و مآثرملوك و خلفا ؛ وقسم دوم در بیان اخلاق حمیده و سیرمرضیه ؛ وقسم سوم در بیان اخلاق مذموم ؛ وقسم چهارم دربیان احوال عباد و عجایب بحار و بلاد و طبایع حیوانات است.

چنانکه اقسام چهارگانه و عناوین بیست و پنج گانه‌یی که در ذیل هریک‌از اقسام مذکور آمده است نشان می‌دهند عوفی مطالب خود را بررویهم بصد جزء منقسم نمود و در ذیل هرجزء یا باب حکایات و قصصی که در خورمقام بوده و با موضوع اصلی‌آن باب پیوندی معنوی داشته‌است آورده وبدین طریق کتاب گرانبهایی مملو از اطلاعات گوناگون فراهم کرده‌است، وبهمین جهت این کتاب بعدها مأخذ اطلاعات بسیاری از مؤلفان بزرگ از قبیل منهاج سراج در طبقات ناصری و حافظ ابرو در زبدةالتواریخ و میرخواند در روضةالصفا و خواندمیر در حبیب‌السیر و حاج خلیفه در کشف‌الظنون و علی‌بن‌حسین واعظ کاشفی در لطایف‌الطوایف، وعدهٔ کثیر دیگری گردیده و سه ترجمه نیز بترکی ازآن ترتیب یافته است[1].

کتاب‌جوامع‌الحکایات ولوامع الرویات را عوفی درعهد حکمروایی‌ناصرالدین قباجه از ممالیک غوریه بر سند آغاز نمود و درحدود سال ۶۳۰ هجری (= ۱۲۳۲

---

۱ ـ کشف‌الظنون حاج خلیفه چاپ استانبول بند ۵۴۰

میلادی) در دهلی بنام نظام‌الملک قوام‌الدین محمد بن ابی‌سعدالجنیدی وزیر شمس‌الدین التتمش تمام کرد.

قصص و داستانهای جوامع‌الحکایات چنانکه گفته‌ام غالباً جنبهٔ بسیار مهم و اصیل تاریخی دارد و بعبارت دیگر مسائل جدی تاریخی است که بنام حکایات و قصص گرد آمده است، و آنهای دیگرهم که برائر استناد برمآخذ دینی و اعتقادی ازحلیهٔ حقایق تاریخی عاریست، با استفاده از منابع مورد اعتماد و اعتقاد فراهم آمده است. طبقه‌بندی منظم بعضی از منابع عوفی نشان میدهد که او این مصنفات را بمنزلهٔ نمونه و سرمشق بکاربرده و مثلاً برای تاریخ خلافت ازگزارشهای طبری استفاده کرده است وبرای تاریخ سلاطین قدیم ایران از غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی و شاهنامهٔ فردوسی، و برای سرگذشتهای امرای سلسله‌های مختلف از منابع خاص مربوط بآنها. قسمتی ازسرگذشتهای طاهریان و صفاریان و سامانیان از تاریخ ولات خراسان تألیف سلامی گرفته شده و در بارهٔ غزنویان سه منبع مهم تاریخ ناصری از بیهقی و تاریخ یمینی از عتبی و خلق‌الانسان از بیان نیشابوری مورد استفاده بوده است. دربارهٔ آل‌بویه تاریخ تاجی‌ودربارهٔ آل‌افراسیاب اثرمجدالدین عدنان‌السرخکتی طرف مراجعهٔ مؤلف قرارگرفت و بعید نیست که کتابهایی از قبیل سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک و هم قابوس‌نامهٔ عنصرالمعالی کیکاوس و اغراض‌السیاسة و اعراض الریاسهٔ ظهیری سمرقندی از منابع کار نویسندهٔ بوده باشد[1] و مراجعه بهمین فهرست از قسمتی از منابع کارعوفی اهمیت و ارزش والای کاراو را نشان میدهد.

کتاب دیگری که همین روش را در تدوین قصص و حکایات دارد، یعنی حکایات در آن برگرد موضوعات خاصی تدوین و جمع‌آوری شده است، کتاب‌الفرج بعدالشدة است. این کتاب را اصلاً قاضی ابوعلی محسن بن‌علی بن‌داود التنوخی

---

۱ - رجوع کنید به‌اطلاعات مأخوذ از آقای دکتر نظام‌الدین منقول درمقدمهٔ جوامع الحکایات بتصحیح آقای دکتر محمد معین ص ۴۱-۴۲

(متوفی بسال ۳۸۴ هجری مطابق با ۹۹۴ میلادی) بعربی نوشت و نورالدین محمد ابن محمد عوفی آنرا بپارسی درآورد و درین باره درباب هفتم از قسم چهارم جوامع الحکایات گفت : « و قاضی محسن تنوخی کتاب الفرج بعدالشدة را تألیف کرده است اندرین معنی و آن کتابی مرغوبست و مؤلف (مقصود خود عوفی است) آن کتاب را بلغت پارسی ترجمه کرده است و بیشتر حکایات درین مجموع مسطور است » . همچنانکه عوفی خود گفته است بیشتر حکایات الفرج بعدالشدة در جوامع الحکایات نقل شده ولی متأسفانه آن ترجمهٔ او بالاستقلال باقی نمانده است .

ترجمهٔ دیگری ازهمین کتاب بدست حسین بن اسعدبن حسین دهستانی مؤیدی درنیمهٔ دوم قرن هفتم (نیمهٔ دوم قرن سیزدهم میلادی) یعنی قریب نیم قرن بعد از ترجمهٔ نخستین صورت گرفته است . این ترجمه را دهستانی بنام طاهر بن زنگی فریومدی وزیر در آورده و باو تقدیم کرده و کتاب متداولی است .

الفرج بعدالشدة مشتمل است برسیزده باب و هرباب شامل چندین حکایت مفصل و دلپذیر است که ارتباط معنوی با موضوع باب دارد . مثلاً درباب اول دربارهٔ گشایش کارها بعداز نومیدی ومحنت بیاری جستن از قرآنست و حکایاتی که درین باره ذکر شده ، و باب دوم مشتمل است برذکر جماعتی که محنت و بلا کشیدند وعاقبت بنعمت و آسانی رسیدند ، و باب سوم در حکایات جماعتی که بفال نیک یا بدعایی یا بسخنی خوش شدت ایشان بفرَج انجامید ومحنت بنعمت ومسرت مبدل گشت ... الخ . درپایان حکایات الفرج بعدالشدة فایده یی هم برای آنها ذکر شده است تا خواننده را بکارآید و ازین راه بدین کتاب جنبهٔ اخلاقی داده شده است .

دیگر ازین گونه کتب حکایات که باز بیک قصد معین تدوین یافته است میتوان کتاب لطایف الطوایف را ذکر کرد . لطایف الطوایف را علی بن حسین واعظ کاشفی سبزواری متوفی بسال ۹۳۹ هجری (= ۱۵۳۲ میلادی) نوشت[1] . درین

۱ - دربارهٔ او رجوع شود به مقدمهٔ کتاب لطایف الطوایف چاپ تهران ، ۱۳۳۶ بقلم آقای احمد گلچین معانی و همچنین به مقدمهٔ مواهب علیه بقلم آقای جلالی نائینی.

کتاب از لطایف و ظرایفی که از طبقات مختلف باقی مانده سخن می‌رود و آنها را برنسق حکایات کوتاه و گاه بدون آنکه درحکایاتی گنجانیده شوند میآورد و ازآنجمله فصلهای پنجم ، ششم ، هفتم ، هشتم و نهم ازین کتاب که دربارهٔ لطایف وظرایف شعرا و برخی اشارات درفنون ادبی است برای تحقیق در مسائل ادبی قابل توجه است. کتاب بررویهم دارای چهارده‌باب ودربارهٔ طبقات گوناگون ازمردان وزنانست.

ازجملهٔ کتابهای دیگری که ازمجموعهٔ حکایات پدید آمده یکی کتاب زینة-المجالس است از مجدالدین محمدحسینی مجدی از نویسندگان قرن یازدهم هجری. وی کتاب خود را برروش جوامع الحکایات تألیف کرده است در نه قسم که هریک از آن اقسام بده فصل تقسیم میشود.

کتاب مهم دیگر محبوب‌القلوب یا « شمسه و قهقهه » است تألیف میرزا برخوردار بن محمود ترکمان فراهی متخلص به «ممتاز» ازمنشیان ومترسلان عهدصفویه[1]. این کتاب را نویسنده دریک مقدمه (شامل پنج مقاله) و پنج باب و خاتمه که هریک شامل حکایاتی متضمن یک قصد اصلی است ، نوشته است . باب اول در آداب معاشرت و قواعد سخن گفتن و تواضع ، و باب دوم در نیکوکاری و اجتناب ازمردم آزاری ، و باب سوم دربیان مقدمات مساعدت اقبال و صعوبت ادبار ، وباب چهارم در بیان مصاحبت دوستان و مذمت همدمی بیگانگان ، و باب پنجم در بیان فوائد قناعت و نتایج همت و بیان رشک و حسد ، و خاتمه متضمن یازده حکایت . انشاء این کتاب یادآور روش مصنوع نثر در عهد صفویست اما حکایاتش متنوع و دلنشین و متعدد و ازینروی کتابی سرگرم کننده و دلپذیرست.

کتاب مفرّح‌القلوب راکه درآغاز عهد فتحعلیشاه قاجار تألیف شده ومتضمن حکایات اخلاقی و قسمتی از وقایع سلطنت آقا محمدخان قاجار و فتحعلیشاه هست ، هم باید درشمار همینگونه کتب و در ذیل آنها ذکر کرد که مؤلف آن محمد ندیم

۱ - در بارهٔ او رجوع شود به‌محبوب‌القلوب چاپ تهران مؤسسه بارانی ص ۷ - ۱۴

از رجال قرن سیزدهم هجری است (م ۱۲۴۱ هجری = ۱۸۲۵ میلادی).

تمام کتابهایی که درشرح حال مشایخ تصوف نوشته شده است معمولاً متضمن حکایاتی‌است در ذکر مقدمات احوال و اعمال و کرامات آنان ، و همچنین است برخی ازکتب که حکایات آنها در حقیقت ذکر احوال طبقاتی از رجال است مانند چهار مقالهٔ نظامی عروضی که چهار طبقه از ندمای سلاطین (طبیبان - منجمان - شاعران و دبیران) در مقالات مربوط همراه ذکر شرایط کار آن طبقات و وظایفی که برای هریک ازآنها در پیش‌است معرفی میشوند ، منتهی بطریق ایراد حکایتی دربارهٔ آنان . این دسته ازکتب را حقاً باید جزوکتب رجال ذکر کرد زیرا فایده‌یی که اکنون از آنها عاید میشود بیشتر در تراجم احوال بزرگانست.

تراجم وکتب رجال مقصود از تراجم وکتب رجال کتابهاییست در بیان احوال طبقات مختلف‌شاعران و عالمان و مشایخ وهمچنین بزرگان فرق مختلف مذهبی اسلام و امثال آنها. نگارش چنین کتبی در ادبیات عربی‌وفارسی هردو از دیرگاه معمول بود و در ادبیات فارسی تألیف آنها بیشتر از حدود قرن‌پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) رواج پذیرفت. ازجملهٔ این کتب کتابهاییست که در ذکر احوال پیغامبران نوشته شده و به « قصص‌انبیا » معروفست.

درمیان **قصص‌انبیا** یکی کتابیست بهمین نام از اسحق بن‌ابراهیم بن‌منصور ابن‌خلف نیشابوری که ازجملهٔ متون زیبای فارسی اوایل یا اواسط قرن‌پنجم هجری است. مطالب این کتاب منقولست از روایت کلبی (محمد بن‌سایب متوفی بسال ۱۴۶ هجری = ۷۶۳ میلادی). اسحق ابن‌ابراهیم میان روایت خود و کلبی هفت واسطه ذکر کرده است و بنابرین باید قاعدةً درمیانهٔ قرن پنجم زیسته باشد. دراین کتاب یکصدوچهارده قصه‌ازقصه های پیغامبران وخلفای‌راشدین وعباس‌عم‌پیغامبر اسلام ذکرشده است و درضمن آنها چند قصه هم بمسائلی ازقبیل «آغازآتش‌پرستیدن» و « اصل‌جهودی » و« اصل ترسایی » و « قصهٔ‌اهل‌صروان » و «قصهٔ‌اصحاب‌الفیل» وقف شده‌است ؛ و در بارهٔ پیغامبراسلام تمام غزوه‌ها و حتی داستان عایشه وصفوان

که مربوط به یکی از غزوهاست هم آمده و افسانهای ابلیس و فرشتگان نیز ضمن همین قصه ها مذکور افتاده و بدین جهات کتاب طولانی گردیده است[۱].

کتاب دیگری هم دربارهٔ انبیا داریم بنام تاج القصص از ابن نصر بخارایی که از آفرینش جهان تا سرگذشت حسین بن علی علیه السلام درآن ذکر شده است؛ دیگر کتاب عجائب القصص از عبدالواحد بن محمد مفتی است که در قرن دهم هجری میزیست و کتاب خودرا دربیست فصل نوشت ؛ و دیگر قصص الانبیا از عبداللطیف بیرجندی در هشتاد وسه و در بعض نسخ در هشتاد و پنج بابست ؛ دیگر کتاب مجمع الهدی تألیف علی بن حسن زواری که تاسرگذشت امام دوازدهم از ائمهٔ اثنی عشر در آن آمده است. دربارهٔ زواری مؤلف این کتاب بازهم سخن خواهم گفت[۲].

در زمرهٔ همینگونه کتب باید کتابهایی را ذکر کرد که در شرح احوال ائمهٔ اثنی عشرویا درذکراحوال شهدانوشته شده است مانند روضة الشهدای کاشفی سبزواری.

وقتی ازین دسته کتب که در شرح احوال ویا قصص و مقاتل پیامبران و امامانست بگذریم میرسیم بدستهٔ دیگر از کتب که در **ذکراحوال مشایخ تصوف** نگارش یافته است وچون نویسندگان آنها معمولاً ازپیروان و معتقدان همان مشایخ اند کتب آنها دارای جنبهٔ اعتقادی است و بهمین سبب بعضی افسانها ویا روایات مبالغه آمیز ،که در بارهٔ مشایخ بعد از مرگ آنان شیوع می یافت، درین کتب زیاد ملاحظه میشود. ازاین گونه کتب درایران و هند بسیار نوشته شده و عادةً نثرآنها ساده و مقرون بلطف و زیبایی خاص است . ازمیان این آثار آنچه قابل ذکر بنظر

۱- این کتاب با مقدمه بتصحیح آقای حبیب یغمائی درتهران جزو مجموعهٔ انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب طبع شده است.

۲ - در بارهٔ این کتب وکتب دیگری که درقصص پیغامبران نوشته شده رجوع شود به‌تاریخ ادبیات فارسی تألیف اته ، ترجمهٔ آقای دکتر رضازاده شفق ، چاپ تهران ۱۳۳۷ ص ۲۳۲ - ۲۳۳ ؛ و بفهرست کتب خطی کتابخانهٔ آستان قدس جلد هفتم (۱) تألیف آقای احمد گلچین معانی .

می‌آید نخست مجموعه‌یی مختصر است از کمال الدین محمد نوادهٔ شیخ ابوسعید ابی الخیر که تحت عنوان « حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر » طبع شده است و دیگر « اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید » تألیف محمد بن منور که آن نیز یکبار بوسیلهٔ ژوکوفسکی بسال ۱۸۹۹ میلادی در پطرزبورگ (لنین گراد فعلی) وبار دیگر بوسیلهٔ نگارندهٔ این اوراق بسال ۱۳۳۲ در تهران طبع شد. کتاب ثانوی درحقیقت کتابیست که جامع جمیع احوال و اقوال شیخ ابوسعید ابی الخیر صوفی بسیار مشهور در آغاز قرن پنجم هجری است[1]. این کتاب در سه باب نوشته شده و در آن احوال شیخ به‌سه‌مرحله «ابتداء حالت» و « وسط حالت » و « انتهاء حالت » تقسیم گردیده و در ضمن بیان هریک ازین مراحل حکایات شیرین ودلپذیر با انشائی ساده و بسیار خوش‌آیند در کتاب آمده و همچنین بمناسبت اشعاری که برزبان شیخ رفته مذکور افتاده است. تألیف این کتاب در نیمهٔ دوم قرن ششم هجری (نیمهٔ دوم قرن دوازهم میلادی) انجام گرفته است و علاوه‌برآنکه در شرح حال شیخ ابوسعید ابی الخیر مورد استفاده است برای مطالعه در احوال عده‌یی از مشایخ معاصر او در خراسان وبعضی از نکات مهم تاریخی منبع سودمند خوبی است.

دیگر از اینگونه کتب که درست بهمین روش نگارش یافته کتابیست که در ذکر مقامات شیخ احمد جام معروف به ژنده پیل نوشته شده و در شمار انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب نشر یافته است. در بارهٔ این کتاب بعد ازین نیز سخن خواهیم گفت.

دیگر کتاب طبقات صوفیه است که از کتب معتبر پارسی و از آثار مشهور خواجه عبدالله انصاری است. شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی ازاعقاب ابوایوب الانصاری صحابی معروفست(۳۹۶-۴۸۱ هجری = ۱۰۰۵-۱۰۸۸

۱ - در بارهٔ احوال او رجوع شود به‌تاریخ ادبیات ایران از دکتر صفا ج ۱ چاپ سوم ص۶۰۳-۶۰۶ . درآنجا بعضی ازمنابع قدیم درشرح حال این عارف بزرگ مذکورافتاده است.

میلادی) که رسائل وی با سبک خاص آنها درنثرپارسی شهرت بسیار دارد. طبقات الصوفیه را اصلاً ابوعبدالرحمن محمدبن حسین السلمی نیشابوری متوفی بسال ۴۱۲ هجری (= ۱۰۲۱ میلادی) بزبان تازی تألیف کرده و آنرا بربیان احوال واقوال پنج طبقه از مشایخ وقف نموده بود. خواجه عبدالله انصاری بنابرآنچه جامی در نفحات‌الانس گفته آنرا در مجالس خود املاء می کرد و سخنان و مطالبی برآن می‌افزود و یکی از مریدان آنرا جمع می‌نمود و ازین راه کتاب جدیدی که نثر آن تحت‌تأثیر شدید لهجهٔ هروی قراردارد بوجود آمد.

کتاب بسیارمعروفی که بعدازین‌تاریخ در ذکر احوال واقوال مشایخ تصوف داریم کتاب تذکرة‌الاولیا از فریدالدین محمد بن‌ابراهیم معروف به‌عطار نیشابوری شاعر ونویسندهٔ مشهور است که در قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری (= قرن دوازدهم واوایل قرن سیزدهم میلادی) می‌زیست و ازتربیت یافتگان‌شیخ نجم‌الدین کبری عارف بزرگ، که درحملهٔ مغول (آغاز قرن سیزدهم) بخوارزم کشته شده است، بود. کتاب تذکرة‌الاولیاء را عطار در ذکراحوال و اقوال و مقامات مشایخ بزرگ نوشته است و در بارهٔ آن باز بموقع سخن خواهیم گفت.

اگر کتاب کشف‌المحجوب جُلاّبی هُجویری غزنوی‌را درشمار کتبی‌محسوب میداشتیم که درشرح حال مشایخ نوشته‌شده باشد، محل ذکرش پیش‌ازین بود؛ ولی درین کتاب که نام‌آن درذکر کتب‌تصوف مشروحتر خواهدآمد فقط قسمت‌محدودی برای ذکر فهرست‌وارِ نام مشایخ معروف در نظرگرفته شده و سابقی بیشتر ببیان اصول تصوف اختصاص یافته است.

اما کتاب مشهورتری از قرن هفتم و هشتم هجری در ردیف کتب مربوط بتراجم احوال‌داریم بنام‌فردوس‌المرشدیه فی‌اسرار الصمدیه تألیف محمودبن‌عثمان. این کتاب درشرح‌حال شیخ ابواسحق کازرونی متوفی‌بسال ۴۲۶ هجری (= ۱۰۳۴ میلادی) صوفی مشهور است که از اصل عربی آن تألیف ابوبکرمحمدبن‌عبدالکریم

(متوفی درحدود سال ۵۰۲ هجری مطابق با ۱۱۰۸ میلادی) درسال ۷۲۸ هجری (= ۱۳۲۷ میلادی) در کازرون استفاده و تألیف شد. نثر این کتاب گاه بسبک خواجه عبدالله انصاری نزدیک میشود ولی هیچگاه مهارت و شیرین بیانی خواجه درین مورد بنظر نمی‌رسد[۱].

کتاب مهم دیگری داریم بنام سیرالاولیاء که در تاریخ ۸۰۰ هجری (۱۳۹۷ میلادی) تألیف شده‌است. مؤلف این کتاب سید محمد مبارك علوی کرمانی معروف به « امیرخُرد » خلیفهٔ نظام‌الدین چِشتی دهلوی‌معروف به اولیاء است. وی کتاب خودرا نخست با ذکر مشایخ سلسلهٔ چشتیه و نسب خرقهٔ آنان شروع کرد واحوال پیران مقدّم برسلطان‌المشایخ نظام‌الدین اولیاء را بیان نمود و سپس بذکر مشروح احوال‌واقوال نظام اولیا و فرزندان او پرداخت و درپایان کتاب مفصل خود شرحی مستوفی‌دربارهٔ اصول تصوف وآداب‌متصوفه آورد. این کتاب بسال ۱۸۸۵ میلادی در دهلی بطبع رسیده است.

دربارهٔ‌شیخ صفی‌الدین اردبیلی، جدّشاهنشاهان‌صفوی، وذکرمقامات‌وکرامات و مقالات او کتاب معروفی در دست داریم بنام « صفوة‌الصفا » یا « مواهب‌السنیة فی مناقب الصفویة» که یکبار در بمبئی بطبع رسید. مؤلف این کتاب توکّل (یا: تُوکُلی) بن‌اسمعیل اردبیلی مشهور به « ابن‌بزّاز » است که کتاب خودرا بسال ۷۵۹ هجری (۱۳۵۷ میلادی) نوشت لیکن یکبار دیگر آن کتاب بدستور شاه طهماسب صفوی بوسیلهٔ ابوالفتح حسینی تهذیب شده و بمذاق شیعه درآمده است[۲].

۱- دربارهٔ این کتاب‌رجوع کنید بمقدمهٔ Fritz Meier برچاپ کتاب فردوس‌المرشدیه ونیز مراجعه کنید بمقدمهٔ طبع تهران، حاوی ترجمهٔ مقدمهٔ مذکور با افزایش نکته‌هایی در تکمیل آن مقدمه بقلم آقای ایرج افشار.

۲ - فهرست کتب خطی آستانهٔ قدس رضوی جلد هفتم (۱) ص ۱۳۱ - تألیف آقای احمد گلچین معانی.

کتاب دیگر در همین موضوع اثر معروف نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر مشهور (۸۱۷-۸۹۸ هجری مطابق با ۱۴۱۴-۱۴۹۲ میلادی) بنام نفحات‌الانس من حضرات‌القدس است که بسال ۸۸۳ هجری (=۱۴۷۸ میلادی) تألیف شده است. درین کتاب شرح احوال ۶۱۴ تن از مشایخ صوفیه نقل شده است و بیشترآن تحریریست از طبقات صوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری که آن خود ترجمه‌یی از طبقات الصوفیهٔ محمد بن حسین سلمی نیشابوریست که ازقدیم شهرت بسیاردارد. نفحات‌الانس مقدمه‌یی مفصل دربیان اصول تصوف دارد و نثرجامی درین کتاب ساده و روانست و بررویهم کتاب او از جملهٔ معتبرترین آثار متصوفه شمرده میشود[1]. این کتاب را مولانارضی‌الدین عبدالغفور لاری (متوفی بسال ۹۱۲ هجری مطابق با ۱۵۰۶ میلادی) که ازشاگردان جامی بوده برای ضیاءالدین یوسف پسر جامی شرح کرده ومشکلات آنراتوضیح داده و درخاتمهٔ آن ترجمهٔ احوال جامی‌راهم بتفصیل ذکرنموده‌است[2].

ازبین کتب‌متعددی که باز درهمین‌باب نوشته‌شده کتاب رشحات عین‌الحیات را، درشرح مقامات خواجه‌عبیدالله احرار از معاریف پیشروان فرقهٔ نقشبندیه وبعضی دیگر ازبزرگان طریقت، باید ذکر کرد. این کتاب اثر فخرالدین علی واعظ متخلص به صفی پسر ملاحسین‌واعظ کاشفی‌سبزواریست که بسال ۹۳۹ هجری مطابق باسال ۱۵۳۲ میلادی وفات یافت[3].

ازمیان کتبی که در شرح احوال و مقامات صوفیان در هندوستان نوشته شده ذکر نام «قصر عارفان» دراینجا لازمست. مؤلف این کتاب شیخ احمدعلی فرزند شیخ مخدوم بخش‌است که کتاب خودرا در ۱۲۹۱ هجری (۱۸۷۳ میلادی) بپایان رسانید و درآن اطلاعات وسیع در بارهٔ مبادی احوال صوفیه و انبیا و اولیا و اقطاب و

۱- تاریخ تحول نظم‌ونثرفارسی، دکترصفا، چاپ‌سوم تهران ۱۳۳۴ شمسی ص ۵۸-۵۹.

۲ - فهرست کتب خطی آستان قدس جلد هفتم (۱)

۳ - تاریخ تحول نظم و نثر پارسی چاپ سوم ص ۶۲

خاندانهای متعدد مشایخ آورده وسپس بذکر اولیا و مشایخ اهل هند پرداخته است . این کتاب متضمن چهار باب و هریک از ابواب شامل منازل متعدد است و اهمیت آن مخصوصاً در ذکر مشایخ و خاندانهای مشیخت هندیست[1] ؛ و از جملهٔ کتابهای دیگری که همین مقصود از آنها حاصل میشود انوارالعارفین محمدحسین وخاتم سلیمانی تألیف الهی‌بخش‌خان بلوچ و خزینةالاصفیا تألیف مفتی غلام سرور لاهوری و مناقب‌المحبین تألیف نجم‌الدین ناگوری است .

باز از جملهٔ کتب معتبر که در شرح احوال مشایخ صوفیهٔ هند نگاشته شده کتاب زبدةالمقامات است که در سال ۱۰۳۷ هجری (=۱۶۲۷ میلادی) تألیف شد . موضوع این کتاب خوش عبارت شرح احوال سلسلهٔ نقشبندیه از خواجه‌محمد الباقی و فرزندان و خلفای اوست تا مولانا امان‌الله لاهوری .

دیگرازاینگونه کتب کتاب سیرالاقطاب‌است تألیف‌الهدیة بن‌شیخ عبدالرحیم ابن شیخ بیناالچشتی‌العثمانی در سال ۱۰۳۶ هجری (=۱۶۲۶ میلادی) در شرح احوال مشایخ سلسلهٔ چشتیه از آغاز عهد آن سلسلهٔ تا پایان حیات شیخ‌عبدالسلام شاه اعلی متوفی بسال ۱۰۳۳ هجری (=۱۶۲۳ میلادی) .

درذیل این کتب باید ذکری ازکتاب مشهور مجالس‌المؤمنین بمیان‌آورد . این کتاب‌را قاضی‌نورالله شوشتری درذکر رجال شیعه ومحاسن ومکارم آنان‌بنگارش درآورده و درآن از طبقات مجتهدان احکام و راویان احادیث و حکما و متکلمین و متصوفه و سلاطین و وزرا و امرا و شعرا که از فرقهٔ شیعهٔ اثنی‌عشری بوده‌اند نام برده و حتی براثر مبالغه‌یی که درین امر داشته از انتساب بعضی از رجال اهل‌سنت به‌تشیع نیز ابا نکرده است . وی در سال ۱۰۱۹ هجری (=۱۶۱۰ میلادی) بامر جهانگیر پادشاه مغول هند کشته و در اگره مدفون شد .

---

۲ ـ در بارهٔ این کتاب و مؤلف آن رجوع کنید به مقدمهٔ آقای پرفسور محمد باقر برآن که بسال ۱۹۶۵ میلادی در لاهور بطبع رسیده است.

براین کتاب ذیلی نوشته شده است بنام محافل المؤمنین. مؤلف این کتاب محمد شفیع بن بهاءالدین محمد حسینی عاملی شیخ الاسلام قزوین اثرخودرا درسال ۱۱۹۰ هجری (=۱۷۷۶ میلادی) تألیف کرد و مطالبی در بارهٔ صفویه وافشاریه وکریمخان زند و قطب شاهیان دکن و عادلشاهیان بیجاپور و بعضی از سلاطین تیموری هند و شاعران و خوشنویسان و علما و بزرگان شیعه درآن آورد[1].

کتب دیگری در زبان فارسی داریم که در شرح حال وزراء و رجال نوشته شده است. این کتب، درحقیقت دنبالهٔ تألیفاتی‌است که درهمین زمینه‌ها بعربی‌شده بود و حتی مهمترین آنها یعنی تجارب‌السلف ترجمه گونه‌یی است از الفخری تألیف ابن الطقطقی.

مؤلف تجارب‌السلف هندوشاه بن سنجر نخجوانی است که کتاب خود را در سال ۷۲۴ هجری (۱۳۲٤ میلادی) بانجام رسانید. موضوع کتاب تواریخ خلفا و وزراست و همچنانکه مؤلف خود در مقدمهٔ کتاب خویش گفته اکثر آنرا از کتاب الفخری (یعنی منیةالفضلا فی‌تواریخ الخلفاء و الوزرا) تصنیف ابن‌الطقطقی (یعنی صفی‌الدین محمد بن‌علی‌العلوی الطقطقی) نقل کرده و خود برآن مطالبی افزوده چنانکه کتاب وی از اصل مفصل‌تر و حاوی‌مطالب بیشتری شده‌است زیرا هندوشاه مآخذ بیشتری‌ازابن الطقطقی دردست داشته‌است. بهرحال وی مطالب تجارب‌السلف را باشرح حال مختصری دربارهٔ پیغامبر اسلام آغازکرده وآنگاه بذکراحوال دسته‌های سه‌گانهٔ خلفا (خلفاء خمسه ـ دولت امویان ـ دولت عباسیان) و دولتهای فرعی علویان در مصر وبُوَیهیان (آل‌بویه) وسلجوقیان‌ضمن‌احوال‌خلفای عباسی پرداخته و وزراء مشهور این‌ادوار سه گانه و دولتهای فرعی‌را تا پایان‌خلافت المستعصم‌بالله (٦٥٦ هجری مطابق با ۱۲۵۸ میلادی) معرفی کرده و احوال آنان را مشروحاً

۱ - آقای احمد گلچین معانی، فهرست کتب خطی آستان قدس جلد هفتم (۱).

بیان داشته است[1] .

کتاب معتبر دیگری که درین باب داریم نسائم‌الاسحار فی لطائم‌الاخبار است از ناصرالدین منشی کرمانی. وی کتاب خود را بسال ۷۲۵ هجری (= ۱۳۲٤ میلادی) تألیف کرده و از ذکر وزیران خلفای راشدین شروع نموده تا بدورهٔ عباسیان در بارهٔ وزیران خلفا سخن گفته است ، و سپس در فصل خاصی به « ذکر وزرای پادشاهان و سلاطین انارالله برهانهم و ثقل بالحسنات میزانهم » پرداخته است و درین فصل از وزرای سامانی وغزنوی وسلجوقی و خوارزمشاهی و پادشاهان اوروغ بزرگ چنگیزخان وسپس ایلخانان مغول در ایران نام برده و احوال آنان را مذکور داشته‌است . صرف‌نظر ازانشاء خوب نویسنده درین کتاب اهمیت‌دیگری هم میتوان برای آن ذکر نمود وآن توجهی است که وی نخستین بار (تاآنجا که اطلاع داریم) بذکر وزرای سلسله‌های ایرانی دورهٔ اسلام بالاستقلال نموده است[2] .

کتاب دیگری از نیمهٔ دوم قرن‌نهم هجری (نیمهٔ‌دوم قرن پانزدهم‌میلادی) یعنی یک قرن و اندی بعد از تألیف نسائم‌الاسحار داریم بنام آثار الوزراء تألیف سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی . وی قسمتی از مطالب خود را از نسائم‌الاسحار برداشته ومطالبی‌نیز برآن افزوده است وبررویهم کتاب او مفصل‌تر از نسائم‌الاسحار و حاوی مطالبی بیشتر از آنست . وی کار خود را از دوران پیش از اسلام آغاز کرد و سپس بذکر وزیران خلفای راشدین و وزرای بنی‌امیه و وزرای آل‌عباس پرداخته است . درهمهٔ این فصول حکایات دلپذیری در بارهٔ وزرا وخلفا آمده است که قسمت بزرگی از آنها منقولست از جوامع‌الحکایات و الفرج بعدالشدة و تاریخ محمدبن جریرالطبری . بعد از ختم دورهٔ خلفا درین کتاب هم مانند نسائم‌الاسحار از وزراء

۱ - در بارهٔ تجارب‌السلف ومؤلف‌آن رجوع‌شود به‌مقدمهٔ مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی برچاپ تجارب‌السلف ، تهران ۱۳۱۳ هجری شمسی .

۲ - دربارهٔ این کتاب و نویسنده و اختصاصات آن رجوع شود به‌مقدمهٔ نسائم‌الاسحار چاپ آقای محدث درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران .

دورهٔ سامانیان آغاز شده و وزیران دوره‌های غزنویان و آل بویه و آل‌سلجوق و خوارزمشاهان و چنگیزخانیان و آل‌مظفر و ملوك غور و وزرای امیر تیمورگورکان و اولاد او بترتیب در فصول جداگانه مذکور افتاده‌اند، و در پایان کتاب فصلی اختصاص یافته‌است بذکر مناقب و حالات وزیر معاصر و حامی مؤلف یعنی خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک‌خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا[1].

کتاب معتبر و سودمندی که جانشین این کتابها شده دستورالوزرا تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین مشهور به «خواندمیر» است. وی دخترزادهٔ میرخواند مؤلف روضة‌الصفا و خود مؤلف کتاب معروف حبیب‌السیر درتاریخ است. خواندمیر بسال ۹٤۱ هجری (= ۱۵۳٤ میلادی) در هندوستان درگذشته و درجوار مقبرهٔ نظام‌الدین اولیاء نزدیک دهلی دفن شده است. کتاب دستورالوزرا یکبار درسال ۹۰۶ هجری (= ۱۵۰۰ میلادی) باتمام رسید و بار دیگر بعد از افزایشهایی درسال ۹۱٤ هجری (= ۱۵۰۸ میلادی) خاتمه یافت. خواندمیرهم مانند سلف خود سیف‌الدین عقیلی از بعض وزرای پیش از اسلام آغاز نموده و سپس بادوار مختلف اسلامی پرداخته است و بر کتب پیشین زیاداتی دارد مخصوصاً از عهد مغول ببعد که وزرای سلاطین سلغری (= اتابکان فارس) و بسیاری از وزرای دورهٔ تیموری‌را تا عهد خویش یعنی تا پایان آن دوره درکتاب خود علاوه‌بر تألیفات پیشین آورده است و درسایر ابواب نیز اضافات قابل توجهی دارد و از ینروی باید گفت که دستورالوزراء مفصل‌ترین کتاب فارسی درشرح‌حال وزراء و از جملهٔ مآخذ معتبر درین بابست[2].

اما درشرح **احوال علما و حکما** در زبان فارسی جز درعهد قارجاریه تألیف

---

۱ - این کتاب با مقدمه و حواشی و تعلیقات بوسیلهٔ آقای محدث درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران بسال ۱۳۳۷ چاپ شده است.

۲ - این کتاب با مقدمه و فهارس و تصحیح مرحوم مغفورسعید نفیسی درتهران بسال ۱۳۱۷ چاپ شد.

شایستهٔ ذکری ترتیب نیافته مگر ترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ علی بن زیدالبیهقی که بهمت مرحوم پرفسور محمد شفیع بطبع رسید و همان طبع در تهران بوسیلهٔ مجلهٔ مهر بمدیریت مرحوم مغفور مجید موقر تکرار شد؛ ونیز ترجمه‌یی از کتاب نزهةالارواح و روضةالافراح تألیف شمس‌الدین محمد بن محمود شهر زوری از دانشمندان قرن هفتم هجری که بوسیلهٔ مولانا مقصود علی تبریزی در ۱۰۱۱ هجری (= ۱۶۰۲ میلادی) انجام گرفته؛ و کتاب مطرح‌الانظار تألیف مرحوم دکتر عبدالحسین فیلسوف‌الدوله؛ و همچنین ترجمه‌یی که از اخبارالحکماء قفطی شده ونگارندهٔ این اوراق فقط یکبار بنام آن بازخورده است. اما کتاب مفصل و مستوفایی که درین مورد بزبان فارسی فراهم آمده آنست که در عهدسلطنت ناصرالدین شاه قاجار بفرمان آن پادشاه بوسیلهٔ چند تن ازفضلای بزرگ عصر بنام «نامهٔ دانشوران» تألیف شد. این کتاب مشروح حاوی اسامی واحوال همهٔ علمای بزرگ درشعب مختلف علوم عقلی ونقلی در تمدن اسلامی ومعتبرترین و مفصل‌ترین کتابیست که درین باب بزبان فارسی تألیف‌شد. اسامی علما و ادبا درین کتاب بترتیب حروف تهجی تدوین‌شد ولی کتاب ناتمام مانده و درحقیقت بیش از نیمی ازآن بحلیهٔ تدوین و طبع آراسته نشد و از جملهٔ کتابهاییست که ارزش اکمال و اتمام دارد.

چون ازین سلسله کتب بگذریم می‌رسیم به **ترجمه‌های احوال شاعران** که در زبان‌فارسی عادةً آنها را **تذکره** مینامند وگویا این نام مأخوذ باشد ازاسم تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی. تحریر تذکرهٔ احوال شاعران بفارسی ازعهد سلجوقیان آغاز شد منتهی در اوایل امر تألیف کتبی که واقعاً بقصد تذکره‌نویسی گرد آمده باشد متداول نبود و بیشتر به جمع‌آوری حکایاتی در بارهٔ احوال شاعران یا نویسندگان اکتفامیشد. قدیمترین اطلاعی که درین باب داریم مربوطست بکتابی بنام مناقب‌الشعرا که دولتشاه سمرقندی درتذکرةالشعرا وحاج‌خلیفه درکشف‌الظنون ازآن نام‌میبرند. مؤلف مناقب الشعرا موفق‌الدوله ابوطاهرالخاتونی از رجال عهد سلاجقه بود و در اواخر قرن‌پنجم و اوایل قرن‌ششم هجری (اواخرقرن یازدهم واوایل قرن‌دوازدهم

میلادی) می‌زیست . ازاین کتاب اطلاعی بیش ازین در دست نیست تا دربارهٔ چگونگی آن سخنی توان گفت[1] .

کتاب دیگری که حقاً نباید آنرا درشمار تذکره‌ها درآورد ، ولی فعلاً بیشتر بدین‌منظور از آن استفاده میشود ، کتاب مجمع‌النوادر معروف به‌چهار مقاله‌است از ابوالحسن نظام‌الدین احمد بن عمربن‌علی سمرقندی معروف به‌نظامی عروضی. وی از نویسندگان و شاعران قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است و کتاب خودرا درسال ۵۵۰ هجری (۱۱۵۵ میلادی) بنام ابوالحسن حسام‌الدین‌علی از شاهزادگان سلسلهٔ شنسبانی‌غور تألیف نمود. چهارمقاله بقصد شناسانیدن چهارفن دبیری و شاعری و طب و نجوم ، هدایت دبیران و شاعران وطبیبان ومنجمان که‌در خدمت‌سلاطین ادای وظیفه می کردند، نگاشته شد. درآغاز هرمقاله تعریفی موجز ازفنی که درآن مقاله مورد بحث‌است آمده وآنگاه برای اثبات قول نویسنده حکایاتی که همه متضمن فواید تاریخی است ذکر شده است . با توجه باین توضیح معلوم میشودکه چهارمقاله اصلا بقصد تذکره‌نویسی فراهم نیامده بود و استفاده‌یی که از آن درشرح احوال شاعران و نویسندگان و عالمان میشود بسبب ایراد همان حکایاتیست که من‌باب‌شاهد برای اثبات سخن مؤلف درهرمقوله‌یی ایراد شده‌است، لیکن فعلاً قدیمترین مأخذیست که در بارهٔ احوال عده‌یی از شاعران بزرگ دورهٔ سامانی و غزنوی و دورهٔ اول سلجوقی در دست داریم.

اما کتابی که فی‌الواقع باید قدیمترین تذکرهٔ واقعی احوال شاعران پارسی - گوی شمرده شود لباب‌الالبابست ازسدیدالدین (یا : نورالدین) محمد بن محمد عوفی بخاری ازمشاهیردانشمندان و نویسندگان ایران دراواخر قرن ششم و اوایل

---

۱ - دربارهٔ ابوطاهر خاتونی رجوع شود به‌مقالهٔ «ابوطاهر خاتونی» بقلم مرحوم‌عباس اقبال آشتیانی، مجلهٔ یادگار سال ۴ شمارهٔ ۵ و تعلیقات کتاب‌النقض ازآقای سیدجلال‌الدین محدث ص ۱۱۸ - ۱۲۲ ومنابع مختلفی که درین هردو مأخذ نشان داده شده است.

قرن هفتم هجری (اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم میلادی) . وی تا اواخر عهد سلطان محمد خوارزمشاه یعنی تا اوان حملهٔ چنگیز در ماوراءالنهر و خراسان زندگی میکرد و ضمن ملاقات با رجال بجمع‌آوری اطلاعات ذیقیمت خود، که درکتابهای خویش ثبت کرده است، مشغول بود و هنگام حملهٔ مغول از ماوراءالنهر و خراسان گریخته ببلاد سند رفت و بخدمت ناصرالدین قباجه (م. ۶۲۵ هجری مطابق با ۱۲۲۷ میلادی) رسید و کتاب لباب‌الالباب را بنام وزیر او عین‌الملک فخرالدین حسین بن شرف‌الملک تصنیف کرد . این کتاب تذکرهٔ شعرای ایران تا اوایل قرن هفتم هجری و در دو مجلد است. مجلد اول درذکر احوال شاعرانی که ازمیانهٔ ملوک و وزرا و صدور و علما برخاسته‌اند تا زمان مؤلف، و مجلد دوم در ذکرطبقات شاعران ایران منسوب بدربارهای ایرانی ازعهدطاهریان تاعهدتألیف کتاب در دستگاه سلطنت ناصرالدین قباجه . عوفی درمواردی ازین کتاب خیلی بیشتراز جوامع الحکایات بآرایش کلام نظرداشته و در بارهٔ شاعرانی که نام آنان را آورده بتناسب القاب ونعوت وحتی مولد ومنشاء آنان بایراد سجعها و جمله های مزین مرصع مبادرت کرده‌است . اهمیت لباب‌الالباب تنها ازآن‌جهت نیست که قدیم‌ترین تذکرهٔ موجود ازاحوال‌شاعران پارسی گویست بلکه بیشتر از باب‌آنست که نویسنده براثر سیر دربلاد و نواحی مختلف با بسیاری از شاعران همعهد خود، که هنوز دیوان آنان انتشار کامل نایافته دچارحملهٔ مغول شدند و ازبین رفتند، آشنایی یافت ونمونهٔ آثار آنان‌را درکتاب خود حفظ نمود، و نیز براثر دسترس داشتن بمنابع و اطلاعاتی که بعدازو براثر نهب و غارت شعواء مغول بکلی ازمیان رفت، توانست از شعرایی از عهد سامانی و غزنوی بما اطلاعاتی بدهد که اگر کتاب او نمی‌بود هیچ اطلاع در بارهٔ آنان نمی‌داشتیم . عوفی در آغاز لباب‌الالباب علاوه برمقدمهٔ منشیانه یک باب در مقایسه بین نظم و نثر و فضیلت شعر و شاعری و بابی دیگر « در معنی آنکه اول شعر که گفت » و بابی دیگر « در معنی آنکه اول کس شعر پارسی که گفت » نوشته

آنگاه بذکرلطایف اشعار ملوك وسلاطین و وزرا و علما و احوال آنان و سپس بذکر احوال و نمونهای اشعار شاعران در ادوار مختلف ازعهدطاهری ببعد پرداخته‌است.

ازین کتاب تقی‌الدین اوحدی اصفهانی صاحب عرفات‌العاشقین که در سال ۱۰۲۲ هجری (۱۶۱۳ میلادی) تألیف‌شده؛ و سیدعلی‌بن محمود حسینی درتذکرهٔ بزم‌آرا که در سال ۱۰۰۰ هجری (۱۵۹۱ میلادی) نوشته‌شده؛ و امین احمدرازی در تذکرهٔ هفت اقلیم که در ۱۰۰۲ هجری (۱۵۹۳ میلادی) گردآمده؛ وحسن‌بن لطف‌الله رازی در تذکرهٔ میخانه که درحدود ۱۰۴۰ هجری (=۱۶۳۰ میلادی) ترتیب یافته است، استفاده کرده‌اند؛ و همچنین است میرغلامعلی آزاد (م ۱۲۰۰ هجری = ۱۷۸۵ میلادی) درکتاب خزانهٔ عامره و علی‌قلی‌خان واله داغستانی (م ۱۱۷۰ هجری=۱۷۵۶ میلادی) در تذکرهٔ ریاض‌الشعرا که در سال ۱۱۶۱ هجری (= ۱۷۴۸ میلادی) بپایان رسیده است [۱].

تذکرهٔ مهمی که درمرتبه بعدازلباب‌الالباب قرارمیگیرد تذکرةالشعرا تألیف دولتشاه بن‌علاءالدولهٔ سمرقندی (متوفی‌بسال ۸۹۶ هجری‌مطابق با ۱۴۹۰ میلادی یا ۹۰۰ هجری مطابق با ۱۴۹۴ میلادی) است. دولتشاه از ندیمان و نزدیکان سلطان حسین بایقرا بوده و بتشویق وزیر دانشمند او امیرعلی‌شیرنوایی کتاب تذکرهٔ خود را نوشته است. درین تذکره شرح‌احوال یکصدوپنج تن از شاعران باضافهٔ بسیاری از اشارات تاریخی آمده لیکن اشتباه و عدم اتقان مسائل در آن بدرجتیست که سخنان نویسنده را در غالب موارد بدون تحقیق مجدد نمیتوان باور داشت.

در همین دوره نویسنده‌یی بنام کمال‌الدین حسین گازرگاهی در سال ۹۰۸ هجری (مطابق با ۱۵۰۲ میلادی) کتابی بنام مجالس‌العشاق تألیف کرده و آنرا

---

۱ - رجوع کنید به لباب‌الالباب چاپ مرحوم سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ شمسی. صفحهٔ یک از «آغاز سخن».

به سطانحسین بایقرا نسبت داده است[۱]. درین کتاب شرح حال عده‌یی از شاعران و مشایخ صوفیه ذکر شده است.

بهارستان جامی (م ۸۹۸ هجری مطابق با ۱۴۹۲ میلادی) هم در همین دوره تألیف شد. مقصود جامی از تألیف این کتاب نوشتن تذکره نبود بلکه خواست کتابی درسی برای فرزندش که بمکتب میرفت فراهم آورد و بهمین قصد اطلاعاتی دربارهٔ شاعران معروف برمطالب دیگر کتاب افزود تا مبتدی را بکار آید.

در عهد صفویه توجه بتذکره نویسی از دوره‌های پیش بیشتر بود. از کتب تذکره درین دوره یکی تحفهٔ سامی تألیف سام میرزا (متوفی بسال ۹۸۳ هجری مطابق با ۱۵۷۷ میلادی) پسر شاه اسمعیل صفوی است شامل شرح حال عده‌یی از شعرای اواخر قرن نهم تا اواخر قرن دهم هجری. - دیگر لطایفنامه ترجمهٔ مجالس النفائس امیرعلیشیراست که بدست فخری بن امیری درسال ۹۲۷ هجری (= مطابق با ۱۵۲۰ میلادی) صورت گرفت. ازمترجم این کتاب اثر معروف دیگری داریم بنام تذکرة‌النساء یا جواهرالعجایب. - دیگر مذکّرالاحباب تألیف نثاری بخارایی است شامل احوال شعرای دورهٔ امیر علیشیر نوایی تا حدود سال ۹۷۴ هجری (= ۱۵۶۶ میلادی). - دیگر نفائس المآثرست در شرح احوال شعرای ایرانی هند در عصر اکبرشاه. - دیگر خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار تألیف تقی‌الدین کاشانی است که درسال ۹۸۵ هجری (= ۱۵۷۷ میلادی) تألیف شد.

دربارهٔ عرفات‌العاشقین وبزم‌آرا و هفت اقلیم و میخانه و خزانهٔ عامره وریاض الشعرا که همه ازتذکره‌های معتبرند پیش ازین سخن گفته‌ایم. - در شمار اینگونه تذکره‌های بزرگ وپرمطلب بایدتذکرهٔ معروف «صُحُف ابراهیم» را، که فقط نسخهٔ خطی آن موجود است و هنوز بطبع نرسیده، نام برد. این تذکره تألیف ابراهیم‌خان از مؤلفان قرن سیزدهم هجری، است که کتاب مفصل خود را در سال ۱۲۰۵ هجری

---

۱ - تاریخ تحول نظم و نثر پارسی چاپ سوم ص ۶۱.

(=۱۷۹۰ میلادی) در شرح احوال ۳۲۷۸ شاعر پارسی گوی ایران و هند ترتیب داد. وی علاوه برین کتاب جسیم کتاب دیگری بنام خلاصة الکلام دارد.

آتشکده تألیف لطفعلی بیک بن آقاخان بیکدلی شاملو متخلص به آذر (متوفی بسال ۱۱۹۵ هجری مطابق با ۱۷۸۰ میلادی) از جملهٔ تذکره‌های معتبر و مفصل است. دراین تذکره هم بروش هفت اقلیم نام شعرا در ذیل نام ولایات و شهرها آمده است و ازینرو برای سهولت دریافتن نام شاعران محتاج فهرستی خاص است.

درذیل این اسامی ذکر چند تذکرهٔ معتبرلازم بنظرمی‌رسد. ازجملهٔ آنهاست: سفینهٔ خوشگو تألیف بندرابن داس خوشگو شامل احوال عدهٔ زیادی از شعرای فارسی هند که در عهدمحمدشاه پادشاه هند (۱۱۳۱-۱۱۶۱ هجری مطابق ۱۷۱۸-۱۷۴۸ میلادی) تألیف شده است. - مجمع النفائس آرزو که مؤلف آن سراج الدین علی خان آرزو کار خودرا در ۱۱۶۴ هجری (=۱۷۵۰ میلادی) تمام کرد. - مخزن الغرائب تألیف شیخ احمد علی خان سندیلوی که تذکرهٔ مفصلی است و بسال ۱۲۱۸ هجری (=۱۸۰۳ میلادی) فراهم آمد. - مقالات الشعرا تألیف قیام الدین حیرت که در ۱۱۷۴ هجری (=۱۷۶۰ میلادی) بحلیهٔ تألیف آراسته گردید. - سفینهٔ هندی تألیف بهگوان داس هندی مشتمل برحالات شعرای فارسی که ازعهد جلوس شاه عالم پادشاه یعنی از ۱۱۷۳ هجری (=۱۷۵۹ میلادی) تا سال تألیف کتاب در ۱۲۱۹ هجری (=۱۸۰۴ میلادی) در هند زیسته‌اند. - بهارستان سخن که مجموعه‌ییست در بعضی از فنون ادبیهٔ فارسی بانضمام تذکرهٔ سودمندی در شرح احوال شعرای بزرگ فارسی گوی ایران و هند تألیف میرعبدالرزاق معروف به نواب صمصام الدوله (م ۱۱۷۱ هجری = ۱۷۵۷ میلادی). - مآثرالکرام موسوم به سروآزاد اثر میرغلامعلی آزاد بلگرامی متوفی بسال ۱۲۰۰ هجری (= ۱۷۸۵ میلادی) که درسال ۱۱۶۶ هجری (=۱۷۵۲ میلادی) تألیف شده و مشتمل است براحوال شعرای متأخر که بعد از سال هزار هجری (مطابق با ۱۵۹۱ میلادی) تا زمان

تألیف کتاب در ایران و هند و بیشتر در هند می‌زیسته‌اند. ـ تذکرهٔ مرآة‌الخیال تألیف امیرشیرعلی‌خان لودی که درسال ۱۱۰۲ هجری (= ۱۶۹۰ میلادی) باتمام رسید و شامل احوال عدهٔ زیادی از شعرای متقدمین و متأخرین است و علاوه براین مطالب متفرق دیگری نیزدرآن آمده . ـ زبدة‌المعاصرین تألیف سیدمیرحسین حسینی شیرازی که در قرن سیزدهم هجری (=قرن نوزدهم میلادی) فراهم آمده و شامل احوال و اشعارگروهی ازشاعران متأخرایران و هند است. ـ نتایج‌الافکار که مولانا محمد قدرت‌الله گوپاموی هندی آنرا درسال ۱۲۵۶ هجری (= ۱۸۴۰ میلادی) تألیف کرده و نام بسیاری از شعرای متقدم و متأخر ایران و هند را بترتیب حروف ابتثی در آن آورده است .

از جملهٔ کتبی که در شرح‌حال و آثار شعرای نواحی و بلاد خاص تألیف شده میتوان کتاب مقالات‌الشعرا را نام برد . این کتاب را میرعلی‌شیر قانع تتوی متوفی بسال ۱۲۰۳ هجری (= ۱۷۸۸ میلادی) در شرح احوال و آثار هفتصدونوزده تن ازشاعران پارسی گوی سند نگاشته‌است. مؤلف کتاب‌خود ازخاندانی بزرگ‌برخاسته که‌اصلا از شیراز بهند مهاجرت کرده و درشهر تته‌اقامت گزیده بود و او را غیرازین کتاب پرارزش کتب دیگر نیز هست.

نظیرمقالات‌الشعراء تذکره‌ییست که‌اصلح بن محمد اسلم‌خان کشمیری‌متخلص به‌میرزا دربارهٔ شاعران کشمیرازعهد عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هجری‌مطابق با ۱۶۵۸-۱۷۰۶ میلادی) تا عهد سلطنت محمدشاه (۱۱۳۱-۱۱۶۱ هجری‌مطابق با ۱۷۱۸ تا ۱۷۴۸ میلادی) نوشته و نام عدهٔ کثیری ازشاعران‌را درآن‌آورده‌است.

آخرین تذکره‌نویس مهمی که‌درینجا اسم میبریم رضا قلیخان هدایت (متوفی بسال ۱۲۸۸ هجری مطابق با ۱۸۷۱ میلادی) است که دوتذکرهٔ اوبنام مجمع‌الفصحا و ریاض‌العارفین معروفست . مجمع‌الفصحا در دو مجلد فراهم آمده و شامل حال شعرای متقدم و متأخر و نیز متضمن احوال شعرائیست که ازمیان پادشاهان ورجال

سیاسی برخاسته‌اند و اهمیت آن بیشتر در ذکر شعرای متأخر بعد از دوران صفویه در ایرانست تا عهد مؤلف.

تواریخ

تاریخ نویسی در زبان فارسی با شاهنامه‌ها آغاز میشود که در حکم تاریخ عمومی ایرانست. علت آنکه شاهنامها را در جزو داستانهای ملی نام برده‌ایم اشتمال مطالب آنها برقسمت بزرگی از روایات وداستانهای ملی است ونیزازآنجهت که آنها مایهٔ اصلی داستانهای قهرمانی ما بوده‌اند. متأسفانه این دسته ازکتب، که ذکر آنها را قبلاً آورده‌ایم، همه ازمیان رفته‌اند وبنابراین بحث ما در بارهٔ آنها دیگر لزومی ندارد.

وقتی ازین دسته کتب مفقود بگذریم می‌رسیم بدستهٔ دیگری ازکتب که بواقع میتوان آنهارا کتب تاریخ گفت و اینها یا شامل مسائل مربوط بتاریخ عمومی هستند ویا اختصاص دارند بتاریخ سلسله های معینی از پادشاهان. وقتی سخن از تواریخ عمومی فارسی می‌آوریم نباید ازآنها متوقع اطلاعات بسیار وسیعی در بارهٔ سراسرجهان باشیم زیرا چنین اطلاعی درآن روزگار برای نویسندگان فراهم نبود. عادةً مورخان مسلمان فارسی‌نویس اگربتاریخ عمومی پرداخته‌اند کار خود را از ذکر خلقت عالم و تاریخ داستانی پیش از اسلام ایران آغازکرده و بذکر تواریخ انبیاء قدیم، که بنحو مبهمی با تاریخ بابلیان و مصریان و رومیان آمیختگی دارد، و همچنین تاریخ بعض حکما، سرگرم‌شده وآنگاه بظهورپیغامبر اسلام و تاریخ اسلام تا پایان خلافت عباسیان، وبتشکیل سلسله های مختلف ایرانی در نواحی گوناگون کشور، و بذکر سلاطین واحوال ایشان و وزراء و شعرا و رجال عهد آنان توجه کرده‌اند. درتاریخ عمومی ایرانیان اسلامی نخست بزبان عربی بتألیف مبادرت جستند و ازین راه تاریخ معتبر محمدبن جریرالطبری (م ۳۱۰ هجری مطابق با ۹۲۲ میلادی) بنام تاریخ الامم والملوك پدید آمد. این کتاب درهمان اوان تدوین شهرت بسیار یافت و در دربار سامانی درشمارکتبی پذیرفته شد که میبایست بپارسی ترجمه شود. مترجم آن

ابوعلی محمد (م ۳۶۳ هجری = ۹۷۳ میلادی) پسرابوالفضل محمد بلعمی است که وزیر امیرمنصور ابن نوح سامانی بود و بفرمان آن پادشاه ازسال ۳۵۲ هجری (= ۹۶۳ میلادی) کار خود را آغاز کرد. وی قسمتهایی ازاصل کتاب را حذف نمود وازمنابع دیگری غیر از تاریخ طبری در بارهٔ ایران استفاده کرد و بدین ترتیب کتاب تازه‌یی، که در اصل متکی و مستند برتاریخ الامم و الملوك است ولی خود کتاب مستقلی شمرده میشود ، پدید آورد و ازینروی بهتر آنست آنرا تاریخ بلعمی بنامیم.

در دورهٔ غزنویان کتاب دیگری بپارسی درتاریخ عمومی نوشته شده‌است بنام زین‌الاخبار. مؤلف این کتاب عبدالحیّ بن ضحّاك گردیزی غزنوی معاصر سلاطین غزنویست وکتاب او شامل وقایع از ابتدای خلقت تا پایان دورهٔ مودود بن‌مسعود غزنوی (وی از ۴۳۲ تا ۴۴۰ هجری مطابق با ۱۰۴۰-۱۰۴۸ سلطنت کرده) و متضمن اطلاعات سودمندی در تواریخ و اعیاد و رسوم ملل و حوادث عالم ودارای نثری روان وساده‌است. ازین کتاب قسمت دورهٔ ساسانیان ازپیش اسلام ودوره‌های طاهری و صفاری وسامانی و غزنوی از دورهٔ اسلامی ایران قابل توجه است وبهمین سبب هریك جداگانه طبع شده، وتمام این کتاب بتازگی بتصحیح آقای عبدالحیّ حبیبی و بسعی بنیاد فرهنگ ایران بطبع رسیده است.

کتاب بسیار مهم و قابل استفادهٔ دیگری که دراینجا باید ذکر شود کتاب مجمل‌التواریخ والقصص است که از کتب معتبردرتاریخ ایران‌وعرب وخلفا وسلاطین ایران پیش‌ازاسلام و دورهٔ‌اسلامی وحاوی‌اطلاعات بسیارسودمندی دربارهٔ‌ایرانست. مؤلف کتاب‌معلوم‌نیست وگویا ازمردم همدان یا اسدآباد همدان‌بوده وکتاب‌خودرا درسال ۵۲۰ هجری (= ۱۱۲۶ میلادی) درعهد سلطنت سلطان سنجر ومحمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی نوشته است. مؤلف مجمل‌التواریخ در تألیف کتاب خود نخست به‌تاریخ سنی ملوك‌الارض و الانبیاء اثر حمزة‌بن‌الحسن اصفهانی توجه‌داشت لیکن‌تنها باستفاده ازآن کتاب بسنده نکرد بلکه مطالبی بسیار ازمآخذ دیگر، خاصه

کتب معتبری که در تاریخ یا داستانهای ملی نوشته‌شده بود ، ازقبیل آثارابوالمؤید بلخی و تاریخ محمد ابن‌جریر و تاریخ اصفهان و اسکندرنامه و سیرالملوک ابن المقفع و شاهنامهٔ فردوسی و کوشنامه وکرشاسپنامه و جزآنها ، نیز گرفت و بهمین سبب کتاب او حاوی اطلاعاتی شد که امروز منحصر بآنست[1] .

ازدورهٔ مغول ببعد توجهٔ بتألیف تواریخ عمومی از دورانهای پیش خیلی بیشتر شد چنانکه کتابهای مؤلفهٔ بعدازین تاریخ جای کتب مفصلی راگرفت که پیش ازین یا تا همین دوره بزبان عربی نوشته‌شده بود . ازجملهٔ مهمترین این کتابها یکی کتاب جامع‌التواریخ است که نظر باشتمال براحوال خلفا و سلسله‌های سلاطین ایران و مخصوصاً اطلاعات‌وسیعی که دربارهٔ مغولان‌میدهد ، ونیزبسبب توجه خاص بخلافت فاطمی و اسمعیلیان و نزاریان و تاریخ مفصل آنان ، وبعلت دسترس داشتن مؤلف و همکاران وی بمنابع و مدارک مختلف متعدد ، ازجملهٔ کتب مستند و عزیزالوجود فارسی‌است . مؤلف این کتاب معتبر رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر دانشمندایران در دورهٔ ایلخانان مغول است که بسال ۷۱۸ هجری مطابق با ۱۳۱۸ میلادی بقتل رسید . جامع‌التواریخ درهفت مجلداست و درسال ۷۱۰ هجری (= ۱۳۱۰ میلادی) پایان یافت .

کتاب نامبردار دیگری که با رعایت تقدم تاریخی میبایست نام آنرا پیش‌از جامع‌التواریخ آورد ، کتاب معروف طبقات ناصری است . این کتاب در ذکراحوال بیست‌ویک طبقه ازانبیاء ، خلفا ، ملوک عجم تا ظهوراسلام ، ملوک یمن وسلسله‌های سلاطین ایران ازطاهریان و صفاریان و سامانیان و دیلمیان و غزنویان و سنجریان (سلسله‌های مختلف اتابکان) و نیمروزیان و ملوک کرد و خوارزمشاهان وغوریان و سلاطین هند (ممالیک غوریه مخصوصاً سلاطین شمسیهٔ هند) و چنگیزیان است .

---

۱ - دربارهٔ مجمل‌التواریخ رجوع شود به‌مقدمهٔ مرحوم ملک‌الشعراء بهار براین کتاب چاپ‌تهران ۱۳۱۸، وبه‌جلد دوم ازتاریخ ادبیات درایران، دکترصفا، چاپ‌اول ۹۳۰-۹۳۶

مؤلف آن قاضی ابوعمرو منهاج‌الدین بن سراج‌الدین جوزجانی معروف به «منهاج سراج» نویسندهٔ بزرگ قرن هفتم است و او کتاب خود را بسال ۶۵۸ هجری (= ۱۲۵۹ میلادی) بپایان برد. اطلاعاتی که منهاج سراج مخصوصاً دربارهٔ غوریان و ممالیک غوری و چنگیز و اولاد او می‌دهد دارای ارزش فراوان و گاه منحصر بخود اوست.

قاضی ناصرالدین بیضاوی دانشمند بزرگ قرن هفتم هجری کتاب نظام‌التواریخ خودرا که شامل خلاصه‌یی ازتاریخ عمومی از ابتدای خلقت است بسال ۶۷۴ هجری (= ۱۲۷۵ میلادی) تألیف کرد وسپس مطالبی تاحدود سال ۶۹۴ هجری (= ۱۲۹۴ میلادی) برآن افزود.

چند سالی بعدازین تألیفات حمدالله بن ابی‌بکر بن احمد مستوفی قزوینی کتاب مشهور خود یعنی تاریخ گزیده را بسال ۷۳۰ هجری (= ۱۳۲۹ میلادی) درتاریخ عمومی جهان نوشت. این کتاب ازباب اشتمال براطلاعات و مطالب گوناگون و پرمایهٔ تاریخی بسیار قابل توجه ومورد مراجعه است. حمدالله تاریخ خودرا باذکر احوال پیامبران آغازکرده و سپس بپادشاهان پیش ازاسلام ایران توجه نموده و آنگاه بذکر احوال پیامبر و خلفای راشدین و ائمهٔ اثنی‌عشر و عده‌یی از صحابه و «پادشاهان بنی‌امیه» وخلفای بنی‌عباس پرداخته وسپس بذکر سلسله‌های سلاطین ایران از اوایل عهد اسلامی تا عهد خود مبادرت جسته است. درپایان کتاب یک باب بذکر احوال ائمهٔ سنت و قرّاء و مشایخ و علمای دین و شعرا و باب دیگر بذکر اخبار قزوین اختصاص دارد.

ازکسانی که در دورهٔ تیموری کار اینگونه مورخان را دنبال کرده‌اند پیش‌از همه باید شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله معروف به «حافظ ابرو» را ذکر کرد. وفات اوبسال ۸۳۳ هجری (= ۱۴۲۹ میلادی) اتفاق‌افتاد و او صاحب کتاب معتبر زبدة‌التواریخ وکتاب مجمع‌التواریخ سلطانی است. کتاب مجمع‌التواریخ درچهار مجلد نوشته شده که از مجلد اول تا مجلد سوم آن شامل وقایع تاریخی تازمان مغول ومجلد چهارم از مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان آخرین پادشاه ایلخانی مغول تا

وقایع سال ۸۳۰ هجری (= ۱۴۲۶ میلادی) است. حافظ ابرو از مورخان معتمد و بزرگ ایران شمرده میشود و آثار او مورد اعتنا و توجه بسیارست.

مورخ بزرگ دیگر ازهمین دوره احمدبن جلال‌الدین محمد مشهور به فصیحی خوافی مؤلف مجمل‌التواریخ است که آنرا بسال ۸۴۹ (= ۱۴۴۵ میلادی) بپایان برده وبشاهرخ پسرتیمور تقدیم کرده‌است. این کتاب ازباب اشتمال براسامی بسیاری از شاعران و دانشمندان و توجه بمسائل ادبی و سادگی انشاء اهمیت وافر دارد و علاوه‌برین تاریخ مجمل و موجزیست از آغازخلقت تا سال ۸۴۵ هجری(= ۱۴۴۱ میلادی) و نیز حاوی بخش خاصی است در بارهٔ تاریخ هرات. این کتاب در سه مجلّد بتصحیح ومقدمهٔ آقای‌محمود فرخ درمشهد بسالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۱ شمسی بطبع رسیده است.

درپایان دورهٔ تیموری مورخ بزرگی بنام محمدبن خاوندشاه‌بن محمود مشهور به‌میرخواند (۸۳۸ - ۹۰۳ هجری = ۱۴۳۴-۱۴۹۷ میلادی) می‌زیسته است. وی کتاب معروف روضة‌الصفا را در شش مجلد نوشت و نوادهٔ دختریش خواندمیر یک جلد برآن افزود. این مجلد اخیر حاوی وقایع دورهٔ سلطان‌حسین بایقرا وپسرش بدیع‌الزمان میرزاست. روضة‌الصفا حاوی وقایع عمدهٔ تاریخ پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی بتفصیل است تا عهد مؤلف.

اما غیاث‌الدین خواندمیر (متوفی بسال ۹۴۱ هجری مطابق با۱۵۳۴ میلادی) علاوه برکتاب مشهور دستورالوزرا که پیش‌ازین نام‌برده‌ایم کتاب معتبرحبیب‌السیر را درتاریخ عموسی تاپایان حیات شاه‌اسمعیل صفوی‌نگاشت. روضة‌الصفاوحبیب‌السیر را میتوان دوکتاب از مهمترین تألیفات مورخان ایرانی در قرنهای متأخر و متضمن اطلاعات کثیردرتاریخ عموسی خاصه تاریخ عموسی ایران شمرد ، و کتابی که بعدازین جانشین این دو کتاب‌شد تاریخ الفی‌است که حاوی وقایع هزار سالهٔ اسلام وممالک اسلامی‌است که بفرمان اکبرشاه درسال ۹۹۳ هجری (= ۱۰۸۵ میلادی) تألیف

آن آغاز شد و بعداً در سال ۱۰۰۰ هجری (= ۱۵۹۱ میلادی) و ۱۰۲۱ هجری (= ۱۶۱۲ میلادی) درآن تجدیدنظری صورت گرفت. مؤلف دیگری هم ازمعاصران اکبر بنام وقوعی نیشابوری کتابی بنام مجامع الاخبار دارد که وقایع عالم را تاهزارمین سال از هجرت درآن ذکر کرده است.

در دورهٔ سلطنت قاجاریه رضاقلیخان هدایت (متوفی بسال ۱۲۸۸ هجری = ۱۸۷۱ میلادی) ذیلی برروضة‌الصفای میرخواند نوشت و آنرا روضة‌الصفای ناصری نامید ومیرزا تقی‌خان سپهر وپسراوعباسقلی سپهر کتاب معروف ومفصل ناسخ التواریخ را برشتهٔ تحریر درآوردند.

غیرازین تألیفات معروف که از تواریخ عمومی ذکر کرده‌ایم نام عدهٔ دیگری از همینگونه تواریخ راهم باختصار در اینجا باید نقل کنیم. ازآنجمله‌اند: تاریخ بناکتی (روضةاولی‌الالباب فی تواریخ الاکابروالانساب) تألیف ابوسلیمان داودبن محمد بناکتی معاصر غازان خان و متوفی بسال ۷۳۰ هجری (= ۱۳۲۹ میلادی) که‌درسال ۷۱۷ هجری (= ۱۳۱۷ میلادی) تألیف شد. - مناهج الطالبین تألیف علاء قزوینی معاصر شاه شجاع از سلسلهٔ آل‌مظفر که بسال ۷۷۹ هجری مطابق با ۱۳۷۷ میلادی باتمام رسید. - فردوس التواریخ تألیف ابن‌معین ابرقوهی که بسال ۸۰۸ هجری (= ۱۴۰۵ میلادی) انشاء گردید. - منتخب التواریخ که معین‌الدین نطنزی درآن تاریخ عمومی را از عهد آدم تا اندکی بعدازعهد تیمور گورکان‌آورده است. - لبّ التواریخ تألیف یحیی‌بن عبداللطیف سیفی قزوینی شامل وقایع تا سال ۹۴۸ هجری مطابق با ۱۵۴۱ میلادی. - جهان‌آرا تألیف قاضی‌احمد غفاری‌قزوینی (م ۹۷۵ مطابق‌با ۱۵۶۷ میلادی) شامل‌وقایع تاآغاز دورهٔ صفوی. - روضة‌الطاهرین معروف به تاریخ طاهری تألیف طاهر سبزواری شامل وقایع عالم تا سال ۱۰۱۴ هجری (= ۱۶۰۵ میلادی). - زینة‌التواریخ تألیف میرزا محمدرضا منشی‌الممالک تبریزی وعبدالکریم بن علی‌رضااشتهاردی شامل وقایع از آغاز تاسال ۱۲۲۱ هجری

(= ۱۸۰۶ میلادی) . - منتظم ناصری تألیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه از رجال عهد ناصرالدین شاه قاجار بترتیب سنوات از آغاز اسلام [1] .

همچنانکه پیش ازین گفته‌ایم دستهٔ دیگری از تواریخ بنثر فارسی موجوداست که اختصاص به **سلسله‌های معینی از پادشاهان** دارد . این دسته ازکتب که غالباً بوسیلهٔ نویسندگان در بارهای وقت برشتهٔ تحریر درآمده ، حاوی اطلاعات سودمندی راجع بپادشاهان و سلسله های معاصر مؤلفان آنهاست و اگر از شیوهٔ اغراق و مبالغه ، که لازمهٔ زندگانی خصوصی مؤلفان مذکور و انتظار سلاطین حامی از آنان بوده است ، صرف نظر کنیم بسبب اطلاعات مستقیمی که ازاینگونه آثار بدست میآید اهمیت آنها درمیانهٔ کتب تاریخی فارسی بسیاراست . گاهی دربارهٔ سلسله های سلاطین کتاب مستقلی بفارسی دردست نداریم ولی میتوانیم برای رفع این نقصان بکتابهایی که در تاریخ شهرها و ولایات نوشته شده است استناد کنیم چنانکه مثلاً در بارهٔ سامانیان از تاریخ بخارا و دربارهٔ تاریخ صفاریان با تفصیل سودمند ازکتاب تاریخ سیستان میتوان استفاده کرد وما دربارهٔ این دو کتاب که ازباب مثال آورده‌ایم بعدازین سخن خواهیم گفت .

مهمترین کتاب فارسی را که فعلاً باید درذیل عنوان فوق مذکور داریم کتاب تاریخ بیهقی است از ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی . وی کتاب خود را در بارهٔ تاریخ سلسلهٔ سلاطین غزنوی از آغاز دولت آن خاندان تا اوایل سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود ترتیب داده بود که اکنون فقط قسمتی ازآن موجودست . مؤلف کتاب در سال ۳۸۵ هجری (= ۹۹۵ میلادی) ولادت یافت و در سال ۴۷۰ (۱۰۷۷ میلادی) بدرود حیات گفت و قسمت اعظم از عمر خودرا در دستگاه دولتی غزنویان بخدمت دبیری گذراند و ازمجموعهٔ اطلاعاتی که درین مقام مهم درباری

۱ - برای کسب اطلاعات مشروح در بارهٔ کتابهای اخیر رجوع کنید به : آقای دکتر زرین کوب . نشریهٔ ایرانشناسی شمارهٔ ۱ .

بدست آورد کتاب معتبر خود را که از امّهات کتب تاریخ و ادب فارسی است ترتیب داد . اهمیت تاریخی این کتاب تنها در آن نیست که قسمتی از مهمترین حوادث سیاسی دورهٔ غزنوی در آن نگارش یافته بلکه بیشتر از باب روش کار مؤلف واتقان و صحت مطالب و دقت نویسنده در نقل حوادث و استفادهٔ او از اسناد و مدارکی است که مقام درباری او در اختیارش نهاده بود ؛ و بهمین سبب کتابش از مآخذ بسیار خوب درتحقیق مطالب تاریخی واجتماعی و حتی بعضی مسائل ادبی عصروی در دربار غزنویان و محیط زندگی و کارش شمرده میشود. ازین کتاب مهم که در سی مجلد بود اکنون قسمتی ازآن دربارهٔ سلطنت مسعود بن محمود غزنوی و تاریخ خوارزم از زوال دولت آل مأمون و افتادن آن ولایت بدست سلطان محمود تا غلبهٔ سلاجقه برآن دیار در دست است.

کتاب مهم دیگری ازعهد غزنویان داریم بنام تاریخ یمینی از ابونصرمحمد عُتبی (م ۴۲۷ هجری = ۱۰۳۵ میلادی). این کتاب که بزبان عربی تألیف شده وخود ازجملهٔ متون معروف نثرآن زبانست ، شامل وقایع اواخر عهد سامانی واوایل دورهٔ غزنوی و اطلاعات بسیار سودمندی در بارهٔ این دوره است. تاریخ یمینی را ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (گلپایگانی) در سال ۶۰۳ هجری (= ۱۲۰۶ میلادی) با انشائی متکلف بنثر فارسی درآورد.

دربارهٔ آل سلجوق مآخذ بیشتر و بهتری بزبان فارسی در دست داریم . بعضی ازین متون شامل احوال سلاطین دورهٔ اول سلجوقی و سلاجقهٔ عراق و برخی متضمن اخبار سلاجقهٔ کرمان وبرخی دیگرحاوی اطلاعات دربارهٔ سلاجقهٔ آسیای صغیربانضمام روایاتی از سلاطین دیگر سلجوقی است، و در ضمن این کتب از اتابکان این خاندان نیز هرجا که لازم باشد کم وبیش نام برده میشود.

ازجملهٔ این کتب است کتاب سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری که پیش ازسال ۵۸۲ هجری (= ۱۱۸۶ میلادی) تألیف شده است. ظهیرالدین نیشابوری معلم

سلطان ارسلان بن طغرل (۵۵۶-۵۷۳ هجری = ۱۱۶۱-۱۱۷۷ میلادی) ازسلاجقهٔ عراق بود و کتاب خود را بعهد سلطنت طغرل بن ارسلان (۵۷۳ - ۵۹۰ هجری = ۱۱۷۷-۱۱۹۴ میلادی) نگاشت و بهمین جهت اثر او ازآغاز کار سلاجقه تاقسمتی از دوران سلطنت طغرل بن ارسلان را شامل است و دنبالهٔ سخن او را برای اتمام دورهٔ سلاجقهٔ عراق ابوحامد محمدبن ابراهیم گرفت و ذیلی برسلجوقنامه ترتیب داد (در سال ۵۹۹ هجری = ۱۲۰۲ میلادی). کتاب سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری ازبابت آنکه مؤلف آن اطلاعات خود را از منابع موثق و ازثقات فراهم آورده بود مرجع اطلاعات سایر مورخان درین باب شده و در شمار کتب معتبر درآمده است[1].

کتاب دیگری که همین وضع را در بارهٔ تاریخ آل‌سلجوق دارد راحةالصدور و آیةالسرور است. مؤلف آن نجم‌الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی از راوند کاشان است که درخدمت سلاجقهٔ عراق می‌زیست وبعد از سال ۵۹۰ هجری (۱۱۹۴ میلادی) یعنی بعدازقتل سلطان طغرل بن ارسلان به‌آسیای صغیرنزد غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان ازسلاجقهٔ آن دیار رفت و راحةالصدور را درسال ۵۹۹ هجری (= ۱۲۰۲ میلادی) بنام او تألیف نمود. این کتاب اگرچه درحدخود از مآخذ پرسود دربارهٔ سلجوقیانست ولی ازحشوها و زوائد واضافات وتکلفات ومبالغات برکنارنیست ومطالب اساسی آن بیشتر تحت تأثیرسلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوریست[2].

چندین سال بعد کتابی برای مطالعهٔ سلطان علاءالدین بن سلیمانشاه (متوفی بسال ۷۶۵ هجری = ۱۳۶۳ میلادی) از بقیةالسیف سلاجقهٔ روم در دورهٔ ضعف وانقلاب احوال‌آنان، بوسیلهٔ مؤلف نامعلومی نگاشته شده‌است بنام تاریخ آل‌سلجوق، که درآن باختصار ازآغاز کار سلجوقیان شروع شده و درپایان کتاب بانقلابات‌احوال آسیای صغیر و بعضی وقایع دیگر تا حوادث سال ۶۴۱ هجری (= ۱۲۴۳ میلادی)

---

۱ - سلجوقنامه، وذیل سلجوقنامه، بتصحیح مرحوم اسمعیل افشار، تهران ۱۳۳۲.

۲- درباب این کتاب رجوع کنید به‌راحةالصدور چاپ لیدن ۱۹۲۱ میلادی بتصحیح محمد اقبال و مقدمهٔ انگلیسی آن.

اشارت رفته‌است. کتاب با ایجاز تمام نوشته شده‌است ونویسنده اصل آن رابراختصار نهاده بود[۱].

کتاب خوب دیگر مسامرة الاخبار ومسایرة الاخیار است تألیف محمود بن محمد معروف به کریم آق‌سرایی که آنرا در سال ۷۳۴ هجری (=۱۳۳۳ میلادی) بپایان رسانید. دراین کتاب، علاوه‌بر ذکر سلاطین بزرگ سلجوقی و سلاجقهٔ عراق، احوال سلاجقهٔ آسیای صغیر تا عزالدین کیکاوس بشرح آمده است. اصل چهارم این کتاب که دربارهٔ‌حوادث‌آسیای صغیر و شام بعداز عزیمت هولاگو بایران و دورهٔ دخالت مغولان در دیار روم و انقلابات احوال آن سامان است، نظربآنکه مبتنی‌بر مشاهدات و اطلاعات مستقیم مؤلف است، اهمیت بیشتری از باقی موارد کتاب دارد و در حقیقت قسمت اعظم و اصلی آنرا تشکیل می‌دهد[۲].

الاوامر العلائیه معروف به «تاریخ ابن بی‌بی» تألیف ناصرالدین یحیی بن محمد معروف به «ابن البیبی» نیز ازکتابهای معروف مربوط بسلجوقیانست. این کتاب از جملهٔ متون مزین و دشوار تاریخ است و مؤلف آن سخن را از پایان عهد قلج ارسلان بن مسعود آغاز کرد وتا حوادث سال ۶۷۹ را در کتاب‌خود بشرح بازنمود. این کتاب بسبب اشتمال بربعضی زوائد یکبار تلخیص شد و همان تلخیص بنام مختصر سلجوقنامه بدست M. Th. Houtsma در ۱۹۰۲ چاپ شده درحالی که متن کامل کتاب یعنی‌الاوامرالعلائیه درسال ۱۹۵۶ در آنکارا بطبع رسیده است[۳].

دربارهٔ قاوردیان کرمان مؤلفی بنام محمدبن ابراهیم که درحدود سال ۱۰۲۵

---

۱ - تاریخ آل‌سلجوق در آناطولی، بتصحیح و مقدمهٔ استاد دکتر فریدون نافذاوزلوق چاپ آنکارا ۱۹۵۲.

۲- مسامرة الاخباربسعی واهتمام وتصحیح وتحشیهٔ عثمان‌توران. آنکارا ۱۹۴۳ میلادی

۳ - مختصر سلجوقنامه ابن‌البیبی با مقدمه و بتصحیح Houtsma، لیدن ۱۹۰۲، والاوامرالعلائیه با مقدمه وتصحیح نجاتی لوغال وعدنان صادق ارزی، ج ۱، آنکارا ۱۹۵۷ و چاپ عکسی همین کتاب بتمامی بسال ۱۹۵۶ در ترکیه انجام شده است.

هجری (=۱۶۱۶ میلادی) زنده بوده است، کتابی ترتیب داده بود که هوتسما آنرا ذیل عنوان «تواریخ آل‌سلجوق» بسال ۱۸۸۶ در لیدن طبع کرد و اخیراً آقای دکتر باستانی پاریزی آنرا با عنوان «سلجوقیان و غز در کرمان» با مقدمه بطبع رسانیده است. این کتاب شامل اطلاعات سودمندیست در بارهٔ قاوردیان و پایان کار آنان و غلبهٔ غزان بر کرمان و آشفتگی احوال آن سامان در عهد آنان. خاتمهٔ این کتاب در ذکر پادشاهی ملک دینار و اولاد اوست تا حوادث سال ۶۱۹ هجری (=۱۲۲۲ میلادی). قسمت اعظم از مطالب این کتاب مأخوذست از بدایع‌الازمان افضل کرمان [1] و انشاء سلیس کتاب، که بهیچروی بانشاء نویسندگان قرن یازدهم شباهتی ندارد، خود دلیل بارزیست براین انتحال. افضل کرمان آثار معتبر دیگری هم دارد که درجای خود مذکور خواهد افتاد.

دربارهٔ خوارزمشاهان آل‌اتسز از آنچه در عهد آنان نگاشته شده است چیزی باقی نماند. شاید دلیل عمدهٔ این‌امر دشمنی خاص چنگیزیان بااین سلسله و همهٔ امور مربوط بدانان بوده است؛ اما ذکر این طبقه اندکی بعد از زوال آن در کتبی ازقبیل طبقات ناصری منهاجِ سراج و جهانگشای جوینی و مخصوصاً دراین کتاب دوم همراه با اطلاعات سودمندی آمده است، و سیرت آخرین سلطان این سلسله را، که بعداز حملهٔ مغول تا سال ۶۲۸ هجری کرّوفرّی در قسمتی از نواحی ایران داشت، درکتابی بعربی بنام سیرة‌جلال‌الدین ملاحظه می کنیم. این کتاب را شهاب‌الدین محمدخُرَنْدزی نَسوی که تاسال ۶۲۸ هجری (=۱۲۳۰ میلادی) منشی‌جلال‌الدین منکبرنی بود در ذکر حوادث عهد او نوشت و ظاهراً آن را در سال ۶۳۹ هجری (=۱۲۴۱ میلادی) بپایان برد و خود در سال ۶۴۸ هجری (=۱۲۴۹ میلادی) درگذشت. کتاب مذکور را گویا در همان قرن هفتم کسی با نثر منشیانه بپارسی درآورد و آقای مجتبی مینوی آنرا با مقدمه و تعلیقات طبع کرده است (تهران ۱۳۴۴

۱- رجوع شود به‌مقدمهٔ بدایع‌الازمان ازمرحوم دکترمهدی بیانی، تهران ۱۳۲۶ شمسی

شمسی هجری = ۱۹۶۵ میلادی). کتاب سیرة جلال الدین که فعلاً[3] باعتبار ترجمهٔ پارسی آن در آن باب سخن می گوییم بعد از ذکر مقدماتی در بارهٔ احوال چنگیز و خوارزمشاهان خاصه سلطان محمد، به تفصیل دربارهٔ اعمال جلال الدین تا پایان حیات وی، یعنی بتمامی، ازاصل عربی ترجمه شد و بانشائی زیبا همراه با اشعار پارسی و عربی درآمد[1]. کتاب دیگری بنام «نفثة المصدور» درهمین معنی ومطلب داریم از نویسندهٔ کتاب سیرة جلال الدین منکبرنی یعنی ازمحمد نسوی بنثری مصنوع وآراسته بامثال و اشعار عربی و فارسی که مؤلف آنرا بسال ۶۳۲ در شهر میافارقین نوشته و شرح احوال خود و جلال الدین منکبرنی (م ۶۲۸ هجری) را از سال ۶۲۷ درآن بیان کرده است[2].

دربارهٔ چنگیز واولاد او علاوه بر کتب معتبری که قبلاً ضمن کتابهای مشهور عهد مغول در تاریخ عمومی ذکر کرده‌ایم، باید نخست ازکتاب جهانگشا تألیف علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد جوینی (متوفی بسال ۶۸۱ هجری مطابق با سال ۱۲۸۲ میلادی) یاد کرد. عطاملک قسمت بزرگی از وقایع عهد مغولان را شخصاً دیده و در مسیر آنها قرار داشته و باقی را از موثقان وکسانی که خود شاهد و ناظر وقایع بوده‌اند، ویا از مشاهدات جغرافیائی و مطالعات تاریخی دقیق خود فراهم آورده و ازمجموع این اطلاعات کتاب جهانگشا را درسه مجلد درشرح ظهورچنگیز و احوال و فتوحات او، ودر تاریخ خوارزمشاهان و حکام مغولی ایران و فتح قلاع اسمعیلیه و شرح جانشینان حسن صباح، تألیف کرده‌است. برین کتاب تاریخ فتح بغداد بعداً بصورت ذیلی افزوده شد[3].

---

۱ - رجوع شود به مقدمهٔ آقای مجتبی مینوی برترجمهٔ سیرة جلال الدین منکبرنی تهران ۱۳۴۴ شمسی.

۲ - دربارهٔ این کتاب رجوع شود به‌مقدمهٔ نفثة المصدور تصحیح آقای دکتر امیرحسن یزدگردی ودومقالهٔ ممتع مندرج درآن ازمرحوم میرزامحمدخان قزوینی وآقای مجتبی مینوی.

۳ - دربارهٔ عطاملک جوینی وکتاب او رجوع شود به تاریخ جهانگشا با مقدمه و تصحیح مرحوم میرزا محمدخان قزوینی، چاپ لیدن از ۱۹۱۱ تا ۱۹۳۷.

چون کتاب جهانگشا تا قسمتی ازاوضاع اوایل عهد ایلخانان ایران را شامل بود ، و صاف الحضرة شهاب الدین عبدالله (ولادت بسال ۶۶۳ هجری مطابق با ۱۲۶۴ میلادی درشیراز) که تا نیمهٔ اول قرن هشتم هجری می‌زیسته است ، ذیلی برآن بنام تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار بانثری بسیار متکلّف ترتیب داد که به « تاریخ وصاف » شهرت دارد . این کتاب حاوی اطلاعات ذیقیمتی از وقایع عهدایلخانانست تا دورهٔ اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶ هجری = ۱۳۰۴-۱۳۱۶ میلادی) .

همچنانکه گفتیم مشروح احوال مغولان وعلی الخصوص ایلخانان را در کتب عمومی دیگر این عهد خاصه جامع التواریخ رشیدی و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی هم که درشمار تواریخ عمومی ذکر شده‌اند ، و بعد از آنها در کتب تاریخ عمومی دیگر ازقبیل روضة الصفا و حبیب السیر میتوان یافت ، و درین دو کتاب اخیر ذکر احوال کسانی از مغولان که بعد از ابوسعید بهادرخان هریک چندگاهی ایلخانی کرده‌اند ، و همچنین شرح سلسله هایی که هریک در قسمتی از ممالک تابعهٔ آنان جانشین ایشان شده‌اند ، نیز آمده است[1] .

تاریخ سلسلهٔ آل مظفر بالاختصاص تا حوادث سال ۷۶۶ هجری (۱۳۶۴ میلادی) درکتاب مواهب الهی معین الدین معلّم یزدی (متوفی ۷۸۹ هجری = ۱۳۸۷ میلادی) نوشته شده است[2] وهمچنین است درتاریخ آل مظفر تألیف محمود کتبی که ازابتدای حال این سلسله تا تسلط تیمورگورکان برفارس بشرح درآن آمده است[3] .

---

۱ - دربارهٔ روضة الصفا و حبیب السیر رجوع شود به تاریخ تحول نظم و نثرپارسی ، چاپ سوم ص ۶۰-۶۱ .

۲- رجوع شود به مقدمهٔ مواهب الهی بتصحیح مرحوم سعید نفیسی ، چاپ تهران ، ۱۳۲۶ شمسی .

۳ - رجوع شود به مقدمهٔ کتاب مذکورکه به تصحیح آقای دکتر عبدالحسین نوائی در تهران بسال ۱۳۳۵ بطبع رسید .

ازعهد تیموری و حوادث و وقایع آن علاوه‌بر آثار حافظ ابرو وروضة‌الصفا و حبیب‌السیر و تواریخ عمومی دیگری که باقتفای آنها نوشته شده ، از اهمّ منابع یکی ظفرنامه‌است تألیف نظام‌الدین شنب غازانی معروف به‌نظام شامی حاوی وقایع مربوط به‌عهدتیمور تا یک سال قبل از وفات‌او (۸۰۶ هجری = ۱۴۰۳ میلادی) ؛ و دیگر ظفرنامهٔ تیموری ازشرف‌الدین علی‌یزدی (م ۸۰۸ هجری = ۱۴۰۴ میلادی) که با استفاده ازکتاب نظام شامی با انشاء بهتر و اطناب و تطویل بیشتر نگاشته شد و بسال ۸۲۸ هجری (= ۱۴۲۴ میلادی) بپایان رسید . از آثار حافظ ابرویعنی شهاب‌الدین عبدالله بن‌لطف‌الله قسمت چهارم کتاب مجمع‌التواریخ او حاوی وقایع میان مرگ ابوسعید بهادرخان (۷۳۶ هجری = ۱۳۳۵ میلادی) وسال ۸۳۰ هجری (= ۱۴۲۶ میلادی) یعنی‌قسمت مهمی ازوقایع دورهٔ تیموریانست . این هرسه کتاب اخیر ازلحاظ اطلاع مستقیم مؤلفان آنها از وقایع جاریه بسیار مهم و جزو مدارک معتبر منتهی تحت‌تأثیر مبالغه‌ها و تملقهای درباریست[۱] . کتاب معتبر دیگر دربارهٔ دورهٔ تیموری کتاب مشهور مطلع‌السعدین است ازکمال‌الدین عبدالرزاق بن‌اسحق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷ هجری = ۱۴۱۳-۱۴۸۲ میلادی) . این کتاب شامل وقایع ایرانست‌ازعهدسلطان ابوسعیدبهادر (۷۱۶-۷۳۶ هجری = ۱۳۱۶-۱۳۳۵ میلادی) تاپایان دورهٔ سلطنت سلطان ابوسعید تیموری (۸۵۵-۸۷۲ هجری = ۱۴۵۲-۱۴۶۷ میلادی) و از باب اشتمال برحوادث این دورهٔ ممتد اهمیت بسیار دارد و بعدها مورداستفادهٔ غالب مورخان قرارگرفته است[۲] . از میان کتبی که در بارهٔ سلسله‌های معاصرتیموریان نوشته شده کتاب عالم‌آرای امینی تألیف فضل‌الله‌بن روزبهان ملقب به‌امین (قرن دهم هجری مطابق‌باقرن شانزدهم میلادی) معاصر سلطان ابوالفتح

---

۱ - تاریخ تحول نظم ونثر پارسی ، چاپ سوم ص ۵۷-۵۸

۲ - ایضاً ص ۵۹ ؛ و مطلع‌السعدین چاپ لاهور بتصحیح مرحوم پرفسور محمد شفیع از ۱۹۴۶ میلادی ببعد .

پسر سلطان یعقوب آق‌قوئینلو و تاریخ ترکمانیه تألیف محمود بن عبدالله نیشابوری را میتوان ذکر کرد.

دربارهٔ عهد صفویه نخست از تذکرهٔ شاه طهماسب صفوی بقلم شاه‌طهماسب اول (۹۳۰-۹۸۴ هجری=۱۵۲۳-۱۵۷۶ میلادی) یاد میکنیم که درتاریخ سلطنت خود نوشته است، وکتابی که جامع احوال او و پدرش شاه اسمعیل صفوی باشد احسن التواریخ است از حسن بیک روملو که از رؤسای لشکری شاه طهماسب و جانشینش محمدخدابنده بود، وآنچه از کتاب وی که باقی مانده شامل وقایع میان شاهرخ تیموری و شاه اسمعیل دوم صفوی با توجه بروابط آنان با سلاطین روم و ازبک و خانان جغتای است. کتاب مهم و معتبر دیگر در بارهٔ دورهٔ صفویان کتاب مشهور عالم‌آرای عبّاسی تألیف اسکندر بیک منشی شاه‌عباس بزرگ (۹۸۵-۱۰۳۸ هجری=۱۵۷۷-۱۶۲۸ میلادی) است که بسال ۱۰۴۳ هجری (=۱۶۳۳ میلادی) درگذشت. عالم آرا شامل وقایع از آغاز کار صفویان تا پایان سلطنت شاه عباس بزرگست و ذیلی که نیز اسکندر بیک ترکمان برین کتاب افزوده حاوی قسمتی از وقایع سلطنت شاه صفی را شامل است[1]. کتاب دیگر دربارهٔ این عهد عباسنامه از عمادالدوله میرزا محمدطاهر قزوینی نویسنده و شاعر و وزیر مشهور دورهٔ صفویست که همراه بقیهٔ وقایع دورهٔ شاه‌صفی بقلم محمد یوسف‌واله قزوینی برادر میرزا محمدطاهر نوشته شده و بطبع رسیده است.

دربارهٔ حوادث میان عهدصفویه وتشکیل دولت قاجاری کتابهای جهانگشای نادری و درهٔ نادره از آثار میرزا مهدیخان منشی‌استرابادی و کتاب عالم‌آرای‌نادری تألیف‌محمد کاظم وزیر و کتاب مجمل التواریخ تألیف ابوالحسن بن محمدامین گلستانه وتاریخ گیتی گشای تألیف میرزا محمد صادق نامی وذیل آن بقلم عبدالکریم‌شیرازی قابل ذکراست و دربارهٔ‌قاجاریه غیراز روضة‌الصفای‌ناصری که ذیلی است برروضة‌الصفای

---

۱ - تاریخ تحول نظم و نثر، ص ۸۰

خواندمیر و مجلّدی از ناسخ التواریخ کتب ومقالات متعدد در دست است خاصه که قسمتی ازعهد سلطنت این سلسله با مقدمات و حوادث انقلاب مشروطیت مقارن بوده وازین سبب تحت این عنوان وعناوین مشابه دیگری نیزمورد مطالعه قرار گرفته است[۱].

کتب جغرافیا و تواریخ محلی

علت آنکه تواریخ محلّی را همراه کتب جغرافیا ذکرمیکنیم اشتمال بسیاری از آنهاست براطلاعاتی مربوط بوضع جغرافیای طبیعی و انسانی هرمحلّ و ذکر رجال و بزرگان علم وادب وامثال اینها ، ویاحوادثی که درآن محل اتفاق افتاده و منشاء غالب آنها دربیرون از آن ولایت بوده است ؛ و بهمین سبب این دسته ازکتب را هم میتوان درشمار جغرافیای تاریخی هرمحل درآورد وهم بعنوان تاریخ واقعی آن سامان ازآن یاد کرد.

جغرافیانویسی در زبان فارسی ازقرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) آغاز شد. درستست که پیش ازین کتب مربوط بجغرافیا ازقبیل « شترستانهای ایران » بپهلوی وجودداشت ، ویا اشارات جغرافیایی نسبةً مفصل و خوبی درکتبی مانند بندهشن آمده بود، ولی این کتب بپارسی نبود ؛ و همچنین است آنچه دانشمندان ایرانی بزبان عربی دراین علم نوشتند[۲] ، اما مقصود ما درینجا فقط کتابهای پارسی است آنهم امّهات آنها.

از ینگونه کتابها قدیمتر از همه کتاب مشهور حدود العالم من المشرق الی المغرب است که ازکتب معتبر جغرافیا و مخصوصاً حاوی اطلاعات مفیدی دربارهٔ آسیای مرکزی است. این کتاب بسال ۳۷۲ هجری (۹۸۲ میلادی) درصفت زمین و نهاد و انقسامات آن و نواحی و بلاد و اقوام مختلف و احوال آنها و نظایر این امور نوشته شده وبنام محمد بن احمدفریغون ازخاندان مشهور فریغونی گوزگانان

---

۱ - چون فرصت بحث طولانی‌تری درین مورد نداریم خواننده را بمقالهٔ ممتع ومستند و بسیارسودمند آقای دکتر زرین کوب استاد دانشگاه تهران در شمارهٔ ۱ نشریهٔ ایرانشناسی راهبری میکنیم.

۲ - رجوع شود بتاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ، ج ۱ چاپ سوم ص ۳۴۹ ببعد.

تألیف گردیده‌است. وی ازپادشاهان متابع وباجگزارسامانیان ومعاصر نوح بن منصور بود[۱]. از جملهٔ کتب دیگری که در همین اوان یعنی در اوایل قرن چهارم تألیف شده کتابی است در بارهٔ «عجایب برّوبحر» ویا «عجائب بلاد» و قاعدةً نام آن هم مشابه همین معانی بوده است. کتاب مذکور که فعلاً آنرا عجائب البلدان یا عجائب البرّوالبحر مینامیم، بدست ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسندهٔ مشهور اوایل قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) تألیف شده ویکی از جملهٔ مآخذ کتاب قدیم ومعتبر «تاریخ سیستان» بود. نسخه‌یی ازین کتاب دراختیار استاد فقید ملک‌الشعراء بهار بود که ظاهراً تحریری از اصل ویا تلخیصی از آنست و بهرحال در مقدمهٔ آن چنین آمده است که این کتاب‌را ابوالمؤید بلخی‌برای ابوالقاسم نوح بن منصور نوشته است و چون نوح درسال ۳۶۵ هجری (= ۹۷۵ میلادی) بسلطنت رسید پس آن کتاب بنابراشارهٔ مذکور باید درهمین اوان نوشته‌شده باشد و حال‌آنکه بنابردلایلی ابوالمؤید پیش ازین تاریخ یعنی در اوایل قرن چهارم هجری میزیست نه درنیمهٔ دوم آن قرن[۲].

از جملهٔ کتبی که دانشمندان ایرانی قرن چهارم بزبان عربی نوشته بودند کتاب صورالاقالیم ابوزید احمدبن سهل بلخی (م ۳۲۲ هجری = ۹۳۳ میلادی) است که مسالک‌الممالک اصطخری معوّل برآنست. این کتاب ویا تحریر اصطخری ازآن گویا درقرن ششم هجری بپارسی درآمد[۳].

شاید یک قرن پیش ازین کتاب پارسی درعلم‌جغرافیا و «راهها و کشورها»،

---

۱ - این کتاب تا کنون چهاربار بطبع رسیده. آخرین و جامعترین طبع آن که حاوی مقدمهٔ بارتولد و حواشی و تعلیقات مینورسکی و نسخهٔ عکسی و چاپ سربی کتابست توسط دانشکدهٔ ادبیات کابل بسال ۱۳۴۲ شمسی بطبع رسیده است.

۲ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ ص ۶۱۸

۳ - مسالک و ممالک تألیف ابواسحق ابراهیم اصطخری با مقدمه و بتصحیح ومقابلهٔ آقای ایرج افشار، تهران ۱۳۴۰.

کتاب بسیار سودمندی در جغرافیا ، منتهی بصورت «سفرنامه» ، بدست یک نویسنده وشاعر و دانشمند عالیمقدار ایران نوشته شد ، و آن کتاب سفرنامه نخستین اثرموجود ناصربن خسرو قبادیانی بلخی (متوفی بسال ۴۸۱ هجری = ۱۰۸۸ میلادی) است . وی سفر هفت سالهٔ خود را از سال ۴۳۷ هجری بقصد حجاز آغاز کرد و تا بشمال افریقا رفت و در سال ۴۴۴ هجری بایران بازگشت و « سفرنامه » ارمغان این سفر ممتد و حاوی اطلاعات دقیق و ذیقیمت جغرافیایی وتاریخی وبیان عادات وآداب مردم ممالک ونواحی مختلف است که تا کنون چندبار بزیور طبع آراسته شد[1] .

درقرن هفتم با تألیف کتاب « عجائب المخلوقات » و کتاب « آثارالبلاد و اخبارالعباد » زکریای قزوینی (م ۶۸۲ هجری = ۱۲۸۳ میلادی) که هر دو در حقیقت حکم دائرة المعارف واحدی را دربارهٔ عالم و موجودات و مخلوقات و بلاد و آثارآنهادارد ، یعنی حاوی اطلاعات مبسوطی درجغرافیای طبیعی و انسانی و حیوانی وامثال این مطالب است ، تحولی خاص در جغرافیا نویسی حاصل شد و این تحول مستقیماً درکارحمدالله مستوفی ابن ابوبکرابن محمد بن نصرقزوینی دانشمند ونویسندهٔ قرن هشتم در تألیف کتاب پارسی او بنام نزهةالقلوب اثر کرد . نزهةالقلوب درسال ۷۴۰ هجری (= ۱۳۳۹ میلادی) در یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه نوشته شد . مقدمه و دو مقالهٔ اول کتاب بیشتر تحت تأثیر روش زکریای قزوینی دربارهٔ ابداع افلاك و نجوم و عناصر و ربع مسکون و تکوین موالید سه گانه (معدن‌ونبات و حیوان) است و طبعاً دربارهٔ انسان باشباع در آن بحث شده است ، و مقالهٔ سوم « در صفت بلدان و ولایات و بقاع » و برچهار قسمست : قسم اول در ذکر حرمین شریف و قسم دوم در شرح احوال ایران زمین و قسم سوم در ذکر بلاد مجاورایران و قسم چهارم در ذکر عمارات عالیهٔ مشهورکه در دیگر ولایات ربع مسکونست . بعدازین تاریخ کارهای قابل ذکر در تألیف کتب جغرافیا و نیز تحریر سفرنامه‌ها

---

۱ ـ آقای محمد دبیرسیاقی همهٔ مقدمه‌هایی راکه برچاپهای سفرنامه نوشته شده است درچاپ خود (تهران ۱۳۳۰) گردآورده و طبع کرده‌اند.

در عهد قاجاریه وسپس در دورهٔ تعلیمات جدید در ایران انجام گرفت و درهمین دو دوره بترجمهٔ بعضی از سفرنامه ها و کتب مربوط بمسائل جغرافیایی نیز مبادرت شد.

اما **تواریخ محلی ایران** که غالب آنها درحکم جغرافیای محلی و جغرافیای تاریخی نیز هستند، در زبان فارسی ازدوران نسبةً قدیم ببعد بدفعات تألیف شده‌اند. اینگونه از تواریخ حاوی اطلاعات سودمندی در بارهٔ دانشمندان وشاعران محلی و همچنین سلسله های کوچک سلاطین ، یا خاندانهای قدیم که در ولایت یا شهری بوده‌اند ، ونیز حاوی مطالب نادر و مهمی در بارهٔ روابط سلسله های بزرگ سلاطین ایرانی با نواحی مورد مطالعه و امثال این امور هستند و دربارهٔ میزان کشت و برز و مالیات‌ها و رسوم و آداب ومساجد و بقاع و مدارس و مزارات و نظایراین امورنیز معلومات قابل ملاحظه یی از همهٔ آنها بدست می‌آید. ازین کتابها پاره‌یی بعربی و دسته یی بفارسی تألیف شده است و ازمیان کتب فارسی موجود درین رشته قدیمتر از همه تاریخ سیستانست.

تاریخ سیستان از کتب معتبر فارسیست که قسمت بزرگی ازآن درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری نوشته شده و از لحاظ کلمات و عبارات و شیوهٔ انشاء با قسمت دیگری که در اوایل قرن هشتم نگارش یافته متفاوتست. قسمت اول کتاب تا حوادث سال ٤٤٤ یعنی اوایل عهد تسلط سلاجقه را شامل است و درین‌قسمت ازمآخذ مختلف قدیم و حتی مآخذ پهلوی هم استفاده شده و بهمین سبب اطلاعات ذیقیمتی از آن بدست می‌آید. قسمت دوم کتاب تا حوادث سال ۷۲۵ هجری را دربردارد[۱] . - کتاب دیگری که در باب این سرزمین جانشین تاریخ سیستان میشود کتاب احیاءالملوك است که تاریخ آن سامان را از قدیم تا سال ۱۰۲۸ شامل است . این کتاب را ملك شاه حسین سیستانی تألیف نموده و در تألیف

۱- رجوع کنید بمقدمهٔ تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملك‌الشعراء بهار چاپ تهران، ۱۳۱٤ شمسی .

آن از روایات قدیم استفاده برده است[۱] .

کتاب دیگری که ازحیث قدمت تاریخی بعداز تاریخ سیستان قابل ذکرست تاریخ بخارا یا مزارات بخار است. این کتاب را اصلا ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی (م ۳۴۸ هجری = ۹۵۹ میلادی) بتازی برای نوح بن نصر سامانی (م ۳۴۳ هجری = ۹۵۴ میلادی) تألیف کرده بود و سپس در اوائل قرن ششم هجری ابونصرقباوی‌از مردم « قُبا » ی بخارا آنرا بفارسی ترجمه نمود و مطالبی‌هم از مآخذ دیگر برآن افزود و محمدبن زُفَر آنرا تلخیص کرد[۲] .

کتاب بسیارمهم ومعتبردیگری که ازین مقوله دردست داریم تاریخ‌طبرستان بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب طبرستانی است که مدتی در طبرستان و بغداد و ری و خوارزم زندگی کرد وگویا در فتنهٔ مغول ازمیان رفت. ابن‌اسفندیار کتاب خود را برتألیف ابوالحسن یزدادی که بتازی بود معوّل ساخت وسپس‌آنرا تکمیل کرد. این کتاب حاوی اطلاعات سودمندی در بارهٔ مازندرانست و درحقیقت باید آنرا اساس‌تألیفات دیگری دربارهٔ طبرستان ورویان دانست مانند : تاریخ رویان از اولیاءالله آملی که درقرن هفتم تألیف‌شد، وتاریخ‌طبرستان و رویان ازسیدظهیرالدین مرعشی که تألیف آن درسال ۸۹۲ هجری ختام یافت . دربارهٔ گیلان و دیلمان از کتب قابل ذکر تاریخ گیلان و دیلمان سید ظهیرالدین مرعشی و تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی است[۳] .

---

۱ ـ احیاءالملوك، چاپ تهران، ۱۳۴۴ شمسی ، بکوشش‌آقای دکتر منوچهر ستوده .

۲ ـ تاریخ بخارا ، چاپ تهران ، ۱۳۱۷ شمسی بتصحیح آقای مدرّس رضوی.

۳ ـ دربارهٔ تواریخ طبرستان و رویان ودیلمان رجوع شود به‌مقالهٔ مرحوم کسروی در روزنامهٔ نوبهار وطبع تاریخ‌طبرستان ابن اسفندیاربوسیلهٔ مرحوم‌عباس اقبال‌آشتیانی، تهران ۱۳۲۰ شمسی، وتاریخ اولیاءالله آملی با مقدمه از مرحوم کسروی وآقای عباس خلیلی چاپ مطبعهٔ اقدام؛ وتاریخ طبرستان و رویان و مازندران از سید ظهیرالدین مرعشی تهران ۱۳۳۳ شمسی و مقدمهٔ آن .

درهمهٔ این کتابها علاوه برذکر سلسله های پادشاهان محلی مازندران و گیلان باطلاعات سودمندی در مسائل مختلف دیگر ازین دو ولایت ثروتمند بازمی‌خوریم که همهٔ آنها دارای اهمیت تاریخی و جغرافیایی هستند.

درنیمهٔ دوم قرن ششم هجری (نیمهٔ دوم قرن دوازدهم میلادی) نویسندهٔ فاضلی درکرمان بتألیف چند کتاب سودمند دربارهٔ وقایع کرمان مبادرت کرد. وی افضل الدین ابوحامد کرمانی ملقب به افضل کرمانست که دردورهٔ اخیر قاوردیان و دورهٔ استیلای غزان بر کرمان میزیست. آثار اوهمه با نثری فصیح وگاه متکلّف و مصنوع نگاشته شده و از آنهاست نخست عقدالعلی للموقف الاعلی در پنج قسم که قسم اول و دوم آن در تاریخ اواخر عهد سلاجقهٔ کرمان و غزان و قسم سوم آن دارای اطلاعات جغرافیایی سودمندی در بارهٔ بلاد کرمان همراه با تاریخ آنهاست. از کتابهای دیگر افضل کرمان کتاب بدایع الازمانست که اصلاً دارای اطلاعات مبسوطی در بارهٔ جغرافیای کرمان وشرح نواحی مختلف وبلاد عمدهٔ آن و تاریخ مختصر کرمان ازعهد قدیم تاعهد مؤلف یعنی دورهٔ استیلای غزان بوده ولی آنچه اکنون ازآن دردستست دربارهٔ دولت قاوردیان کرمانست و مؤلف دربارهٔ وقایع بعدازقاوردیان یعنی تسلط امرای غز وملوك شبانکاره واتابکان فارس و تسلط خوارزمشاهان آل اتسز بر کرمان درکتاب دیگری بنام المضاف الی بدایع الازمان سخن گفته و درحقیقت آنرا ذیلی بربدایع الازمان قرارداده است، اثر بدایع الازمان در کتاب تاریخ سلاجقهٔ کرمان تألیف محمدبن ابراهیم لفظاً و معناً باهر و آشکارست. محمدبن ابراهیم مؤلف کتاب مذکور انتحال خود را درقرن یازدهم هجری انجام داد[1].

---

۱ - دربارهٔ این کتاب وآثار دیگر افضل کرمان رجوع کنید به تاریخ ادبیات درایران، دکتر صفا ج ۲ چاپ دوم ص ۱۰۲۳ - ۱۰۲۶، و مقدمهٔ بدایع الازمان ازمرحوم دکترمهدی بیانی چاپ دانشگاه تهران، و مقدمه های Houtsma و آقای باستانی پاریزی برتاریخ سلاجقهٔ کرمان که بترتیب درلایدن و تهران چاپ شده است.

کتابی که با عبارات فصیح منتخب خود بواقع جانشین عقدالعلی و دیگر آثار افضل در تاریخ کرمان میتواند بود کتاب «سمطالعلی للحضرة العلیا» است از ناصرالدین منشی کرمانی که از نویسندگان قرن ششم و قرن هفتم هجری بود و علاوه برسمطالعلی بترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی بفارسی همت گماشته و آنرا درّةالاخبار و لمعةالانوار نامیده و به‌غیاث‌الدین محمد وزیر پسرخواجه رشیدالدین فضل‌الله تقدیم داشته‌است. سمطالعلی درتاریخ سلوک قراختائی کرمان و شامل حوادث میان ۶۱۹ تا ۷۰۳ هجریست[1].

بعدازین کتابهای اصلی‌وقایع کرمان را باید درکتبی که دربارهٔ تاریخ عمومی یا تاریخ سلسله‌های سلاطین پرداخته شده است دنبال کرد و باز درقرون متأخر بکتابهایی ازقبیل مزارات کرمان‌وکتاب سالاریه باز خورد. سالاریه اثریست ازاحمد علی‌خان وزیری کرمانی که درآن از قدیم‌الایام تا سال ۱۲۹۳ هجری (=۱۸۷۶ میلادی) سخن گفته است[2].

اگر دنبالهٔ نظم تاریخی را در بیان تواریخ محلی رها نمی‌کردیم می‌بایست پیشتر ازین بذکر کتاب بسیار معتبر فارسنامهٔ ابن‌البلخی همت گماریم زیرا فارسنامه یکی از مآخذ مهم پارسی مخصوصاً دربسی از مطالب مربوط بتاریخ ایران پیش از اسلام و جغرافیای سرزمین پارس‌است. مؤلف آن «ابن‌البلخی» درفارس کاردیوانی داشت وبعدازکسب اطلاعات کافی کتاب خودرا درتاریخ وجغرافیای‌فارس‌نگاشت. وی معاصرباسلطان محمدبن‌ملکشاه بود که درسال ۴۹۸ هجری (=۱۱۰۴ میلادی) بسلطنت کل سلاجقه رسید ولی‌مدتی پیش‌ازآن‌هم با برادرخود بُرکیارِق درجنگ و ستیز بود. بنابراین کتابی که بامراین سلطان نوشته شده از آثار نثر پارسی درنیمهٔ دوم قرن پنجم یا اوایل قرن ششم هجریست[3].

۱- رجوع شود به‌مقدمهٔ مرحوم عباس اقبال برهمین کتاب، تهران ۱۳۲۸ شمسی.

۲- رجوع شود به‌مقدمهٔ کتاب تاریخ کرمان «سالاریه»، تهران ۱۳۴۰ شمسی.

۳- تاریخ ادبیات درایران ج ۲ چاپ دوم ص ۹۲۶-۹۲۸

دنبالهٔ کار ابن البلخی در کتب دیگری ازقبیل شیراز نامهٔ احمدبن ابی الخیر زرکوب گرفته شده‌است که درقرن هشتم هجری تألیف شد وحاوی اطلات جغرافیایی و تاریخی بسیارسودمندی دربارهٔ شیراز و فارس‌است[۱]. دیگر مزارات شیراز یا هزار مزاراست از عیسی بن جنید که ترجمه‌ییست بفارسی ازکتاب مشهور شدّ[۳]الازار تألیف ابوالقاسم جنیدبن محمود شیرازی مؤلَّف بسال ۷۹۱ هجری.

گذشته‌ازین کتابهای مستقل ونیزگذشته ازمآخذ مختلفی که درآنها باختصار یا بشرح و بسط دربارهٔ فارس و بلاد آن سخن رفته است[۲]، کتاب مفصل ذیقیمتی دربارهٔ فارس‌داریم موسوم به «فارسنامهٔ ناصری» تألیف حاج میرزا حسن حسینی‌فسائی که بنام ناصرالدین شاه قاجار نوشته است. این کتاب مفصل شامل دوقسمت است نخست وقایع تاریخی فارس تا سال ۱۳۱۱ هجری (۱۸۹۳ میلادی) و دو دیگر جغرافیای شیراز و تمام نواحی فارس و جزایر تابعهٔ آن حتی چشمه‌ها و رودخانهای آن سرزمین[۳].

در اواخر قرن ششم هجری استاد معروف خراسان ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی کتابی بنام «تاریخ بیهق» تألیف نمود که از جملهٔ معتبرترین کتبی است که در رشتهٔ تواریخ محلی‌تدوین شده وحاوی اطلاعات بسیار سودمند دربارهٔ ناحیهٔ آبادان بیهق و رجال بزرگ وخاندانهای معروف‌آن ومدارس و علما وشعرای ناحیه‌است[۴]. دربارهٔ‌نیشابور ونواحی‌آن که درست درقرب ناحیهٔ‌بیهق قراردارد اصلاً کتاب‌مفصلی ازالحاکم‌ابوعبدالله نیشابوری در چند مجلد دردست‌بود بعربی (اواخر قرن چهارم

---

۱ - مقدمهٔ شیرازنامه بتصحیح آقای بهمن کریمی، تهران ۱۳۱۱ شمسی.

۲ - رجوع کنید بمقدمهٔ مبسوط و مشروح آقای محمد تقی مصطفوی بر کتاب «اقلیم پارس» تهران ۱۳۴۳

۳ - این کتاب بوسیلهٔ کتابخانهٔ سنائی بچاپ سنگی طبع شده است.

۴ - دربارهٔ این کتاب ومؤلف‌آن البیهقی رجوع کنید بدومقدمهٔ مرحوم قزوینی‌ومرحوم بهمنیارکه درآغازکتاب تاریخ بیهق چاپ تهران، ۱۳۱۷ شمسی، آمده است.

هجری) و خوشبختانه ازآن مفصل مختصری بپارسی بدست احمد بن محمد بن حسن نیشابوری معروف به خلیفه ترتیب یافت که متضمن اطلاعات مفصلی در بارهٔ رجال نیشابور و شرح بناها و مسجدها و قلعه ها و دیهها و مقبره ها و قهندز (کهندژ) و محلات و باروهای نیشابور و دیگر مطالب است[۱].

ازمیان دیگرشهرهای خراسان هرات بداشتن دو کتاب معتبر ممتازست. ازین دو کتاب یکی «تاریخ نامهٔ هرات» تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی است که تألیف آن در اوائل قرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) انجام گرفت. تاریخ واقعی حوادث درین کتاب از مأموریت تولی‌خان پسر چنگیز ازجانب پدرخود برای تسخیر قسمتی ازشهرهای خراسان آغازمیشود و بوقایع سال ۷۲۱ هجری (=۱۳۲۱ میلادی) ختم میشود وپیش ازبیان وقایع مذکور فصلی هم بتاریخ هرات اختصاص یافته است[۲]. کتاب دیگر روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات است از معین الدین محمد اسفزاری که در ۸۹۹ هجری (=۱۴۹۳ میلادی) تألیف شده وحاوی اطلاعات ذیقیمت مشروحی در وضع جغرافیایی و تاریخی هرات و عده‌یی دیگر ازبلاد خراسان از قبیل نیشابور و بلخ و طوس و مرو وغیره است[۳]. علاوه‌براین دو کتاب منظومهٔ کرت نامهٔ ربیعی نیز از مآخذ مربوط بتاریخ هراتست و غیرازآن کتب دیگری هم دربارهٔ هرات تألیف شده بود که اینک در دست نیست.

ازمیان بلاد دیگر درباب اصفهان ترجمه‌یی بفارسی ازمحاسن اصفهان تألیف «مافرّوخی»[۴] ازعلمای قرن پنجم هجری بدست حسین بن محمد آوی درسال ۷۲۹ هجری (=۱۳۲۸ میلادی)، وکتابی بنام نصف جهان ازمحمدمهدی اصفهانی مؤلَّف بسال

۱- رجوع کنید به تاریخ نیشابور طبع آقای دکتر بهمن کریمی، تهران ۱۳۳۹ شمسی

۲- تاریخ نامهٔ هرات، چاپ کلکته، ۱۹۴۳ میلادی و مقدمهٔ آن ازآقای پرفسور محمد زبیر الصدیقی

۳- روضات الجنات چاپ دانشگاه تهران و مقدمهٔ آن ازآقای سیدمحمد کاظم امام.

۴- کتاب اصفهان تألیف مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی الاصفهانی، چاپ تهران بتصحیح آقای سیدجلال الدین تهرانی.

۱۳۰۳ قمری (= ۱۸۸۵ میلادی) . - ودربارهٔ کاشان «مرآة‌قاسان» تألیف‌عبدالرحیم ضرابی‌متخلص به «سهیل کاشانی» که تألیف آن درسال ۱۲۸۸ هجری (= ۱۸۷۱ میلادی) اتمام یافته ، . - و دربارهٔ قم ترجمهٔ فارسی تاریخ قم (تألیف حسن‌بن محمدبن‌حسن قمی) از حسن بن‌علی قمی بسال ۸۰۵ هجری (= ۱۴۰۲ میلادی) . - و دربارهٔ سمرقند کتاب « قندیه » درشرح مزارات سمرقند[1] قابل ذکراست .

در بارهٔ یزد و تاریخ آن کتابی از جعفربن محمدبن‌حسن جعفری در قرن نهم هجری[2] وکتاب دیگری معروف به‌تاریخ جدید یزد از احمدبن‌حسین‌بن‌علی‌الکاتب از اواخر همان قرن[3] در دستست و بچاپ رسیده . این هردوکتاب ازجهت اشتمال برمطالب و اطلاعات گوناگون تاریخی و جغرافیایی و وضع اجتماعی وکشت و بَرز و مدارس و مساجد یزد و جزآنها بسیار مهم و قابل توجهست.

آثار صوفیان کتبی که صوفیه در شرح مبادی و اصول تصوف و عرفان و بیان احوال و مقامات سالکان طریقت بفارسی تألیف کرده‌اند ازجملهٔ مهمترین آثار نثرماست که هیچگاه ازجذبه وحال و رونق وجلای خاص‌خود برکنار نیست . صوفیه براثر آمیزش با مردم و علاقه بارشاد آنان درمجالسی که ترتیب می‌دادند ، ویا درآثار منظوم و منثور خود ، بفارسی روان و ساده‌یی سخن می‌گفتند و مطالب خودرا همراه با حکایات وامثال و شواهد بیان می‌کردند تابهتر مرکوز ذهن‌شنونده وخواننده گردد . اینست که باید آثارآنانرا محل انعکاس‌قسمتی ازآداب و عادات و اندیشه‌ها و زندگی مردم عهدشان دانست . نثرهای صوفیانه علاوه‌برسادگی وتازگی مقرون بحال وشوقی‌است که بدان زیبایی وگیرندگی خاص می‌بخشد . تألیف کتب در تصوف از اواخر قرن چهارم و بظن غالب از اوایل قرن

---

۱ - کتاب قندیه بکوشش آقای ایرج افشار چاپ تهران ۱۳۳۴ و مقدمهٔ آن.

۲ - تاریخ یزد بهمت آقای ایرج افشار درشمار انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۸ شمسی.

۳ - تاریخ جدید یزد ، چاپ ادارهٔ فرهنگ یزد ، یزد ۱۳۱۷ شمسی.

پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) آغاز شد و از جملهٔ قدیمترین آنها یکی کتاب نورالعلوم منسوب به ابوالحسن خارقانی (م ۴۲۵ هجری = ۱۰۳۳ میلادی) و دیگر نورالمریدین معروف به شرح تعرّف از ابوابراهیم مستملی بخاری (م ۴۳۴ هجری = ۱۰۴۲ میلادی) است. درشرح کتاب «التعرف لمذهب التصوف» ازابوبکر کلاباذی. درمتن متداول این کتاب تصرفات بسیار صورت گرفته بنحوی که ازاصل خود تاحدی دورشده است. این وضع درغالب کتب متصوفه مشهودست زیرا همواره درخانقاهها ویا بوسیلهٔ نسّاخ درآنها تغییراتی راه می‌یافت تا عبارات و انشاءهای کهنه برای سالکان طریقت مفهوم گردد و کهنگی کلام در آنان ایجاد ملالت خاطر ننماید[1].

تألیف کتب عرفانی ازنیمهٔ دوم قرن پنجم هجری ببعد خاصه درقرنهای ششم وهفتم توسعه وفزونی گرفت و آثار معروفی از مشایخ و عرفای بزرگ برجای ماند که باید آنها را پشتوانهٔ بزرگی برای ادب فارسی محسوب داشت. ازمیان اینها ازجملهٔ کتب قدیم ترجمهٔ رساله‌ییست ازاستاد امام ابوالقاسم قشیری که بنام ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه بچاپ رسیده‌است[2]. این کتاب اصلاً درسال ۴۳۷ هجری (= ۱۰۴۵ میلادی) بعربی نوشته وآنگاه بوسیلهٔ یکی ازشاگردان قشیری بنام خواجه‌امام ابوعلی العثمانی بپارسی گردانده وسپس درقرن‌ششم هجری یعنی بعدازسال ۵۰۰ هجری (بعدازه ۱۱۰ میلادی) بردست ابوالفتوح نیشابوری اصلاح شد[3]. این کتاب متضمن پنجاه و پنج باب و حاوی بحثها و تعلیمات سودمند دراصول تصوف است.

درهمان قرن‌پنجم، که یکی ازمهمترین ادوار تاریخ تصوف درمشرق‌ایرانست، صوفی پاکدلی که ازتعلیمات‌شیخ ابوسعیدابی‌الخیر وعده‌یی ازبزرگان تصوف برخوردار

---

۱ - دربارهٔ کتاب‌التعرف و ترجمه و شرح فارسی آن ازابوابراهیم مستملی رجوع کنید به‌تاریخ ادبیات درایران، دکتر صفا ج ۱ چاپ سوم ص ۶۲۸-۶۲۹.

۲ - ترجمهٔ‌رسالهٔ قشیریه بتصحیح و مقدمهٔ ممتعی از استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ تهران، ۱۳۴۵ شمسی.

۳ - تاریخ ادبیات درایران ج ۲ چاپ دوم ص ۸۸۹-۸۹۰.

بود یعنی خواجه عبدالله انصاری (م ٤٨١ هجری = ۱۰۸۸ میلادی) رسالاتی با ذوق وچاشنی عرفان بنثری موزون ومسجع بنام مناجات‌نامه، نصایح ، زادالعارفین، کنزالسالکین، قلندرنامه، محبت‌نامه، هفت‌حصار ، رسالهٔ دل‌وجان ، رسالهٔ واردات و الهی‌نامه نگاشت که همواره چون تازیانه های شوق برای سالکان‌راه حقیقت‌مورد استفاده بود[1] .

امام احمدغزالی طوسی(م ۵۲۰ هجری = ۱۱۲۶ میلادی) برادرحجةالاسلام محمد غزالی از اجلهٔ عرفای قرن پنجم و آغاز قرن ششم ، ضمن چند اثرمهم خود کتابی دارد بنام بحرالحقیقة بفارسی که درآن طریق وصول به « فنا » را که بعقیدهٔ وی مستلزمِ گذشتن از هفت مرحله است شرح داده ، و غیرازآن اثر مهمتر دیگری بفارسی‌دارد بنام « سوانح العشاق » که چندبار بطبع رسیده و دراحوال واسرارعشق، بدان‌نحوکه مورد تأمل‌وتوجه صوفیانست ، نوشته‌شده و درضمن فصول آن تمثیلات و حکایات کوتاهی‌هم‌آمده است. علاوه‌براینها از امام احمد غزالی مکاتیبی بپارسی باقی مانده است برروش مکاتیب مشایخ و علمای عهد[2] .

دوست و شاگرد و مرید امام احمد غزالی یعنی عین‌القضاة همدانی (مقتول بسال ۵۲۵ هجری = ۱۱۳۰ میلادی) صوفی گرم نَفَس و گرم رَو با آنکه درعنفوان شباب طعمهٔ تعصب جاهلان گردید ، آثار خوبی بفارسی دربیان حقایق عرفانی وگاه فلسفی بعربی و بفارسی ترتیب داد که همه مستحقِ توجه و عنایتند. ازمیان آثار فارسی‌او یزدان‌شناخت ، رسالهٔ‌جمالی، تمهیدات یا زبدة‌الحقائق ومجموعهٔ مکاتیب

۱- دربارهٔ انصاری و سبک آثارش رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ چاپ دوم ص ۸۸۲ - ۸۸۳ یا ۹۱۱ - ۹۱۵ .

۲ - دربارهٔ همهٔ این آثار رجوع شود به‌فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۱ ص ۱۲۳ ، و مقدمهٔ ریتر Ritter برسوانح العشاق چاپ ۱۹٤۲ ، و تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا ، ج ۲ چاپ دوم ص ۹۳۲ - ۹۳۵ .

متعدد او را نباید از یاد برد[1].

درنیمهٔ دوم قرن پنجم عارف وارستهٔ پاکبازی درفنون مختلف سرگرم تألیف بود و ازآنجمله کتابهایی بفارسی دربارهٔ مسائل عرفانی دارد وی شیخ روزبهان بقلی شیرازی (م ۶۰۶ هجری = ۱۲۰۹ میلادی) است که ذکر دو کتاب معتبر او بفارسی درینجا لازمست، یکی کتاب عبهرالعاشقین درشرح عشق واحوال عاشقان الهی، دیگر کتاب شرح شطحیات، و مراد از شطحیات کلمات و عبارات غریبه ییست که درحال جذبه و شوق برزبان مشایخ می‌رفته و حاوی حقایق عالی عرفانیست. این هردو کتاب بهمت ایرانشناس دانشمند آقای هانری کربن درجزو انتشارات قسمت ایرانشناسی انستیتوی ایران و فرانسه بطبع رسیده‌است، دربارهٔ احوال و آثار روزبهان بمقدمهٔ آن دو کتاب مراجعه کنید.

از مجدالدین بغدادی خوارزمی (م ۶۱۶ هجری = ۱۲۱۹ میلادی) مکاتیبی حاوی اصول عرفانی وآداب تصوف ومراتب سیر و سلوك و حالات ومقامات سالك؛ ورساله یی بنام رسالهٔ سفر (درباب سفرخواص از عالم خاکی بعالم ملکوت) بپارسی برجای مانده است، و استاد اونجم الدین کبری مشهور به «شیخ ولی‌تراش» درجزو آثار مهم خود چند رساله بپارسی دربیان اصول تصوف دارد مانند آداب‌المریدین، سکینة‌الصالحین، وصول‌الی‌الله که از همهٔ آنها نسخ متعدد باقیست.

از آغاز قرن هفتم هجری کتاب بسیار دل‌انگیزی ازصوفیان داریم بنام «کتاب المعارف». نویسندهٔ این کتاب سلطان‌العلما بهاءالدین محمدبن‌حسین خطیبی بلخی معروف به «بهاءولد» ازکبار مشایخ صوفیه دراواخر قرن ششم و اوایل قرن‌هفتم هجریست. المعارف مجموعه ییست ازمجالس و مواعظ بهاءولد که خودآنهارا نظم و ترتیب داده و بصورت کتاب درآورده است. درین کتاب حقایق عرفان و دین و

---

۱ - دربارهٔ او و آثارش رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ چاپ دوم ص ۹۳۶ - ۹۴۴ و منابعی که آنجا نشان داده‌ام.

تفاسیر و تأویلاتی ازآیات قرآنی با بیانی شیوا و دل‌انگیز وبا فصاحتی کم‌نظیر مورد بحث قرارگرفته و هربحثی با عنوان فصل ذکر شده است[۱].

پسر بهاءالدین یعنی جلال‌الدین محمد مولوی (م ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) جای پدر را در داشتن مجالس نیکوکه مجموعهٔ آنها بنام « فیه‌مافیه » مشهورست ، و مکاتیب فصیح فارسی ، گرفت ؛ و معلم او و شاگرد پدرش یعنی سیدبرهان‌الدین محقق ترمذی هم‌مجموعه‌یی ازمواعظ و کلمات دارد بنام «معارف[۲]» و در همین ایام صوفی دیگری که یکی از شاگردان نجم‌الدین کبری بود ، یعنی نجم‌الدین رازی معروف به‌نجم‌الدین دایه (۶۶۰ هجری= ۱۲۶۶ میلادی) پس ازآنکه از برابر حملهٔ خان ومان سوزمغول بآسیای صغیر گریخته بود ، کتابهای مرصادالعباد ـ معیارالصدق فی مصداق‌العشق ـ مرموزات اسدی ـ و رسالةالطیر را بفارسی نگاشت که همه در شرح مسائل عرفانی است[۳] و ازآن میان مرصادالعباد از همه معروفتر است.

شاگرد دیگر نجم‌الدین کبری یعنی ابوالمعالی سیف‌الدین سعیدبن مطهّر باخرزی (۵۸۶-۶۵۹ هجری= ۱۱۹۰-۱۲۶۰ میلادی) صوفی و شاعر معروف‌هم رساله‌یی‌دربارهٔ عشق دارد که بهمت آقای ایرج افشار درشمارهٔ چهارم ازسال هشتم مجلهٔ دانشکده‌ادبیات طبع‌شده‌است و نواده‌اش یعنی‌ابوالمفاخر یحیی‌بن برهان‌الدین احمدبن سیف‌الدین الباخرزی کتاب بسیارسودمند جامعی بفارسی درباب عقاید و آداب و احوال و اصطلاحات صوفیه و کیفیت مراحل سلوك و ریاضت آنان و نظایر این مسائل و حتی ادعیه و اورادی که باید در مواقع مجاهدت و ریاضت ویا موارد

---

۱ ـ رجوع شود به کتاب المعارف و مقدمه و حواشی آن ، بتصحیح آقای فروزانفر ، تهران ۱۳۳۳ .

۲ ـ چاپ دانشگاه تهران بتصحیح آقای فروزانفر .

۳ ـ رجوع شود بمقدمهٔ آقای مجتبی مینوی بررسالهٔ عشق و عقل (معیارالصدق فی مصداق العشق) باهتمام آقای دکتر تقی تفضلی ، تهران ۱۳۴۵ .

دیگر بخوانند، فراهم آورده وآنرا « اورادالاحباب و فصوص الآداب » نامیده است.

این کتاب درسال ۷۲۳ هجری (= ۱۳۲۳ میلادی) نوشته‌شده و مؤلف لازم دانسته است تا درآن همهٔ مطالبی را که دربارهٔ تصوّف بزبان عربی نگاشته بودند جمع کند زیرا در دوران او اکثر فقرا و اهل خرقه ازادراك لغت‌عرب بی‌نصیب بودند. کتاب او را دالاحباب محک خوبی برای آزمایش صوفیه دراین نکته است که چگونه از اندیشه های آزاد کمالی خود بتعلیمات مدون متحجّر تمایل می‌ورزیده‌اند[1].

اندکی دنبال‌تر از ابوالمفاخر باخرزی عارف بزرگ دیگری بنام عزالدین محمود بن علی کاشانی (متوفی بسال ۷۳۵ هجری = ۱۳۳٤ میلادی) کتاب مشهور خود مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة را بفارسی نگاشت مشتمل برذکر مبانی واصول طریقت صوفیان و بیان بعضی از علوم ومعارف ایشان که بنای قاعدهٔ تصوف واساس سیروسلوك برآنست ، وهمچنین دربارهٔ رسوم و آداب صوفیه و مراحل سلوك وامثال این مطالب[2]. این کتاب را عمادفقیه کرمانی بصورت منظومهٔ مفصّلی بحلیهٔ نظم کشیده است[3].

ازمیان آثاری که در قرن هشتم هجری در ذکر علوم مختلف بفارسی نوشته شده کتاب نفائس الفنون فی عرائس العیونست تألیف شمس الدین محمد بن محمود آملی. وی فصلی مشبع ازکتاب خویش را به « علم تصوف و توابع آن » اختصاص داده و آنرا مشتمل برپنج فن کرده است: فن اول « در علم سلوك » که عبارتست ازمعرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت و شرایط ریاضت و آداب خلوت ؛ فن دوم « در علم

۱ - دربارهٔ این کتاب و مؤلف آن رجوع شود به اورادالاحباب چاپ دانشگاه، بهمت آقای ایرج افشار، تهران ۱۳٤۵ شمسی.

۲ - رجوع شود به‌مصباح الهدایه و مقدمهٔ آن بقلم آقای جلال‌الدین همائی.

۳ - رجوع شود به‌مجلد دوم از دورهٔ اول گنج سخن (چاپ۱۳٤۷) درذیل احوال و اشعار عماد فقیه .

حقیقت» که معرفت حقایق است؛ فن سوم «درمراصد» که عبارتست ازعلوم دوازده گانه (فریضت و فضیلت ، دراست و وراثت ، قیام ، علم حال ، علم خاطر ، علم ضرورت، علم سعت ، علم یقین ، علم غیب ولدنّی ، علم موازنه) ؛ فن چهارم در علم حروف که مقصود ازآن علم برشرف کتاب خدا و آنچه درآن مودّع است از دقایق حکمیات و لطایف الهامیات؛ فن پنجم درعلم فتوت و معرفت براحوال واصطلاحات فتیانست. بدین ترتیب ملاحظه میشود که شمس الدین آملی بعنوان یک دانشمند جامع اصول عقاید صوفیه را بصورت مدوّن علمی ذکر کرده وبحث او دربارهٔ این فرقه قابل توجه و اعتناء خاص است.

از میان آثار قرن نهم دربارهٔ تصوف نخست کتاب جواهرالاسرار را نام میبریم که شرحی است از کمال الدین حسین خوارزمی برمثنوی مولوی که سابقاً درهندوستان چاپ شده است. کمال الدین حسین براین کتاب مقدمهٔ مفصلی دربارهٔ مبادی کار اهل تصوف و اصطلاحات آنان نوشته است. - درهمین قرن نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ هجری = ۱۴۱۴-۱۴۹۲ میلادی) علاوه برمطالب سودمندی که در آغاز نفحات الانس دربارهٔ مبانی تصوف آورده است ، دو کتاب معتبر درین باب بفارسی دارد یکی از آن دو اشعة اللمعاتست که شرحی است بر کتاب لمعات عراقی (شیخ فخرالدین ابراهیم بن شهریار متوفی بسال ۶۸۸ هجری = ۱۲۸۹ میلادی) ، لمعات خود از کتب سودمندیست که عراقی تحت تعلیمات صدرالدین قونیوی و مخصوصاً براثر نفوذ کتاب مشهور استاد او یعنی فصوص الحکم نوشته و بقول جامی درآن لطائف عربی و فارسی را درهم آمیخت و آثار علم و عرفان و انوار ذوق و وجدان ازآن هویداست و چون درعهد شارح مورد ایراد و انکار متعصبان قوم قرار گرفته بود جامی خواست با نگاشتن شرحی برآن برفع مشکلات کتاب و توضیح آن همت گمارد و ازین راه اشعة اللمعات را بوجود آورد. کتاب دیگر جامی که الحق درشرح مبانی تصوف شایان توجهست « لوایح » نام دارد. این کتاب کوچک در سی لایحه است و چند بار طبع شده .

سید نورالدین نعمةالله بن عبدالله کرمانی معروف به‌نعمةالله ولی (متوفی ۸۳۴ هجری = ۱۴۳۱ میلادی) عارف و شاعر مشهور که ازمشایخ بزرگ متصوفه‌است، علاوه‌براشعار معروف عرفانی خود رسالات متعددی درمسائل‌مختلف تصوف وعرفان بفارسی تألیف کرده است که تا کنون ۵۵ رساله از آنهارا آقای دکتر جوادنوربخش کرمانی بطبع رسانیده است. این رسائل همچنانکه گفته شد در مسائل گوناگونی از قبیل‌سلوک ، توحید، خلوت ، توکل، ایمان، حروف واسرار آن ، اصطلاحات صوفیه و نظایر این مطالب است.

ازمیان مؤلفان هندی که دربارهٔ تصوف و عرفان بحث سودمندی کرده باشند ذکر محمد داراشکوه پسرشاه جهان در اینجا لازمست. وی درسال ۱۰۶۹ هجری (= ۱۶۵۸ میلادی) بقتل رسید[1] . اهمیت کار دارا شکوه درآنست که درآثار خود فقط بذکر مبادی تصوف اسلامی ، که از چند قرن پیش بهندوستان راه جسته‌بود ، بسنده نکرد بلکه در معرفی عرفان هندی نیز سهم عمده‌یی را برعهده گرفت . وی علاوه بر کتاب سفینةالاولیاء و کتاب سکینةالاولیاء که از مراجع مهم تراجم احوال مشایخ صوفیه‌است ، کتابهایی در شرح حقایق عرفان وتصوف دارد . از آنجمله‌است « رسالهٔ حق‌نما » که مؤلف آنرا تکملهٔ کتابهای فتوحات مکیه و فصوص‌الحکم و سوانح العشاق ولوایح ولمعات ولوامع پنداشته است؛ و دیگر کتاب حسنات‌العارفین که درواقع مجموعه‌ییست ازسخنان بلند عارفان یعنی شطحیات آنان از قدیم تاعهد مؤلف؛ دیگر کتاب مجمع البحرین که مبتنی‌است‌برشرح تقارب‌وهمسانی مبانی‌تصوف اسلامی و هندی ؛ دیگر کتاب مفصل « سِـرّ اکبر » که ترجمهٔ فارسی است ازپنجاه رسالهٔ او پانیشادها که حاوی اسراری از عرفان هندیست[2] .

---

۱ - برای اطلاع از احوال و آثار او رجوع شود به‌کتاب سکینةالاولیاء چاپ تهران بکوشش آقای دکتر تاراچند و آقای جلالی نائینی .

۲ - این کتاب معتبر مفصل بسعی واهتمام آقای دکتر تاراچند و آقای جلالی‌نائینی بسال ۱۳۴۰ شمسی در تهران بطبع رسیده است.

از جملهٔ کتب معتبر که درشرح حقایق عرفانی ارزش بسیار دارد شرح گلشن رازاست. گلشن راز منظومه‌ییست از شیخ سعدالدین محمود شبستری که باید مقارن سال ۷۱۷ هجری (=۱۳۱۷ میلادی) سروده شده‌باشد وآن خود جوابهاییست‌برچند سؤال دربارهٔ حقایق‌عرفانی که ازشیخ شده بود. شرح این کتاب بقلم شیخ شمس‌الدین محمدبن یحیی‌بن علی لاهیجی گیلانی از مشایخ معروف سلسلهٔ نوربخشیه درقرن نهم هجری فراهم آمده و مأخذ بسیار سودمندی برای مطالعه در حقائق عرفانیست[1].

آخرین کتاب مهم عرفانی که فعلاً ذکر آنرا لازم می‌بینیم کتاب مشروح و پرفایدهٔ طرائق‌الحقائق است درسه‌جزء از حاج‌معصومعلی شاه نعمةاللهی شیرازی که در حدود سال ۱۳۱۹ قمری بطبع رسید. درمجلّد اول ازین کتاب اصل اول بیشتر بتحقیق در علم و آداب معلم و متعلم و بعضی مقدمات دیگر مصروف شده و اصل ثانی در بارهٔ تصوف و تحقیق مفصلی راجع بآنست، و در باقی این جزء مطالب دیگری خاصه ذکری در بارهٔ حکماء یونان و اسلام ملاحظه میشود. اما جزء دوم وسوم کتاب شامل شرح‌حال عدهٔ کثیری از مشایخ عرفاست تا عهد مؤلف.

مسائل دینی موضوعات دینی از جملهٔ مطالبی است که مسلمین را درطول تمدن اسلامی بسیار بخود مشغول داشته بود. اهمیت این کتب بیشتر در ایراد اصطلاحات فارسی از مسائل دینی اسلام و ترجمهٔ مفردات و ترکیبات عربیست بفارسی ازباب ایراد معادلی برای آنها. با این‌حال گاهی قطعات مطبوع انشائی نیز دراین گونه کتب ملاحظه میشود که قابل توجه است.

از جملهٔ کتب ومتون قدیم پارسی درین رشته یکی رساله‌ییست دراحکام فقه حنفی از ابوالقاسم محمد سمرقندی (م ۳۴۳ هجری = ۹۰۴) که بعدها بدست یکی ازعلمای قرن‌هشتم معروف به‌خواجهٔ پارسا تکمیل شد. بهرحال قسمت اصیل رسالهٔ ابوالقاسم سمرقندی از جملهٔ اقدم قطعات منثور فارسی است که در دست داریم.

---

۱ ـ شرح گلشن راز با مقدمه بقلم آقای کیوان سمیعی چاپ تهران سال ۱۳۳۷ شمسی

اما نخستین موضوع بسیار مهم از ابواب علوم شرعی که ایرانیان بدان توجه کرده‌اند **تفسیر قرآن** و ترجمه یا تألیف کتابهاییست درین باب بفارسی. ازجملهٔ کهن‌ترین این تفاسیر کتابیست «بنام ترجمهٔ تفسیر طبری» که بامر ابوصالح منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۶ هجری = ۹۶۱-۹۷۶ میلادی) با نقل از متن عربی آن که تألیف محمد بن جریر طبری (م. ۳۱۰ هجری = ۹۲۲ میلادی) است، پدید آمد. این کتاب یکی از غنی‌ترین متون فارسی قدیم از حیث لغات و ترکیبات فارسی است[۱].

اهمیّت تفسیرهای قدیم دیگر مانند تفسیری بی‌نام که به «تفسیر پاک» شهرت یافته واز اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم هجری (اوایل قرن یازدهم میلادی) است[۲]، و تفسیر سور آبادی (از ابوبکر عتیق بن محمد هروی سورآبادی) که هم از قرن پنجم هجریست[۳]؛ وتاج التراجم یا تفسیر اسفراینی ازامام عمادالدین ابوالمظفر شاهپور (م ۴۷۱ هجری = ۱۰۷۸ میلادی)[٤] وامثال آنها در اینست که بقصد ایراد معادل برای لغات وترکیبات قرآن معمولا مفردات و ترکیباتی از زبان فارسی‌را ذکر کرده‌اند که بعدها فراموش شده و ازمیان رفته است و جز از راه داشتن معادل عربی درک معنی آنها میتوانست دشوار یا مورد تردید و تأمل باشد.

تألیف اینگونه تفسیرهای قرآن درادبیات فارسی مدتها دنبال شد و بصورتهای مختلف انجام گرفت و حتی صوفیان هم دراین باب مساهمت و شرکت مؤثر یافتند و نه تنها در مجالس خود و در آثار نظم و نثر خویش آیاتی از قرآن را برای اثبات

---

۱ - ترجمهٔ تفسیر طبری درهفت مجلد بتصحیح و اهتمام آقای حبیب یغمائی، تهران ۱۳۳۹ - ۱۳۴٤ شمسی.

۲ - تفسیر قرآن پاک، چاپ عکسی بامقدمه، طبع بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳٤٤

۳ - قسمتی ازین کتاب تحت عنوان قصص قرآن مجید با مقدمه و تصحیح آقای دکتر یحیی مهدوی بطبع رسیده‌است. تهران، ۱۳٤۷ شمسی. ونسخهٔ عکسی کتاب را بنیادفرهنگ ایران بسال ۱۳٤۵ طبع کرده است.

٤ - تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ج ۲ چاپ دوم، ص ۹۰۳ - ۹۰٤

نظرهای صوفیانه مورد تفسیر و تأویل‌قراردادند ، بلکه گاه بایجاد آثار قابل توجهی دراین مورد توفیق یافتند . بهترین تفسیر قرآن که از صوفیان برجای مانده تفسیر کشف‌الاسرار ازاوایل قرن‌ششم هجری (قرن‌دوازدهم میلادی) است ازرشیدالدین ابوالفضل میبدی شاگرد خواجه عبدالله انصاری که باید آنرا از جملهٔ آثار برگزیدهٔ ادبی فارسی نیز محسوب داشت. میبدی در تفسیر مفصل خود علاوه‌برآنکه معانی آیات وترکیبات قرآن را ذکر کرده یکبار آنهارا بنابرقول عامه و یکبار بشیوهٔصوفیان تفسیر و تأویل نموده و بمناسبت بسیاری از عقائد و آراء و کلمات صوفیان را درآن وارد ساخته است[1] .

هنگام ذکر تفاسیر فارسی قرآن نمیتوان نام تفسیرمعروف ومفصل روض‌الجنان را ازابوالفتوح رازی ، جمال‌الدین حسین بن علی‌بن محمد فراموش کرد . مؤلف این کتاب از علمای بزرگ شیعه است که در ری برای شیعیان بوعظ و تذکیر اشتغال داشت و دراواسط قرن‌ششم درهمان شهردرگذشت. کتاب او دربیست‌جزء است که درپنج مجلّد بطبع‌رسیده . وی درتفسیر هریک از سور اطلاعاتی در بارهٔ نام وشمارهٔ آیات آن ، و اینکه مکی است یا مدنی ، و نظرهای قرّاء در بارهٔ آیات آن و امثال این مسائل ذکرمیکند و آنگاه به‌نقل وترجمهٔ آیات و تفسیر هریک و ذکر نظرخود دربارهٔ معانی‌لغات وقرائات آنها می‌پردازد وداستانها وحکایات مربوط بآن را مذکور می‌دارد و در بسیاری از موارد نظرهایی دربارهٔ مسائل فقهی و کلامی می‌دهد . روض‌الجنان ازحیث‌اشتمال برفوائدلغوی‌ودستوری ونثرساده‌یی که دارد حائزاهمیت بسیارست. سبک نثر آن کهنه و مشتمل بربسیاری از لغات و تعبیرات و ترکیباتست که درجای دیگر کمترمیتوان یافت ومخصوصاً اثر لهجهٔ رازی درآن دیده میشود[2] .

شیعه و اهل سنت ضمن آنکه کتبی بعربی در تفسیر قرآن تألیف میکرده‌اند ،

۱- کشف‌الاسرار چاپ‌دانشگاه تهران بتصحیح آقای علی‌اصغرحکمت ۱۳۳۱-۱۳۳۹ شمسی

۲ - تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، ج ۲ چاپ دوم ص ۹۶۴-۹۶۵ .

بعد ازین روزگار از ادامهٔ کار خود در تحریر تفاسیری بزبان فارسی کوتاهی نمی ورزیدند. از جملهٔ اینها یکی کتابیست از کمال الدین حسین بن علی کاشفی سبزواری بنام مواهب علیّه یا «تفسیر حسینی» که تألیف آن از سال ۸۹۷ هجری آغاز شد وبسال ۸۹۹ خاتمه یافت. نثر این کتاب بسیار ساده و اطلاعات مؤلف درآن غالباً متکی است بمفسران بزرگ پیشین مخصوصاً فرّاء بَغَوی مفسر بزرگ قرن پنجم وششم[1].

در عهد صفویه علی بن حسین زواری که از علماء مشهور امامیه درقرن دهم هجری معاصر شاه طهماسب صفویست، کتاب خود را بسال ۹۶٤ باتمام رسانید. وی کتب متعدد دیگری نیز بفارسی تألیف کرده است مانند شرح نهج البلاغة بنام روضة الانوار؛ ترجمهٔ مکارم الاخلاق طبرسی بنام مکارم الکرائم؛ ترجمهٔ اعتقادات شیخ صدوق بنام وسیلة النجاة؛ ترجمهٔ طرائف ابن طاوس بنام طراوة اللطائف؛ و مجمع الهدی معروف به قصص الانبیاء و غیره[2].

شاگرد علی بن حسین زواری، یعنی ملافتح الله کاشانی (متوفی بسال ۹۸۸ هجری مطابق با ۱۵۸۰ میلادی) تفسیری بفارسی دارد بنام خلاصة المنهج که خلاصه ییست از تفسیر مهم دیگرش بنام منهج الصادقین فی الزام المخالفین که در پنج مجلد است. وی نیز شرحی بر نهج البلاغه بفارسی دارد بنام تنبیه الغافلین و تذکرة العارفین[3].

اگرچه تألیف کتبی در تفسیر قرآن بفارسی تا دورهٔ ما نیز ادامه یافت اما موضوع کتب دینی فارسی تنها منحصر بهمین مطلب نماند بلکه بمسائل مختلف دیگر خاصه فقه و کلام و بحث در بارهٔ فرق دینی و احادیث و امثال اینها نیز درآنها

---

۱ - مواهب علیه یا تفسیر حسینی، بتصحیح و بکوشش آقای سید محمد رضا جلالی نائینی تهران ۱۳۱۷ شمسی.

۲ - تاریخ تحول نظم و نثر پارسی، دکتر صفا، چاپ سوم، تهران ۱۳۳٤، ص ۸۳.

۳ - ایضاً تاریخ تحول نظم و نثر پارسی، چاپ سوم ص ۸۳.

توجه شد. در این راه فرق شیعه خاصه فرقهٔ شیعهٔ دوازده امامی و فرقهٔ شیعهٔ اسمعیلی از همه بیشتر کوشیده وآثار متعدد و قابل توجهی برجای نهاده‌اند.

اساس کار **شیعهٔ اسمعیلی** برتبلیغ بود و سعی داشتند که برای آماده کردن مبلّغان خود آنان را حتی‌المقدور با افکار فلسفی و کلامی آشنا و در بحث وجدل توانا کنند. بهمین سبب جزو آثار قدیم منثور فارسی کتبی در کلام ازین فرقه داریم. نخست ازمتکلمی بنام « ابوسعد محمدبن سرخ نیشابوری » که کتاب خودرا درشرح قصیدهٔ فلسفی ابوالهَیثَم احمدبن‌حسن گرگانی در اوایل قرن پنجم هجری (اوایل قرن یازدهم میلادی) نگاشت. ابوالهیثم در قصیدهٔ خود بروش مبلّغان اسمعیلی سؤالاتی دشوار کرده است که جواب دهنده فقط با دانستن فلسفه و اصول عقاید اسمعیلیان میتواند آنها را جواب بگوید و محمد سرخ کتاب خود را بهمین قصد تألیف کرده است. کتاب او خواه ازنظر فلسفه و کلام و خواه از حیث زبان وانشاء فارسی درزمرهٔ کتب بدیع وزیبای فارسی درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجریست[۱].

اندکی بعد یکی از متکلمان بزرگ اسمیعلی ابویعقوب سگزی کتاب زیبایی رابزبان پارسی شیوا بنام «کشف المحجوب» درکلام بروش اسمعیلیان نوشت وگویا این کتاب اصلاً بعربی نگاشته شده بود. این کتاب هم باید از اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم هجری باشد[۲].

اینگونه تألیفات بزودی مقدمه‌یی برای کارهای پرارزش ابومعین ناصربن خسروقبادیانی(م ۴۸۱ هجری = ۱۰۸۸ میلادی) درایجاد آثاربسیارمعروف ومهمش

۱ - شرح قصیدهٔ ابوالهیثم، بکوشش و بتصحیح آقای پرفسور هانری کربن و آقای دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۴ شمسی. و نیزرجوع شود به‌تاریخ ادبیات درایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم، ۱۳۳۸ شمسی، ص۶۲۳-۶۲۴ و منابعی که درآنجا ذکرشده‌است.

۲ - کشف المحجوب ابویعقوب سگزی بتصحیح آقای پرفسور هانری کربن و آقای دکتر محمد معین، تهران ۱۳۲۷ شمسی.

در کلام، مانند جامع‌الحکمتین وزادالمسافرین و وجه‌دین و خوان اخوان و گشایش و رهایش گشت که البته بموقع دربارهٔ آنها سخن خواهیم گفت[۱].

کار **شیعهٔ امامی اثنی‌عشری** در تألیف کتابهایشان بفارسی از اواسط قرن ششم هجری (اواسط قرن دوازدهم میلادی) ببعد آغاز شد. و نخستین کتاب با ارزش که ازین راه تألیف شد کتابیست بنام «بعض مثالب النواصب» معروف به «النقض» از نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل رازی. چند سال پیش از تألیف این کتاب یکی از مخالفان سنی‌شدهٔ شیعه بنام شهاب‌الدین تواریخی کتابی بنام بعض فضائح الروافض بفارسی نگاشته و درآن ایراداتی برشیعیان وارد کرده بود. چندی بعد کتاب النقض در ردّ بر کتاب مذکور نوشته شد و ازآن پس از مراجع مهم مؤلفان شیعه گشت. این کتاب نه تنها از حیث توضیح بسیاری ازمبانی مذهب شیعه و تاریخ واطلاعات مربوط برجال این مذهب وعلما و شعرا ومراکز تعلیم و تدریس و کتابخانهای شیعه و امثال این مسائل قابل کمال توجه و عنایت است بلکه از باب اشتمال بربسیاری از اطلاعات مربوط باموری تاریخی و اجتماعی زمان از جملهٔ کتب بسیار مهم و درجهٔ اول فارسی محسوب میشود چنانکه نظیر آن را ازین حیث درمیان کتب فارسی کمتر میتوان یافت[۲].

تحقیق درادیان ومذاهب هم یکی از مسائل مورد توجه درتألیف کتب دینی بفارسی بوده است. قدیمترین کتاب فارسی موجود ازین قبیل کتاب بیان‌الادیان از ابوالمعالی علوی رازی است که بسال ٤۸۹ هجری (۱۰۹٦ میلادی) تألیف شد و شامل اطلاعات فهرست مانندی نسبت بادیان ومذاهب پیش ازاسلام و دورهٔ اسلامی است[۳]. درپایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری (= قرن سیزدهم میلادی)

---

۱ - تاریخ ادبیات درایران، ج ۲ چاپ دوم ص ۸۹۳-۸۹۸.

۲ - رجوع شود بمقدمه و تعلیقات کتاب النقض، چاپ آقای محدث، تهران ۱۳۳۱ و ۱۳۳۵ شمسی.

۳ - بیان‌الادیان، بتصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۱۲ شمسی.

یکی از عالمان شیعه بنام سید مرتضی ملقب به« عَلَم‌الهدی » کتابی دربارهٔ عقاید فرق مختلف دینی و مذهبی تألیف کرده است بنام « تبصرة‌العوام » که قسمتی ازآنرا بشیعه و فرق آن اختصاص داد[۱].

از قرن هفتم ببعد ازمیان کتابهایی که دربیان اعتقادات شیعه یا فرق دیگر بفارسی و عربی نوشته باشند باید کتابهایی از قبیل معرفة‌المذاهب تألیف محمود طاهری غزالی معروف به« نظام »[۲] وکتابی را در اعتقادات ومذاهب از مؤلفی گمنام ذکر کرد که درحدود قرن هشتم هجری بنثری زیبا ترتیب یافته‌است[۳]. کمی پس از تألیف کتاب اخیر کتاب بسیارمهمی که بزبان فارسی در صحنهٔ تحقیق عقاید وادیان ظاهر شد ترجمهٔ الملل والنحل شهرستانی است که اهمیت وارج آن بالاتر از میزان توصیف ماست. ترجمهٔ این کتاب بقولی بدست صاین‌الدین علی (م ۸۳۶ هجری= ۱۴۳۲ میلادی) و بقولی دیگر بوسیلهٔ افضل‌الدین صدر ترکهٔ اصفهانی (م ۸۵۰ هجری=۱۴۴۶ میلادی) انجام گرفته است ، و اگرچه ترجمهٔ دیگر این کتاب که بنام توضیح‌الملل در اوایل قرن یازدهم هجری در لاهور انجام شده ، بقصد ساده کردن کتاب و مخصوصاً ترجمهٔ مذکور بوده است ، ولی حقاً گزارش صاین‌الدین ازحیث اتقان و استحکام تالی اصل کتاب و انشاء آن هم خالی از خلل و استادانه است[۴].

---

۱ - تبصرة‌العوام. به‌تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، تهران ۱۳۱۳ شمسی.

۲ - این کتاب مختصر در شمارهٔ اول سال چهارم مجلهٔ دانشکده بتصحیح و حواشی آقای علی‌اصغر حکمت طبع شده است.

۳ - این رساله بنام « هفتادوسه ملت » یا اعتقادات مذاهب بتصحیح آقای دکتر مشکور چاپ شده است ، تهران ۱۳۴۱ شمسی.

۴ - ترجمهٔ ملل ونحل شهرستانی ، چاپ دوم بتصحیح وکوشش آقای جلالی‌نائینی، تهران ۱۳۳۵ شمسی.

علوم اوائل مسلمانان کلیهٔ دانشهایی را که از یونان و بلاد خاورنزدیک وشاهنشاهی ساسانی وهندوستان وارد تمدن اسلامی‌شده بود، و مجموع آنها را علوم عقلیه مینامیده‌اند، از آنجهت که‌درقرون پیش‌ازاسلام درعالم شایع بوده‌است، علوم اوائل‌نیز نام میدادند. بعبارت دیگر این علوم اوائل عبارت بود از همان فلسفه یا حکمت با همهٔ اصول و فروع آن از مباحث مابعدالطبیعه و طبیعیات و ریاضیات. چنانکه میدانیم ایرانیان دورهٔ اسلامی، که میراث‌داران‌دانش عهد ساسانی بوده‌اند، کارهای خودرا در زمینه‌ های مختلف علوم ازاواسط قرن‌دوم هجری در بغداد آغاز کردند، وتا مدتی سرگرم نقل و ترجمهٔ علوم بعربی بوده وبا همکاری دانشمندان سریانی زبان ممالک مجاور زبان عربی را ازصورت یک زبان بیابانی بهیأت یک زبان علمی درآوردند، و چون درین کار توفیق یافتند متأسفانه تاروزگار نسبةً درازی‌ازتدوین اطلاعات‌خود بزبان ملّی‌غافل‌ماندند تا دورپادشاهی به‌امیران سامانی و دیلمی رسید واین خاندانها خاصه خاندان سامانی و امرای تابع آن بر اثر توجهی که باحیاء زبان و ادب پارسی داشتند نگارش کتابها را در فنون مختلف وگاه ترجمهٔ کتابهای مهم عربی را بزبان پارسی تشویق و ترویج کردند و بدین‌ترتیب اندك اندك تألیف کتابهایی درشعب مختلف علوم عقلی یا علوم‌اوائل بزبان پارسی باب شد.

افزونی تألیفات علمی بپارسی بیشتر و بهتر از اواسط قرن پنجم ببعد میسرشد زیرا اولاً زحمات مؤلفانی که در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم بدین کار دست زده بودند باعث ایجاد بعضی اصطلاحات علمی بپارسی شده و راه را برای آیندگان بازکرده بود، و ثانیاً هرچه برعمرادب‌پارسی افروده میشد توجه ایرانیان را بایجاد آثار پارسی دربرابر زبان و ادب عربی بیشترمیکرد و باستقلال زبان فارسی بیشتریاری می‌نمود. باحملهٔ مغول و ازمیان رفتن خلافت اسلامی آخرین رابطهٔ میان بغداد که مرکز ادب عربی بود با مراکز علمی ایران قطع شد و ازینروی تألیف کتب علمی بزبان پارسی تسهیل شد چنانکه در تمام قرن هفتم و هشتم عدهٔ زیادی کتابهای

علمی بزبان پارسی بوجود آمد و بعدازآن کوششهای مؤلفان ایرانی درتألیف کتابهای علمی بزبان پارسی جزوامورعادی و در ردیف کارهای دیگرآنان درآمد که بزبان عربی انجام میگرفت.

سبک نگارش اینگونه کتابهای فارسی همواره ساده و مبتنی بر بیان مقاصد عالمانه وتوضیح مطالب برای خواننده بزبانی روشن بوده است و این روش هیچگاه درمیان مؤلفان علمی ایرانی دستخوش تغییر نگردید. درین کتب معمولاً اصطلاحات علمی بفارسی ترجمه میشد و گاه هم عین اصطلاحات عربی مورد استفاده قرارمی گرفت.

پیداست که ذکر فهرست کاملی از همهٔ کتابهای علمی فارسی درین مختصر میسرنیست، ولزومی هم ندارد، و بهمین سبب درینجا بیشتر بذکر امّهات این قبیل آثار با رعایت نسبی نظم تاریخی همت میگماریم و نظم موضوعی را درین باب برای محل و موقع مناسب دیگری میگذاریم.

ازجملهٔ قدیمترین کتابها که در بارهٔ مسائل «علوم عقلی» نگاشته شده یکی کتاب «هدایةالمتعلمین فی الطب» است. این کتاب را ابوبکر (یا ابوحکیم) ربیع بن احمداخوینی (یا: اجوینی؟) بخاری شاگرد ابوالقاسم مقانعی از شاگردان محمدبن زکریای رازی در اواخر نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) تألیف کرد و مدتها بعد از تألیف جزو متوسطات کتب طبی تدریس میشد[1].

کتاب دیگری که از زمانی قریب بعهد تألیف هدایةالمتعلمین داریم کتاب البارع درمدخل احکام نجوم است تألیف ابونصر حسن بن علی منجم قمی که درحدود سال ۳۶۷ هجری (= ۹۷۷ میلادی) یا اندکی بعدازآن نوشته شده است[2].

۱- هدایةالمتعلمین فی الطب، باهتمام آقای دکتر جلال متینی، چاپ مشهد ۱۳۴۴

۲- مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۷ سال اول دورهٔ جدید. - ذکر بعضی از قدیمترین آثار مفقودهٔ نثرپارسی بقلم مرحوم عباس اقبال درمجلهٔ شرق سال اول ص ۹۳-۱۰۳. - مقدمهٔ قراضهٔ طبیعیات ازآقای دکتر غلامحسین صدیقی (چاپ تهران ۱۳۳۲) ص ۳۸. - برگزیدهٔ نثر پارسی ازمرحوم دکتر مهدی بیانی ص ۴۵.

کتاب کهن دیگر درمسائل علمی « الابنیة عن حقایق الادویة » است تألیف ابومنصور موفق‌الهروی در ذکر ادویهٔ مفرده بترتیب حروف معجم. عبارات این کتاب نشان میدهد که باید نویسندهٔ آن در اوایل قرن پنجم هجری بوده باشد. این کتاب که از آن نسخهٔ منحصری در کتابخانهٔ وین موجود است بچاپ تصویری بهمت بنیاد فرهنگ ایران طبع شده است.

در اواخرقرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری دانشمند بزرگ ایرانی ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا (م ۴۲۸ هجری = ۱۰۳۶ میلادی) از راه تألیفات گوناگونی که درمسائل علمی بفارسی کرد بدین زبان خدمت کم‌نظیری انجام داد. آثارفارسی او متعدد و ازآن میان درانتساب بعضی از آنها بوی تردیدست ، و از بین همهٔ آنها کتاب « دانشنامهٔ علائی » یا « حکمت علائیه » در ردیف اول قرار دارد. این کتاب را شیخ بخواهش علاءالدوله کاکویه فرمانروای دیلمی اصفهان نوشت و بنابرآنچه در آغاز آن آورده آنرا بقصد تحقیق در منطق و طبیعیات و موسیقی وهیئت وما بعدالطبیعه تصنیف کرده‌بود ، لیکن فقط منطق والهیات و طبیعیات‌را باتمام‌رسانید و باقی این کتاب یعنی مباحث مربوط به هیئت وهندسه و حساب و موسیقی‌را بعدازو شاگردش ابوعبید عبدالواحدبن محمد جوزجانی با ترجمه از کتابهای مختلف شیخ بردانشنامه افزود. اهمیت دانشنامه نخست درآنست که شامل یک دورهٔ کامل از حکمت مشاء است که اولین بار بزبان فارسی نگارش یافت ، و دوم درآنکه شامل بسیاری ازاصطلاحات منطقی و فلسفی بفارسی است. - اثردیگر شیخ‌الرئیس بفارسی « رسالهٔ نبض » است. این رساله شامل بحث درکیفیت آفرینش عناصر وامزجه و طبایع وگردش خون و نبض و انواع و کیفیت شناختن آنست. رسالهٔ نبض ازجملهٔ کتابهای قدیم است که دریکی‌ازابواب طب بفارسی‌نگاشته‌شده وحاوی اصطلاحات علمی خوبی بزبان فارسی‌است. غیراز دو کتاب متقن مذکور به‌ابوعلی سینا نگارش کتابهای متعدد دیگری‌را بفارسی‌نسبت داده‌اند که مسلماً بعضی‌ازآنها ترجمه بیست از آثار مشابه اوبزبان عربی منتهی از مترجمین آنها اطلاعی در دست نیست. ازجملهٔ

این کتابهاست کنوزالمعزّمین- ظفرنامه-حکمة‌الموت - رسالهٔ نفس - المبداءوالمعاد- المعاد - معراجیه - اثبات‌النبوة - علل تسلسل سوجودات - جودیه در طب - معیار العقول درعلم جرّثقیل - علم پیشین وبرین - رساله درمنطق - رسالهٔ عشق - رسالهٔ اکسیر - رساله در اقسام نفوس - فی تشریح الاعضا - معرفت سموم - حل مشکلات معینیه[1].

دانشمند بسیار بزرگ معاصر ابن‌سینا یعنی ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی (متوفی بسال ۴۴۰ هجری = ۱۰۴۸ میلادی) که آثار او بعربی واهمیت علمی آنها برهمگان روشن است، کتاب مشهوری بفارسی در ریاضیات و نجوم دارد بنام «التفهیم لاوایل صناعة‌التنجیم[1]». این کتاب را بوریحان نخست درسال ۴۲۰ هجری بپارسی نگاشت وسپس بعربی درآورد، و آن اولین و مهمترین کتابیست که خاص علم نجوم‌وهندسه وحساب بپارسی نوشته شده و ازباب‌آنکه نویسندهٔ آن یکی ازعلمای معروف درعالمست اهمیت‌بسیار دارد و مؤلف آن کوشیده است تا آنجا که ممکنست از اصطلاحات موجود فارسی برای علم ریاضی استفاده کند و غالب آنها عیناً اصطلاحاتیست که از اواخرعهدساسانی درنجوم و ریاضیات وجود داشته است مانند پُری یا پُرماهی برای حالت امتلاء نور ماه - بَهر و بَهره بمعنی قسمت وبخش - سال خدا بمعنی رَبّ‌السنة و صاحب‌السنة و امثال آنها.

ترجمهٔ رسالهٔ حَیّ‌بن یَقظان، که اصل عربی آن ازجملهٔ کتب مهم فلسفی و تمثیلی‌ابن‌سیناست، ظاهراً پیش‌ازسال ۴۲۸ هجری (۱۰۳۶ میلادی) بدست یکی‌از شاگردان ابن‌سینا صورت گرفته و علاوه‌بر اشتمال برمسائل عرفانی و حکمی دارای

---

۱ - دربارهٔ آثار فارسی ابن‌سینا رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم ص ۶۲۵-۶۲۸؛ ونیز به جشن‌نامهٔ ابن‌سینا، دکتر صفا، ج ۱ تهران ۱۳۳۱ شمسی ص ۵۷ - ۶۳.

۲ - مقدمهٔ التفهیم چاپ آقای جلال‌الدین همائی، تهران ۱۳۱۸ شمسی.

نثری بسیار زیبا و دل‌انگیزست[۱].

شش فصل و رسالهٔ استخراج دوائر نجومی از ابوجعفر محمدبن ایوب حاسب طبری از قدماء منجمین ایرانست. شش فصل رساله‌ییست در اصطرلاب و استخراج در بارهٔ شناختن عمر و بقاء آنست[۲].

وقتی از نیمهٔ اول قرن پنجم تجاوز کنیم بعدهٔ زیادی از کتابهای فارسی درحکمت و شعب مختلف آن باز میخوریم که شیوهٔ نگارش و بکار بردن اصطلاحات در آنها معتدل‌تر میشود.

ازجملهٔ منجمان وعلمای بزرگ اواخرقرن پنجم هجری «شهمردان‌ابن‌ابی‌الخیر» صاحب دو کتاب معروفست یکی روضة‌المنجمین که بسال ٤٦٦ هجری (=۱۰۷۳ میلادی) تألیف شد و دیگر «نزهت‌نامهٔ علائی» که تألیف آن بعداز ٤۸۸ هجری (=۱۰۹٥ میلادی) اتفاق افتاد[۳].

شاعر و فیلسوف و نویسندهٔ بزرگ قرن پنجم واوایل قرن ششم هجری حکیم عمربن‌ابراهیم خیام (خیامی) نیشابوری ضمن آثار ارزندهٔ دیگر خود آثاری ازقبیل «رساله درعلم کلیات» (یارسالهٔ وجودیه یارساله درکلیات وجود یا روضة‌القلوب) و ترجمهٔ خطبة‌الغراء ابن‌سینا (درتوحید باری‌تعالی بمذاق حکما) دارد.

درهمین عهد، یعنی اواخر قرن‌پنجم و اوایل قرن ششم، پزشک عالیقدری بتألیف‌چند کتاب پرارزش بزبان‌پارسی‌درعلم طب مبادرت ورزید. این کتابها بعداز زمان مؤلف تا روزگاران دراز در ایران و هندوستان جزو مهمترین کتب درسی و تحقیقی کسانی بود که دردانش‌پزشکی کارمیکردند. این پزشک عالیقدر زین‌الدین اسمعیل بن‌حسن بن‌محمد بن‌احمد حسینی جرجانی معروف به سید اسمعیل جرجانی

---

۱ - ابن‌سینا وتمثیل عرفانی، بتصحیح آقای (Henry Corbin) تهران ۱۳۳۱ شمسی

۲ - فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۳ بخش ۲ ص ۸۲۸

۳ - تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲ ص ۹۰۹ - ۹۱۱

(۴۳۴-۵۳۱ هجری = ۱۰۴۲-۱۱۳۶ میلادی) است که مدتی از عمرخود را در دستگاه قطب‌الدین محمد و پسرش اتسز خوارزمشاه گذرانید.

مهمترین اثراو کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی است که بعداز کتاب قانون ازجملهٔ مهمترین کتابهای طبی بفارسی وعربی شمرده میشود. ذخیره در دوازده کتاب وشامل جمیع مباحث طب و تشریح و بهداشت و اقراباذین است. کتاب دیگر سیداسمعیل که آنهم بفارسی نوشته شده است خُفّی علائی است در دو مجلد که جرجانی آنرا بفرمان علاءالدوله اتسزخوارزمشاه نوشته و اهمّ مطالب ذخیره‌را درآن خلاصه کرده است. دیگر کتاب اغراض یاالاغراض الطبیه است که آنهم برمنوال خُفّی ملخّصی است از ذخیره؛ دیگر کتاب «یادگار» است دریک مجلد که مختصریست درطب و جرجانی آنرا بخواهش خوارزمشاه تألیف کرد[1].

از ظهیرالدین محمدبن‌مسعود مسعودی غزنوی، ریاضی‌دان بزرگ نیمهٔ اول قرن ششم هجری، کتاب مهمی بفارسی داریم بنام کفایةالتعلیم که آنرا درسال ۵۴۲ هجری (= ۱۱۴۷ میلادی) دربارهٔ نجوم نگاشت وکتاب دیگری باسم «جهان دانش» هم درین باب[2].

چند سالی پیش ازو امام ابوعلی‌حسن بن علی‌قَطّان مروزی از ادبا وپزشکان وحکیمان اواخر قرن‌پنجم و اوایل قرن ششم کتاب دیگری‌هم در نجوم بفارسی‌بنام گیهان شناخت پدید آورده است که بنثر زیبای خود ممتازست. تألیف این کتاب‌در حدود سال ۵۰۰ هجری (= ۱۱۰۶ میلادی) صورت گرفت و امام قطان آنرا برای کسانی نوشت که در علم «ستاره‌شناختن» نوآموز باشند و آنرا درحکم مدخلی برای

۱ - رجوع شود به: ذخیرهٔ خوارزمشاهی طبع دانشگاه تهران بکوشش محمد تقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، ۱۳۴۴؛ الاغراض‌الطبیه و المباحث‌العلائیه چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵؛ و تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲ چاپ دوم ۱۳۳۹، ص ۹۴۴ - ۹۴۷.

۲ - تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ چاپ دوم ص ۳۱۳ و ۹۵۲

این علم قرارداد و سخنان خود را درین کتاب براقوال استادان فن بنا کرد[۱].

دانشمند بزرگ دیگری که در قرن پنجم و اوایل قرن ششم میزیست ابوحاتم اسفزاری (مظفربن اسمعیل) است. وفات او پیش از سال ۵۱۰ هجری (=۱۱۲۱ میلادی) اتفاق افتاد و اورا تألیفات متعدد درریاضیات وشعبه های آن بود که ازآن میان یک کتاب بتازی (اختصار اصول اقلیدس) و دو کتاب «کائنات جوّ» و «رسالة الشبکه» بپارسی باقی مانده است[۲].

درهمین دوره از ابوسعد محمدبن محمد غانمی کتاب قراضهٔ طبیعیات درمسائل طبیعی[۳] و چندین رسالهٔ پارسی درمسائل فلسفی وعرفانی یا تمثیلی ازشیخ شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی باقی مانده است که جنبهٔ لطیف ادبی درآنها برتحقیقات سرد علمی غلبه دارد. سهروردی درسال ۵۸۷ هجری (=۱۱۸٦ میلادی) بقتل رسید و ازمیان رسالات متعدد فارسی او باید کتابهایی ازقبیل آواز پرجبرئیل - رسالة العشق - لغت موران - صفیر سیمرغ - روزی باجماعت صوفیان - عقل سرخ و نظایر آنهارا نام برد[٤].

امام فخرالدین رازی (متوفی ٦۰٦ هجری = ۱۲۰۹ میلادی) فیلسوف و متکلم معروف چندین کتاب معتبر در علوم مختلف بپارسی دارد مانند رسالهٔ روحیه دربارهٔ روح واحوال آن. - ورسالهٔ اختیارات علائیه که موضوع آن اختیارات نجومی است در دو مقاله، یک مقاله درکلیات و مقالهٔ دیگر در جزئیات. - کتاب مهمتر امام بپارسی کتاب جامع العلوم اوست که «حدائق الانوار فی حقائق الاسرار» هم نام

---

۱ - مجلهٔ شرق ص ۵۳۰-۵۳٦، مقالهٔ مرحوم عباس اقبال دربارهٔ قطان مروزی

۲ - آثار علوی یا کائنات جواز ابوحاتم اسفزاری، چاپ آقای مدرس رضوی، تهران ۱۳۳۹ و رسالة الشبكة ازهمین دانشمند بتصحیح آقای کمپانیونی تهران ۱۳۳۷ شمسی.

۳ - قراضهٔ طبیعیات چاپ انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۳۲ شمسی بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی.

٤ - تاریخ ادبیات درایران، ج ۲ چاپ ۲ ص ۹۹٦ - ۹۹۷

دارد و امام آنرا در ذکر علوم مختلف نوشته است چنانکه در پاره‌یی از نسخ کتاب شمارهٔ آن علوم به چهل و در پاره‌یی دیگر تا به‌شصت علم میرسد و بهمین سبب آنرا ستّینی هم مینامند[۱].

نوشتن چنین کتابهایی دربارهٔ علوم مختلف که درحقیقت حکم دائرة‌المعارف دارند و باید آنها را کتابهای مربوط به **موضوعات علوم** خواند ، درتمام قرن هفتم واوایل قرن هشتم هم ادامه داشت و ازاینراه چند کتاب خوب بفارسی پدید آمده‌است. درراس این کتابها «دُرّة‌التاج لِغُرّة‌الدبّاج» تألیف علامه قطب‌الدین شیرازی (متوفی ۷۱۰ هجری = ۱۳۱۰ میلادی) قرار دارد. درین کتاب دربارهٔ تقسیم علوم و علی‌الخصوص در بارهٔ منطق و حکمت وشعب آن ، سخن رفته است و آنرا بسبب اشتمال بر ابواب مختلف علوم و شرح مستوفای آنها «انموذج‌العلوم» نیز نامیده‌اند[۲].

کتاب معروف فارسی دیگری در موضوعات مختلف علوم داریم بنام نفایس‌الفنون‌فی‌عرایس‌العیون از علامه شمس‌الدین محمدآملی که بعدازسال ۷۵۳ هجری (= ۱۳۵۲ میلادی) وفات یافته است. نفائس‌الفنون کتاب جامعی درعلوم مختلف ادبی و دینی و عرفانی و حکمی و از امّهات کتبی است که درشرح موضوعات علوم متعدد نوشته شده است.

درقرن هفتم و هشتم هجری، همچنانکه پیش‌ازین توضیح داده‌ایم ، نگارش کتابهای علمی بزبان فارسی رواج بسیارگرفت و پیشوای همه مؤلفان فارسی درین عهد استادالبشر خواجه نصیرالدین طوسی (متوفی ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) است ومهمترین کار او در تألیف مسائل علمی بفارسی نگارش کتاب اساس‌الاقتباس

---

۱ - تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ۱۰۱۶-۱۰۱۷

۲ - تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ج ۳ ص ۲۳۲-۲۳۳ ، کتاب درة‌التاج در دو مجلد بدستور وزارت فرهنگ و بهمت آقای سید محمد مشکوة طبع شده است.

است در منطق که خواجه آنرا در نه بخش یعنی درهمهٔ ابواب منطق ارسطو باضافهٔ مدخل فرفوریوس نوشته و تألیف آنرا در سال ۶۴۲ هجری (= ۱۲۴۴ میلادی) بپایان برده‌است. خواجه کتاب دیگری نیز درمنطق بپارسی دارد بنام مقولات‌عشرو کتاب او بنام زیج‌ایلخانی درنجوم و هیأت که بپارسی نوشته از کتب مشهور درین فن است.

فیلسوف بزرگ قرن هفتم هجری خواجه افضل‌الدین محمدبن‌حسن مَرَقی کاشانی معروف به «باباافضل» تألیفات متعددی در حکمت بمشرب خاص خود وبزبان فارسی‌دارد مانند منهاج‌المبین ، مدارج‌الکمال ، راه انجام نامه ، عرض‌نامه، جاودان‌نامه ، مبادی موجودات ، ساز و پیرایهٔ شاهان که بررویهم شامل غالب مباحث فلسفه از مبادی تاسیاست و اخلاق هستند ، و علاوه‌براینها ترجمه هایی نیز از حکیمان پیشین بزبان پارسی ترتیب داده است[1].

شاگرد معروف خواجه‌نصیر یعنی علامه قطب‌الدین شیرازی که نام او پیش ازین آمده است کتاب معتبری بفارسی درهیأت و نجوم دارد بنام «اختیارات‌مظفری» که آنرا درچهار مقاله ترتیب داده و در بارهٔ مقدمات آن علم و هیأت زمین وهیأت ستارگان و معرفت بُعدها و جِرمهای ستارگان سخن گفته است.

موسیقی‌دان بزرگ قرن هفتم صفی‌الدین اُرمَوی (متوفی ۶۹۳ هجری = ۱۲۹۳ میلادی) که آثارش شهرت بسیار کسب کرده است ، کتابی بنام «ایقاع» بفارسی در بارهٔ موسیقی دارد که یکبار بترکی و یکبارهم بعربی ترجمه شده است[2] ودرهمین فن از عبدالقادر مراغی (متوفی بسال ۸۳۸ هجری = ۱۴۳۴ میلادی) کتابی بفارسی داریم بنام جامع‌الالحان.

شرح همه کتابهایی که ازین روزگار تا عهد ما بفارسی درابواب علوم معقول

---

۱ - دربارهٔ عقاید این‌حکیم و آثارش رجوع شود به‌تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۳ ص ۲۴۱-۲۴۴ .

۲ - فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۳ ص ۱۰۶

و منقول نوشته شده هم درین وجیزه دشوارست وهم غیرلازم ؛ و این نکته را باید اضافه کنیم که ازعهد صفویه تألیف اینگونه کتب ، با قیاس روزگاران گذشته بنسبت تألیفاتی که در آن عهد دربارهٔ علوم انجام میگرفت ، افزایش یافت و وقتی باواسط عهد قاجاریه و دورهٔ نفوذ علوم و فنون اروپایی در ایران برسیم ملاحظه میکنیم که نهضت خاصی در تألیف کتب علمی بفارسی پیدا میشود که تا عهد ما روزبروز وبیش ازپیش روبتوسعه میرود، البته با نقصهای بسیاری ازحیث عبارات و تعبیرات وخاصه بکار بردن اصطلاحات اروپایی بی هیچ قید وبندی در سخن پارسی .

سیاست و اخلاق وحِکَم

این موضوع یکی ازمسائل مهم مورد توجه نویسندگان فارسی زبانست . البته نوشتن کتب مشابهی درین باب بزبان عربی چه بوسیلهٔ نویسندگان ایرانی (اکثراً) وچه بدست نویسندگان عربی نژاد ویا نژادهای دیگر خیلی زود درتمدن اسلامی آغاز شد . در زبان فارسی اینگونه کتابها یا ترجمه ونقل ازمآخذ قدیم مخصوصاً زبان پهلوی است ، ویا ازکتابهای ایرانیان که بعربی درآمده بود اقتباس شد، ویا از مواعظ و آداب و رسومی که بتدریج درتمدن اسلامی ایران بوجود آمده بود مایه گرفت، ویا اصولا در زمرهٔ کتب حکمی و فلسفی است .

بنابروایتی درآغاز کار شاهنشاهی اردشیر بابکان، «گُشنسپ شاه» پادشاه طبرستان برای قبول انقیاد شاهنشاه نو پرسشهایی مطرح کرد که «تنسر» موبدان موبد عهد اردشیر بدانها ، درنامه یی که بدونگاشته بود ، پاسخ داد . آن نامه در ادب پهلوی مشهور بود تا ابن المقفع آنرا بعربی درآورد و ازآن پس نسخهٔ عربی آن شایع گردید واصل پهلوی مانند بسیاری ازکتب مشابه ازمیان رفت ونسخهٔ عربی آن هم اتفاقاً در خوارزم بدست محمدبن حسن بن اسفندیار معروف به ابن اسفندیار افتاد . نام ابن اسفندیار را پیش ازین در ذکر تواریخ محلی آورده ایم و او ترجمه یی فصیح ازآن نامه بپارسی ترتیب داد که تنها و همراه تاریخ طبرستان و رویان بطبع رسیده و ترجمه هایی ازآن بفرانسه و انگلیسی نیز ترتیب یافته است .

جزو آثار پارسی شیخ الرئیس ابوعلی سینا کتابی را بنام ظفرنامه می‌بینیم که اصل آن مبتنی است برنصایح بزرگمهر و کلمات او که ظاهراً اصلاً بپهلوی بوده و درعهد سامانیان چنانکه نوشته‌اند بامرنوح بن منصور سامانی بپارسی درآمده و بعدها مانند بسیاری از کتب دیگر با ابن‌سینا نسبت یافته است.

از همعصران ابن‌سینا ابوعلی الخازن احمدبن محمدبن یعقوب معروف به « ابن مسکویه » (م ۴۲۱ هجری = ۱۰۳۰ میلادی) همراه کتابهای مختلف فلسفی‌واخلاقی خود کتابی را بنام جاویدان خرد (الحکمةالخالدة) از روی مآخذ قدیم ترتیب داد و درآن‌اقوال‌حکیمانهٔ بزرگان ایران قدیم‌را با حکمتهای اهل هند و عرب و روم و مسلمین درآمیخت . این کتاب یکبار بدست تقی‌الدین محمدبن شیخ محمدالارجانی التستری معاصر جهانگیر پادشاه هندوستان بنام جاویدان خرد ، و بار دیگر بوسیلهٔ شمس‌الدین محمد حسین حکیم معاصر شاه عالمگیر درقرن یازدهم هجری بنام « انتخاب شایسته‌خانی » بپارسی درآمد[1] .

دیگرازینگونه کتب کتاب مشهور قابوسنامه‌است که بایدآنرا ازامّهات کتب فارسی و یکی از بهترین آثار معرف فرهنگ ایرانی پیش از مغول دانست . مؤلف قابوسنامه امیرعنصرالمعالی کیکاوس پسراسکندر پسرشمس المعالی قابوس بن وشمگیر است که کتاب خود را در اندرز و نگاه داشتن حد و رسم هرکاری و آداب هریک ازمناصب ومشاغل برای پسرخویش درحدود سال ۴۷۵ هجری(= ۱۰۸۲ میلادی) نوشت[2] .

---

۱ - در بارهٔ جاویدان خرد و ترجمه‌های آن رجوع شود به‌تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته ترجمهٔ آقای دکتر رضازاده شفق ص ۲۵۹ ببعد ؛ دربارهٔ متن عربی‌آن رجوع‌شود به‌الحکمةالخالدة طبع عبدالرحمن بدوی ، مصر، ۱۹۵۲ میلادی

۲ - قابوسنامه چاپ مرحوم سعید نفیسی‌سال ۱۳۲۰ ، وچاپ منقح اخیر آن بتصحیح آقای دکترغلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵ شمسی ؛ و تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا ج ۲ ص ۸۹۸-۹۰۲ .

اندکی بعد از عنصرالمعالی خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن (م ۴۸۵ هجری = ۱۰۹۲ میلادی) کتاب مشهور خود سیاستنامه را، که حاوی توصیه‌ها و دستورهای متقن دربارهٔ ادارهٔ امور مملکت است، برای ملکشاه سلجوقی تألیف کرد و علاوه برین از و مکتوبی در دست است که به نظام‌الدین ابوالفتح فخرالملک پسر خود هنگامی که وی در عهد الب ارسلان همراه ملکشاه مأمور فارس شده بود، نوشته و این فخرالملک همانست که بعدها بوزارت برکیارق رسید و بسال ۵۰۰ هجری کشته شد. ازین مکتوب که در ذکر شرایط وزارت و بعضی وصایا و سفارشهاست نسخی بعنوان وصایای نظام‌الملک یا دستورالوزاره موجود است. رسالهٔ دیگری هم درهمین باب بنام قانون‌الملک به نظام‌الملک نسبت داده‌اند که ظاهراً قسمتی از سیاستنامه است[1].

کتاب نصیحة‌الملوک از امام محمدبن محمد غزالی طوسی (م ۵۰۵ هجری = ۱۱۱۱ میلادی) است که درحدود سال ۵۰۳ هجری (= ۱۱۰۹ میلادی) برای سلطان سنجر سلجوقی نوشته شد و موضوع آن حکمت عملی یعنی اخلاق و سیاست است که بنابرروش مؤلف براساس دین بنا شده وآن روشی را که درنزد حکما می‌بینیم باهمان نظم دارانیست. غزالی این کتاب را درهدایت و راهنمایی پادشاه و درباریان اونوشته نخست ازاصول اعتقاد وایمان سخن گفته وآنگاه ابوابی درسیرت پادشاهان و وزیران و دبیران و درحکمت دانایان آورده است. این کتاب بعربی (بنام: التّبر المسبوک فی نصیحة‌الملوک) و دوبار بترکی ترجمه شده است[2].

طبیعی است که کتابهایی ازقبیل مرزبان‌نامه وبختیارنامه و کلیله ودمنه وجوامع الحکایات و سندباد نامه که پیش ازین بدانها اشاراتی کرده‌ایم، محتوی مقالات طولانی در همین ابواب هستند و بعدها کتابهایی از قبیل گلستان سعدی ویا کتبی

---

۱ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۲۰؛ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ چاپ دوم ص ۹۰۴-۹۰۹

۲ - نصیحة‌الملوک، چاپ تهران، ۱۳۱۷، بتصحیح آقای جلال‌الدین همائی

که بتقلید از آن نوشته شده‌اند جای آنها را گرفته‌اند. سعدی (م ۶۹۱ ه = ۱۲۹۱ میلادی) در گلستان خویش بجنبهٔ تربیتی مقالات خود هم توجه کرده و کتاب او مجموعه‌ییست از همهٔ اندیشه‌های مربوط بسیاست و اخلاق و تربیت که تا عهد نویسنده در ایران اسلامی فراهم آمده، ویا اگر از قدیم الایام برجای مانده بود، عیار آنها بمحک اسلامی نیز سنجیده شده بود.

کتاب دیگری ازاوایل قرن هفتم داریم بنام تحفة‌الملوك که بعدازسال ۶۱۸ هجری (= ۱۲۲۱ میلادی) نوشته شده و تاریخ تألیف آن از سال مذکور ظاهراً خیلی دنبال‌تر نیست. مؤلف کتاب معلوم نیست ولی او درتألیف کتاب سودمند خود از منابع قدیم و ازآنجمله ازکلیله ودمنهٔ نظم رودکی و از شاهنامهٔ فردوسی وحکم و امثال آنها استفاده کرده‌است واگر مبالغه نشود در ردیف اول کتب اخلاقی فارسی قرار دارد[1].

از اواخر قرن ششم هجری از شاعر و مؤلف فاضل «استاذالائمة رضی‌الدین نیشابوری»، که وفاتش باید درست در آخرین سالهای این‌قرن اتفاق افتاده باشد، کتابی بنام مکارم الاخلاق باقی‌مانده‌است[2] که خوشبختانه نسخه‌های معدودی ازآن در دستست، ازآنجمله درمدسهٔ عالی سپهسالار. این کتاب مکارم‌الاخلاق درچهل باب بفارسی نوشته شده و از کتابهای سودمند برای طبع و انتشارست.

چندی بعد عالم بزرگ قرن هفتم خواجه‌نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) دو کتاب معتبر دراخلاق نوشته است بنام اخلاق محتشمی و اخلاق ناصری که روش‌آنها بایکدیگر بنحوی که می‌بینیم اختلاف‌دارند بدین‌معنی که اخلاق محتشمی محتوی مکارم اخلاق با توجه به‌آیات قرآن و اخبار پیغامبر و اشارات وسجلات موالی از نصوص کلام و احادیث رسول و نکات رجال ودعوتهای

---

۱ - تحفة‌الملوك چاپ تهران ۱۳۱۷ با مقدمهٔ آقای سیدحسن تقی‌زاده

۲ - کشف‌الظنون چاپ اخیر ترکیه بند ۱۸۱۱

ائمهٔ اسمعیلیه و داعیان آن فرقه و سخن حکما و بزرگان است ، و حال‌آنکه اخلاق ناصری بروش‌حکمای مشاء درعلم اخلاق نوشته‌شده است. کتاب اخلاق محتشمی و اخلاق ناصری هردو را خواجه بنام ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور محتشم قهستان (م ۶۵۵ هجری= ۱۲۵۷ میلادی) نوشته است[1].

خواجه علاوه براین دو کتاب ترجمه‌یی از رسالهٔ مشهور عبدالله‌بن المقفع در تربیت و اخلاق بنام « الادب الوجیزللولدالصغیر » و رساله‌یی دیگر در تولاوتبرا و نیز مقاله‌یی دربارهٔ فضائل امیرالمؤمنین علی دارد که آنها را نیز میتوان در زمرهٔ سایر آثار او در اخلاق و تربیت درآورد[2]. کتاب اخلاق ناصری خواجه آنچنانکه گفته‌ام دربارهٔ سه‌باب حکمت عملی یعنی تهذیب نفس ـ تدبیرمنزل ـ سیاست مدن با قبول تأثیر از تهذیب الاخلاق و تطهیرالاعراق ابن‌مسکویه نوشته شده و انشاء آن محکم و بروش حکما خشک و متوجه معانی است و بعدها همواره مورد توجه و عنایت فارسی خوانان بوده است و هنوزهم درشمار کتب درسی است.

دو کتاب معروف دیگر در قرن نهم و دهم در اخلاق نوشته شده است یکی بنام لوامع‌الاشراق فی مکارم‌الاخلاق معروف به « اخلاق جلالی » ازجلال‌الدین محمدبن اسعدالصدیقی‌الدوانی (م ۹۰۸ هجری= ۱۵۰۲ میلادی) که بنام سلطان خلیل فرزند اوزون‌حسن مؤسس سلسلهٔ آق‌قویونلو نوشته شده است، و دیگراخلاق محسنی از ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری (م ۹۱۰ هجری = ۱۵۰۴ میلادی) است درچهل فصل که بنام ابوالمحسن فرزند سلطان حسین بایقرا پرداخته و بهمین سبب باخلاق محسنی موسوم گردیده است ؛ وکتاب انوارسهیلی‌اوهم که بازحاوی مباحث اخلاقی وتربیتی‌وحکمی‌است‌خودحکم ترجمه وتهذیب تازه‌یی ازکلیله‌ودمنه را داراست.

۱ـ دربارهٔ اخلاق محتشمی رجوع شود به‌آن کتاب‌چاپ تهران ۱۳۳۹ بتصحیح ومقدمهٔ آقای محمدتقی دانش‌پژوه.

۲ـاین رساله‌ها نیز دنبال اخلاق محتشمی مذکورطبع شده است.

از کتب دیگری که بفارسی درباب سیاست و اخلاق و تربیت نوشته شده و دراینجا قابل ذکر است کتابهای زیرین را میتوان یاد کرد: اخلاق همایون تألیف اختیارالحسینی (۹۱۲ هجری = ۱۵۰۶ میلادی) در اخلاق شاهزادگان وامرا که بنام بابر تألیف شده‌است. - سلوك الملوك تألیف فضل بن روزبهان اصفهانی که درقرن دهم هجری بنام عبیدالله خان ازبك نوشته شد. - دستورنامهٔ کسروی یا توقیعات مطول از محمدجلال‌الدین طباطبائی که در ۱۰۶۲ هجری (= ۱۶۵۱ میلادی) باسم شاهزاده مراد پسر شاهجهان تدوین گردید. - تحفهٔ قطب شاهی تألیف علی‌بن‌طیفور بسطامی و بنام سلطان عبدالله قطب شاه حیدرآباد (۱۰۳۵-۱۰۸۳ هجری) وچندین کتاب دیگر که ذکر آنها سخن را بدرازا میکشاند[1].

ترسّل و انشاء مقصود ما ازین عنوان اولاً مجموعه‌هایی است از نامه‌ها و ثانیاً کتبی که در دستورنامه‌نگاری و آداب آن تألیف شده است. در تمدن اسلامی انواع رسائل یا مکاتیب را به‌سلطانیات و اخوانیات تقسیم میکرده‌اند. مراد از سلطانیات نامهای سلاطین و امرا بیکدیگر یا بزیردستان خود و یا از زیردستان‌آنان بدیشان بوده، ومراد ازاخوانیات نامهایی‌است که طبقات‌مختلف مردم بیکدیگر مینوشته‌اند. در نگارش این نامها آداب خاصی رعایت میشد و در استعمال‌عناوین برای هرطبقه ازطبقات اجتماع یا هردسته از امرا و وزراء وسرداران و رجال مختلف وپادشاهان وسلاطین حدود و قیودی معین بود که میبایست رعایت شود. از همینجاست که ازدورهٔ ساسانیان ببعد بنوشتن کتابهایی در آداب‌نامه‌نگاری توجه میشد.

درباب «ماهیت دبیری و کیفیت دبیر کامل وآنچه تعلق بدین دارد» در کتاب چهار مقالهٔ نظامی‌عروضی (مقالهٔ اول) بحثی مستوفی آمده و چون چنانکه میدانیم

۱ - دربارهٔ این کتابها و چندین کتاب نظیر آنها که در قرون متأخر تألیف شده است رجوع شود به‌ترجمهٔ تاریخ ادبیات‌اته ازآقای‌دکتر رضازاده شفق، تهران۱۳۳۷ص ۲۷۰ببعد

چهارمقاله درست در وسط قرن ششم تألیف یافته فعلاً سخن نظامی عروضی را باید قدیمترین بحثی دانست که درین باب بزبان فارسی شده و بدست ما رسیده است اما چهارمقاله منحصراً در باب شرایط دبیری و ترسل نیست و قدیمترین کتابی که درین باب بپارسی تدوین شده کتابیست در دستور دبیری از معین‌الدین محمدبن عبدالخالق المیهنی که نسخهٔ منحصر آن در کتابخانهٔ فاتح استانبول موجود ومورخ است بتاریخ ۵۸۵ هجری. این کتاب را آقای عدنان صادق ارزی درسال ۱۹۶۲ میلادی در آنقره بطبع رسانیده است. دستور دبیری مذکور دیباچه و دو «قسم» دارد. قسم اول در «مراسم و آداب و مقدمات صناعت دبیری که آنرا عنوانات خوانند» و قسم دوم در باب نامه‌ها و شرایط و آداب نگارش آنهاست. این کتاب باآنکه چندان مفصل نیست، از حیث اشتمال برقواعد فن دبیری و شواهد فراوانی که برای تشحیذخاطرخواننده درآن آمده‌است، ازبهترین کتابهاییست که درین فن مستقلاً تدوین گردیده و بعد از صروف دهور بما رسیده است.

بعدازکتاب دستور دبیری کار تازه و مهمی درین‌فن دیده نمیشود مگر آنچه جسته وگریخته درکتبی که بمنظورهای دیگر نوشته شده باشد می‌بینیم، مثلاً در پایان راحة‌الصدور راوندی فصلی مشبع بمعرفت اصول خط اختصاص یافته و بعضی مطالب متنوع که بکار مترسلان آید برآن افزوده شده است. درقرن هشتم از امیر خسرو دهلوی شاعر معروف (م ۷۲۵ هجری=۱۳۲۴ میلادی) کتابی داریم بنام «اعجاز خسروی» و بعدازآن کتاب مشهور دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب است ازمحمدبن هندوشاه نخجوانی که بسال ۷۶۰ هجری (=۱۳۵۸ میلادی) در یک مقدمه و دو قسم و خاتمه تألیف شده است. مقدمه دربیان کیفیت این کتاب وشرط شروع متأمل درآن، و قسم اول درمکاتبات مشتمل برچهارمرتبه و قسم دوم در احکام دیوانی و خاتمه در وصیت و شرطی چند که مصنف کتاب را با متأملان این کتابست و ذکر التزامات و بیان خواص این کتاب و غیرآن. کتاب دارای‌ابواب

وفصول متعدد درشرح همه القاب و عناوین وآداب نامه‌نگاری و برروبهم مشتمل بر سلطانیات است و از روی آن به‌بسیاری از رسوم و قواعد و قوانین که در عهد مؤلف جاری بوده است میتوان پی‌برد[1].

درحدود یک قرن بعد یکی از مترسلین بزرگ بنام خواجه عمادالدین محمود گاوان ملقب به‌صدر جهان (۸۱۳-۸۸۶ هجری= ۱۴۱۰-۱۴۸۱ میلادی) علاوه برمجموعهٔ منشآت زیبایی که بنام ریاض‌الانشاء دارد یک کتاب هم درآیین نامه‌نگاری نوشت بنام مناظرالانشاء که آن‌هم برروش کتابهای مذکور در اصول فن ترسل و موضوعات مختلف آن و عناوینی که باید در نامه‌های گوناگون بکار رود، تدوین یافته است.

اگر بخواهیم یکایک کتابهایی را که بشیوهٔ کتب مذکور نوشته شده باشرح و توضیح معرفی کنیم سخن بدرازا می کشد. فقط باختصار باید دانست که بعد از مؤلفان یاد شده نویسندگانی ازقبیل معین‌الدین اسفزاری صاحب روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات (کتاب ترسل یا انشاء) و ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری (مخزن‌الانشاء) و شهاب‌الدین عبدالله مروارید بن‌محمد کرمانی متخلص به بیانی (صرافنامه) و غیاث‌الدین بن همام‌الدین معروف به خواندمیر (نامهٔ‌نامی) و مولانا یوسفی منشی همایون پادشاه هند (بدایع‌الانشاء - یا - انشاء یوسفی) و امثال‌آنان بدینگونه تألیفات دست زدند که آثارهمگی آنان بنابر سلیقه‌یی که بکاربردند ازحیث کیفیت تدوین با یکدیگراختلاف دارند ولی‌ازحیث اساس ومبنای تألیف یکسانند. از روی همهٔ این کتابها که در ایران و هند و احیاناً در آسیای صغیر نوشته شده میتوان گذشته از فن منشی‌گری و ترسل ببسیاری از مطالب مربوط به اجتماعیّات ویا مسائل تاریخی و ادبی قرون مختلف دست یافت.

مزیت دیگر اینگونه کتب درآنست که در هریک ازباب نمونه مقداری از

---

۱ - این کتاب بهمت آقای عبدالکریم علی‌اوغلی علی‌زاده بسال ۱۹۶۴ درمسکو چاپ شده است.

منشآت، معروف زمان نقل شده ویا اگر مؤلف کتاب نمیخواست از دیگری نمونه‌یی آورد خود بتحریر نامه‌ها و نقل آنها در کتات خویش مبادرت نموده است ، و این عمل باعث شده که بکتابهای مذکور جنبهٔ ادبی خاصی داده شود.

در ردیف اینگونه کتابها باید بذکر **مجموعه‌هایی ازترسلات** که از منشیان بزرگ وصاحبدیوانان رسائل ویا ادبای معروف باقی مانده است ، نیز مبادرت کرد. این مجموعه‌های منشآت علاوه برآنکه نمونه‌های زیبایی ازآثار برگزیده‌ترین نویسندگان هرعهد را دراختیار ما مینهند دارای اهمیت تاریخی بسیار زیادهم هستند و ازروی آنهامیتوان باصل واساس بسیاری ازحوادث تاریخی و اجتماعی و جریانهای مختلف سیاسی که درهردور وزمانی‌وقوع می‌یافته‌است، پی‌برد. ازمیان اینگونه مجموعه هاست نخست آنچه‌ابوالفضل بیهقی از استاد خویش ابونصر مشکان صاحب دیوان‌رسائل سلطان محمود غزنوی در کتاب تاریخ خود آورده است ؛ و دیگر مجموعه‌یی که از نامه‌های حجةالاسلام غزالی متوفی بسال ۵۰۵ هجری بوسیلهٔ یکی از اقربای او بعد از وفاتش گردآوری و فضائل الانام من رسائل حجةالاسلام نامیده شده است. درین مجموعهٔ اخیرعلاوه‌برمکتوبات غزالی‌نامه‌هایی‌ازمعاصران غزالی که‌حجةالاسلام بدانها جواب نوشته نیز وارد شده است و بهرحال مجموعهٔ ذیقیمتی است که نه‌تنها بسیاری از نکات زندگانی آن مرد بزرگ را روشن میکند ، بلکه نمونه‌های بسیار خوبی از رسائل اخوانی و دیوانی فارسی را در نیمهٔ دوم قرن پنجم نگاه داشته و حفظ کرده‌است. نامه‌های غزالی درین مجموعه بعضی‌دردفاع از عقاید وی و تقریر مقالات خاص" او نگاشته شد و بعضی دیگر خطاب به‌پادشاهان آن عصر و وزرا و علمای آن روزگارست.

ازبرادر حجةالاسلام غزالی یعنی‌ازشیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمدبن محمد غزالی طوسی که بقول ابن خلکان[1] درسال ۵۲۰ هجری (=۱۱۲۶ میلادی)

---

۱ - وفیات‌الاعیان چاپ مصرج ۱ ص ۴۰

وفات یافته ، هم‌مجموعه‌یی از مکاتیب در دستست که در زمرهٔ رسائل اخوانی و
برروش مکاتیب مشایخ و علمای عهد آمیخته باشارات مختلف از آیات و احادیث
است و درآنها بسیاری از مبانی اعتقادات صوفیه مورد بحث قرار میگیرد .

شاگرد و دوست احمد غزالی یعنی عین‌القضاة ابوالمعالی عبدالله‌بن محمدبن
علی میانجی همدانی از کبارمشایخ متصوفه در آغاز قرن ششم هجری (مقتول بسال
۵۲۵ هجری = ۱۱۳۰ میلادی) هم علاوه‌برآثارمتعدد ومشهورخودمجموعه‌یی بسیار
ارزنده از مکاتیب فارسی دارد که بحق قابل توجه واعتناست . ارزش این مکاتیب
از حیث بیان مبانی عرفان تا مرتبه‌ییست که هیچیک از آنها را نمیتوان در ردیف
مکاتیب عادی اخوانی درآورد چه همهٔ آنها دربیان حقایق حکمیه و عرفانیه و پراز
مطالب عالیه‌است و ازبعض آنهامیتوان رسالات مستقلی ترتیب داد . ازین مجموعه‌های
مکاتیب نسخی در کتابخانه‌های ایران و خارج از ایران یافته میشود .

از اواسط قرن ششم هجری از نویسنده‌یی مشهور که منشی سلطان سنجر بوده
است ، یعنی از منتجب‌الدین بدیع ، علی‌بن احمدالکاتب اتابک‌الجوینی که مسلماً
تا زمان فوت‌سنجر (۵۵۲ هجری) وشاید چند سالی بعدازآن زنده بوده‌است، مجموعهٔ
ذیقیمتی از منشآت داریم بنام عتبة‌الکتبة که بعد از نویسنده از جملهٔ سرمشقهای
مترسلان زمان شمرده میشد و مطالعهٔ‌آن برکسانی که فن دبیری می‌آموختند واجب
بود[1] . منشآت منتجب‌الدین بدیع در زمرهٔ مکاتیب سلطانی (سلطانیات) است[2] .

معاصر نویسندهٔ مذکور شاعر بزرگ امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمدبن
محمدبن عبدالجلیل عمری کاتب معروف به‌رشید و طواط است (متوفی بسال ۵۷۳
هجری = ۱۱۷۷ میلادی بقول یاقوت)[3] که‌منشی اتسز خوارزمشاه (م ۵۵۱ هجری =

۱ - سعدالدین و راوینی ، مرزبان‌نامه چاپ تهران ۱۳۱۰ شمسی ص ۲-۳ ؛ عوفی ،
لباب‌الالباب ج ۱ ص ۷۸

۲ - عتبة‌الکتبة بتصحیح واهتمام مرحوم قزوینی ومرحوم عباس اقبال، تهران ۱۳۲۹ شمسی

۳ - معجم‌الادبا چاپ مصر ج ۱۹ ص ۳۰

۱۱۵۶ میلادی) و پسرش ایل ارسلان (۵۵۱-۵۶۸ هجری = ۱۱۵۶-۱۱۷۲ میلادی) بود . وی دارای مجموعهٔ مکاتیبی بتازی و بپارسی است که قسمت اعظم آنها را خود درسفینه‌یی از اشعار و مکاتیب خویش گرد آورده و « ابکارالافکار فی الرسایل و الاشعار » نامیده [1] و مجموعه‌یی از آن رسائل با مقدمه و توضیحات درجزو انتشارات دانشگاه بطبع رسیده است [2] .

کمی بعدازو یعنی درعهدسلطنت علاءالدین تکش خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶ هجری= ۱۱۹۰-۱۱۹۹ میلادی) نویسندهٔ بزرگ دیگری بنام بهاءالدین محمدبن مؤیدالبغدادی ، از بغدادک خوارزم ، متعهد دیوان رسائل خوارزمشاهان بود . وی از نویسندگان بزرگ زمان خود و از مشاهیر کُتّاب ایران در قرن ششم بوده و آثار او ازسرمشقهای مشهورمترسلان و بلغای زمان محسوب میگردیده است . مجموعهٔ رسائل بهاءالدین بغدادی « التوسل الی الترسل » نام دارد و بقول عوفی «بحریست محیط مملو بدررمعالی و سپهری بسیط مشحون بدراری غرائب » [3] .

از جملهٔ مجموعه‌های مکاتیب که بعدازین جمع آمده است مجموعهٔ منشآت رشیدالدین فضل‌الله وزیر ، و مجموعهٔ مکاتیب مولاناجلال‌الدین محمد بلخی رومی (مولوی) متوفی بسال ۶۷۲ هجری(= ۱۲۷۳ میلادی) را باید نام برد. مکاتیب مولوی مجموعهٔ نامه‌های اوست برجال مختلف عهد از امرا و نویسندگان و اشراف و تجار و امثال آنان که همراه توصیه‌ها و درخواستها برای خدمت بخلق متضمن نصایح و مواعظ سودمندی نیز هست [4] ؛ و از مقولهٔ همین مجموعه‌های مکاتیب عرفانیست «مکتوبات‌امام‌ربانی» که مجموعهٔ نامه‌های شیخ احمدالفاروقی النقشبندی

---

۱ - تاریخ ادبیات درایران ج ۲ چاپ دوم ۱۳۳۹ ص ۹۵۶-۹۵۷

۲ - نامه‌های رشیدالدین وطواط ، بهمت آقای دکتر قاسم تویسرکانی، تهران۱۳۳۸

۳ - تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ۹۷۳-۹۷۷

۴ - مکتوبات مولاناجلال‌الدین ، استانبول ۱۹۳۷ ؛ و نیز بهمین نام چاپ تهران ، ۱۹۵۶ میلادی .

است که در سه مجلد بسال ۱۹۰۶ میلادی در هندوستان بطبع رسیده است.

ازجملهٔ منشآت همین عهدمجموعهٔ موسوم به«انشاء ماهرو» است ازعین الملك عین الدین عبدالله ماهروی مولتانی (متوفی بعدازسال ۷۶۴ هجری = ۱۳۶۲ میلادی) که دردستگاه سلاطین خلج هند کارمیکرد و مکتوباتش علاوه بر فرامین نامه هاییست که باسرا و رجال و مشاهیر عهد در هندوستان نوشته شده است[1].

ریاض الانشاء خواجه عمادالدین محمود گاوان ملقب به صدرجهان (۸۱۳-۸۸۶) که پیش ازین هم نام اورا ذکر کرده‌ایم، از جملهٔ مجموعه های مکاتیبی است که ذکر آن دراینجا سودمند بنظر می‌آید. این مجموعه بعلت اشتمال بر مکاتیبی که بعده‌یی از رجال بزرگ عهد نوشته شده ونیزبسبب انشاء مزین ادیبانه‌یی که درآن مشاهده میشود، حائزاهمیت خاص است. ازجملهٔ آن بزرگانند نورالدین عبدالرحمن جامی و خواجه عبیدالله احرار و سلطان ابوسعید گورکانی وشرف‌الدین علی‌یزدی و جلال‌الدین دوانی و بسیاری از سلاطین و وزرا و علما که برشمردن نام همهٔ آنان سخن را بدرازا می کشاند[2]. از نامه های همین خواجه‌عمادالدین گاوان عده‌یی در «رقعات جامی» درج شده است و این «رقعات» مجموعه ییست از نمونه های مختلف مکاتیب که بعضی از آنها ازخود جامی است.

ازمنشیان معروف عهداکبرشاه پادشاه مشهور هند خواجه‌ابوالفتح گیلانی است که‌مدتها عنوان صدارت و امینی دردستگاه دولتی داشته و چندی‌نیزصدروامین «صوبهٔ بنگال» بوده است. منشآت او غالباً ازسنخ اخوانیات و بهمین سبب ساده و روان وگاه همراه با اشعاری از شاعران بزرگست[3].

باز از دورهٔ اکبرشاه منشآت ابوالفضل مبارك علامی (۹۵۸-۱۰۱۳ هجری)

---

۱ - انشای ماهرو چاپ لاهور ۱۹۶۵ میلادی.

۲ - ریاض الانشاء خواجه عمادالدین گاوان چاپ حیدرآباد دکن ۱۹۴۸

۳ - رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی، چاپ دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۶۸ میلادی

برادر فیضی شاعر را باید نام برد. این مجموعه معروفست به « مکاتبات علامی » که برادرزادهٔ ابوالفضل علامی بعداز کشته شدن عمش آنهارا درسال ۱۰۱۵ هجری (=۱۶۰۶ میلادی) گرد آورد.

نامه‌های ابوالفضل علامی یا نامه‌ها و احکامی است که از طرف پادشاه به شاهزادگان وعمال نوشته‌شده، ویانامه‌هایی که او خود بدانان نگاشته ویا نامه‌های عادی دیگر.

علاوه‌برین ازابوالفضل علامی مجموعهٔ دیگری از منشآت در دستست بنام « رقعات شیخ ابوالفضل » که مجموعهٔ منشآت اخوانی اوست.

ازمنشآت معروف دیگری که باید درذیل این‌نامه ذکر شود «رقعات‌برهمن» است از برهمن شاعر و منشی عهد شاه جهان که بسال ۱۰۶۸ یا ۱۰۷۳ هجری درگذشته‌است؛ و: رقعات والاجاهی - رقعات عالمگیری - رقعات امان‌الله حسینی - رقعات عزیزی (همه از دورهٔ سلاطین گورکانی هند)، و منشآت میرزا طاهر وحید قزوینی (متوفی بسال ۱۱۲۰ هجری= ۱۷۰۸ میلادی) منشی و مورخ دربار شاه عباس دوم و وزیر شاه سلیمان، و جزآنها. منشیان عهد صفوی متعددند و کارهای آنان جداگانه قابل توجهست و بهترآن مینماید که درین باب بکتاب « اسنادونامه‌های تاریخی‌دورهٔ‌صفویه» تألیف آقای دکتر ثابتیان (تهران۱۳۴۳ شمسی) مراجعه کنید.

درعهد قاجاریه بسبب بازگشت نویسندگان وشاعران بسبک‌های مستحکم قدما نویسندگان و مترسلان خوبی درایران پیدا شدند. ازجملهٔ آنانست: میرزا عبدالوهاب‌خان معتمدالدوله نشاط اصفهانی (متوفی بسال ۱۲۴۴ هجری=۱۸۲۸ میلادی) که مجموعهٔ زیبایی از منشآت دارد که همراه گنجینهٔ نشاط طبع شد، و دیگر ازمنشیان بزرگ آن عهدفاضل‌خان گروسی‌صاحب تذکرهٔ انجمن‌خاقان است که منشآت او معروفست.

از بزرگترین‌نویسندگان‌مترسل عهد قاجاری میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام‌فراهانی

(مقتول بسال ۱۲۵۱ هجری مطابق با سال ۱۸۳۵ میلادی) وزیر محمد شاه‌قاجار است. پدرش میرزا بزرگ صاحب رسالهٔ جهادیه خود از جملهٔ منشیان معروف عهد زندیه و اوایل عهد قاجاریه بود، و میرزا ابوالقاسم درکنف تربیت او در ترسّل مقام ارجمندی یافت. مجموعهٔ « منشآت قائم‌مقام » بنثرنسبةً مصنوع لطیفی نگارش یافته وعبارتست ازنامهای رسمی ازدورهٔ عباس‌میرزا و پسرش محمد شاه ویا نامهای متعددی که قائم مقام بدوستان و همکاران و خویشاوندان ویا کارگزاران و عمال دولتی نوشته است. این منشآت یکبار درعهد ناصرالدین شاه قاجار با مقدمه‌یی بقلم محمودخان ملک‌الشعراء بچاپ سنگی و بار دیگر بتاریخ ۱۳۳۷ هجری شمسی در تهران بطبع رسیده است.

هزل و انتقاد

از جملهٔ موضوعات دیگری که در نثر فارسی بدان بازمیخوریم هزل و انتقاد یا انتقاد درلباس هزل و شوخی است، منتهی باید دانست که این نوع ادبی در اشعار فارسی بسیار قویتر و غنی‌تر است از آنچه درنثرپارسی می‌بینیم، و درنثر کتابهای مدوّن مستقلی درین زمینه نداریم مگرآنچه درمطاوی آثار نویسندگان درانتقاد از اوضاع ازمنهٔ مختلف مشاهده میشود؛ مثلاً آنچه درراحة‌الصدور راوندی‌دربارهٔ اوضاعی که سپاهیان ترک خوارزمشاهی درعراق بوجودآورده بودند، گاه‌بانتقادات‌تندی بازمیخوریم؛ وهمچنین‌است درتجزیة‌الامصار از « وصّاف‌الحضرة » که عیب جوییهای مشروحی ازکیفیت مظالم عمّال ایلخانی درآن ملاحظه می کنیم.

این نوع مطالب در اواخر عهد استبداد و دورهٔ هرج ومرج بعد از انقلاب مشروطیت‌بوفور بیشتری ملاحظه میشود چنانکه حتی بعضی ازنویسندگان کتابهایی را بدین گونه مطالب اختصاص دادند (مانند صد مکتوب میرزا آقاخان کرمانی و قسمت بزرگی از آثار طالبوف و امثال آنها) ؛ و ستونهای غالب جراید اواخر عهد استبداد (که در خارج از ایران طبع میشد) و دوران مشروطیت و سنین بعد از انقلاب مشروطیت وقف انتقادی سیاسی و اجتماعی می گردید.

شیوهٔ دیگری درانتقاد داریم که در نثرفارسی آثارسودمندی برجای نهاده است و آن انتقاد از راه مطایبه و هزل و استهزاء است. درین نوع از نثرنویسندگان با آزادی تام وتمامی آنچه را که خواسته‌اند در لباس شوخی و طیبت بیان کرده وحتی در مورد لزوم از استعمال کلمات بسیار رکیک هم خودداری ننموده‌اند.

دربعضی‌ازنسخ کلیات سعدی قسمتی بنام هزلیات ملاحظه میشود که گروهی از محققان عهد ما منکر انتساب آن بسعدی هستند. این قسمت مخلوطی‌است ازنظم ونثر و پراست از شوخیها و طنزها و طعنه‌هایی که هدف اساسی از ایراد همهٔ آنها عیب جوییهای اجتماعی است، و اگرهم این قسمت ازکلیات سعدی الحاقی باشد بهرحال نمودار خوبیست از ادبیات انتقادی مستهزئانه درایامی قریب بعهد شاعر بزرگ شیراز.

از جملهٔ کسانی که ازهمه بهتر و بیشتر درنثرفارسی توانست از عهدهٔانتقادات بسیار تند و متهورانه درلباس مطایبه و هزل برآید نظام‌الدین عبیدزاکانی قزوینی (متوفی بسال ۷۷۲ هجری مطابق با ۱۳۷۰ میلادی) است. وی را باید بهترین وچیره‌دست‌ترین رسّام اوضاع واحوال عهد خویش یعنی عهد دشواریهای اجتماعی و بیدادگریهای عمّال ایلخانی و بی‌سامانیها دورهٔ فترت بعدازآن سلسله دانست.

انتقادهای عبید تند و بی‌پرده و بسیار قاطع و روشن است و اواین انتقادهارا همواره بصورت هزل و مطایبه و تمثیل بیان کرده و در مورد لزوم از ایراد کلمات رکیک و زننده امتناع نورزیده است. از مهمترین رساله‌های او که حاوی اینگونه افکارست اخلاق‌الاشراف - ده فصل - دلگشا - وصدپندرا باید نام‌برد. دنبالهٔروش او درحکایات منسوب به‌ملانصرالدین (که تغییر صورتیست از جحی یا حجی نام مردی که در ادوار پیش از قرن هشتم بنام او باز میخوریم) گرفته شده و درلباس شوخی و استهزاء و اظهار نادانی وسادگی بسیاری از حقایق تلخ اجتماعی بیان‌شده است. در دورهٔ قاجاری قاآنی شاعر (متوفی بسال ۱۲۷۰ هجری=۱۸۵۳ میلادی)

درکتاب معروف خود موسوم به «پریشان» در بعضی حکایات خود دنبالهٔ همین شیوه را گرفت و مطالبی انتقادی درلباس مطایبه بیان نمود.

این روش یعنی انتقادهای تند درلباس شوخی در دورهٔ مشروطیت در جراید فکاهی ازقبیل ریحان و نسیم شمال و ناهید و باباشمل و توفیق و امثال آنها گاه درصورت شعر وگاه در هیأت نثر دنبال شد.

فنون ادبی و لغت

درذیل این عنوان ازکتابهایی نام می‌بریم که دراقسام بلاغت وفنون مربوط بشعر وانشاء درزبان فارسی تحریریافت. تألیف این نوع کتب زود در ادب فارسی آغاز شد.

درشمار کتب مفقودهٔ نثرپارسی چند کتاب در موضوعات مختلفِ مربوط بلغت وفنون‌ادبی داریم. ازآنجمله‌است رساله‌یی‌درلغت پارسی از ابوحفص‌سغدی سمرقندی که بعید نیست همان ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی باشد که در آغاز قرن چهارم می‌زیسته و برخی‌او را اولین شاعر فارسی گوی دانسته‌اند. این‌ابوحفص سغدی مشهور به ابن‌الاحوص ازموسیقی‌دانان مشهور بود که اختراع شهرود را بدونسبت داده‌اند[1]. از رسالهٔ ابوحفص درلغت جمال‌الدین حسین‌اینجو درفرهنگ جهانگیری، و محمد قاسم سروری کاشانی در مجمع‌الفرس خبر داده‌اند.

درجزو کتب قدیم فارسی که درفنون ادبی نوشته شده باشد ازکتابهایی که ابویوسف یا یوسف عروضی[2] و ابوالعلاء شوشتری[3] درفن عروض بپارسی نگاشته بوده‌اند واکنون‌دردست نیست، نام‌می‌بریم، وهمچنین‌است ازکتابهای خجسته‌نامه وغایة‌العروضین وکنزالقافیه تألیف‌بهرامی سرخسی‌شاعر مشهور در اواخر قرن‌چهارم و اوایل قرن پنجم هجری[4].

---

۱ - مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ قاهره ص ۱۳۷ ؛ احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۱۵۰-۱۱۵۴

۲ - تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ سوم ص ۴۳۷

۳ - ایضاً ص ۴۳۸ - ۴۳۹

۴ - ایضاً ص ۵۶۷ - ۵۶۸ و مآخذی که آنجا نشان داده شده است.

از جملهٔ کتابهای مهمی که بعد از تألیفات مذکور در بارهٔ فنون ادبی بپارسی نگاشته شد کتاب ترجمان‌البلاغه است در بعضی مباحث معانی و بیان وعده‌یی از صنایع لفظی و معنوی که در سخن می‌آید. کتاب ترجمان‌البلاغه علاوه‌بر ذکر ابواب مذکور بسبب اشتمال براشعار و اسامی شاعران قرن چهارم و اوایل قرن‌پنجم شامل فوائد بسیار در مطالعات مربوط بتاریخ ادب پارسی است. ازجملهٔ کسانی که ازین کتاب فوائد بسیار برگرفته‌اند رشیدالدین وطواط است که بسیاری از توضیحات و شواهد مذکور درکتاب، حدائق‌السحررا ازین کتاب برداشته‌است. دربارهٔ مصنف ترجمان‌البلاغه از اوایل قرن هفتم که دورهٔ تألیف معجم‌الادباء یاقوتست چنین تصور میشد که آن کتاب از فرخی سیستانی شاعر بزرگ معاصر محمود و مسعود غزنویست[1] لیکن بعدازآنکه نسخهٔ منحصر ومعتبراین کتاب که بسال ۵۰۷ استنساخ شده‌بود، درکتابخانهٔ فاتح استانبول بدست آمد وبطبع رسید این‌سهو را جبران کرد و معلوم داشت که مؤلف کتاب مذکور محمدبن عمرالرادویانی از ادبای قرن پنجم هجریست.

غیر از رساله‌یی درلغت که به قطران شاعر نسبت میدهند و حاج خلیفه آنرا «تفاسیر فی لغةالفرس» نامیده است[2]، کتاب معتبری درلغت فارسی دری از همان اوان داریم بنام «لغت‌فرس» از ابومنصور علی‌بن‌احمد اسدی طوسی که وفات اورا درسال ۴۶۵ هجری (۱۰۷۲ میلادی) نوشته‌اند. این کتاب را اسدی برای‌آن‌نوشت تا شاعران معاصر او در ایران و آذربایجان بتوانند مشکلات خود را درلغات پارسی دری بوسیلهٔ آن مرتفع سازند.

ازمیان آثار منثور رشیدالدین سعدالملک محمدبن محمدبن عبدالجلیل عمری

---

۱ - معجم‌الادباء یاقوت حموی چاپ مصر ج ۱۹ ص ۲۹ ؛ تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۳۲ .

۱ - کشف‌الظنون چاپ دوم ترکیه بند ۴۲۶

کاتب بلخی معروف به وطواط متوفی بسال ۵۷۳ هجری (۱۱۷۷ میلادی) کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعرمعروفست. این کتاب در بارهٔ برخی از مباحث معانی وبیان و درصنایع لفظی ومعنوی کلام است. رشید این کتاب را بعداز ملاحظهٔ کتاب ترجمان البلاغهٔ رادویانی و بقصدجبران خطاها و زللی که بنظر او درآن کتاب وجود داشته است تألیف کرد ولی خود بسیار تحت تأثیر آن واقع شد[1] وبا این همه کتاب او از جملهٔ آثار مهم فارسی و همواره در شمار کتب مورد استفادهٔ علما واهل فن بوده است.

ازجملهٔ آثار مشهور امام فخرالدین رازی (م ۶۰۶ هجری=۱۲۰۹ میلادی) «رسالةفی‌حقیقةالقوافی» بفارسی موجود و جزو مؤلفات قدیم فارسی درین رشته‌است.

در جزو کتب متعددی که شرف‌الدین ابوالفضل حُبَیش بن ابراهیم تفلیسی متوفی بسال ۶۲۹ هجری (۱۲۳۱ میلادی) بپارسی تألیف کرده یکی کتاب القوافی یا «بیان‌القافیهٔ» اوست که بخواهش ابوشجاع قلج‌ارسلان‌بن‌مسعود از سلاجقهٔ‌آسیای صغیر (مدت سلطنت از ۵۵۱ تا ۵۸۴ هجری) در شرح قوافی مشکل تازی که شعرا در شعرها ذکر کرده‌اند، فراهم آمد[2].

مهمترین کتابی که تا اوان حملهٔ مغول در بارهٔ فنون ادبی نگاشته شده کتاب مشهور «المعجم فی معاییر اشعارالعجم» است از شمس‌الدین محمد بن‌قیس رازی که آنرا درحدود سال ۶۳۰ هجری (۱۲۳۲ میلادی) در بارهٔ فن عروض وقافیه و بدیع ونقد شعرفراهم‌آورد. این کتاب ازاوان تدوین ببعد در شمار بهترین ومهمترین کتب فارسی درفنون ادبی محسوب شده و مورد استفادهٔ کسانی قرارگرفته است که خواسته‌اند در فنون ادبی پارسی تألیفی بجای گذارند. شمس‌قیس غیراز المعجم

---

۱ - این کتاب چندبار طبع شد و آخرین وبهترین آنها طبع مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی است با مقدمه و حواشی و تعلیقات بسال ۱۳۰۸ هجری شمسی.

۲ - تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ چاپ دوم ص ۹۹۸ - ۹۹۹

کتابهای دیگری نیز داشت مانند الکافی فی العروضین والقوافی که دربارهٔ عروض و قافیهٔ پارسی و عربی نگاشته شده و ظاهراً المعجم یکی از دوقسمت آن بوده است ، و دیگر کتاب « حدائق المعجم » که مأخذ غیاث‌الدین بن جمال‌الدین صاحب کتاب غیاث‌اللغات در فصل عروض از آن کتاب بوده است[۱].

از خواجه نصیرالدین طوسی فیلسوف و متکلم و نویسندهٔ مشهور (م ۶۷۲ هجری) کتابی بنام معیارالاشعار در عروض و قافیه با مقدمهٔ عالمانه‌یی دربارهٔ شعر باقی مانده است .

از جملهٔ کتابهای مهم که دربارهٔ مباحث بلاغی زبان فارسی درقرن هشتم تألیف شد کتاب « حدائق الحقائق» است از شرف‌الدین حسن بن محمد رامی تبریزی متوفی بسال ۷۹۵ هجری (= ۱۳۹۲ میلادی) ازشاعران ونویسندگان معروف قرن هشتم هجری . کتاب انیس العشاق ازهمین شاعر خوش ذوقست و او حدائق الحقائق رابنام شاه‌اویس ایلکانی (متوفی بسال ۷۷۶ هجری) در شرح حدائق السحر رشید وطواط تألیف کرد بدین معنی که چون حدائق السحرمجمل است شرف‌الدین بامر شاه اویس مأمور شد که آنرا شرح و بسط دهد و شواهد و امثال آنرا از اشعار پارسی که در روزگار نویسنده رایج بود ، بیاورد . کتاب حدائق الحقائق شامل دوقسمت است : « قسم اول » درسخنان رشید و طواط و توضیح آنها در پنجاه‌باب و « قسم دوم » در اصطلاحات متأخران دراین فن در ده باب .

دیگر ازکتابهای معروف که در اوایل قرن هشتم تألیف شده کتاب الکافیه است درعروض و قافیه که آنرا عروض نجاتی هم مینامند . مؤلف این کتاب محمود ابن عمرنجاتی نیشابوری ازادبای معروف نیمهٔ اول قرن هشتم هجریست . حاجی خلیفه شرح قصیدهٔ رائیهٔ « بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار » از جمال‌الدین محمدبن ابوبکر

---

۱ - دربارهٔ کتاب المعجم ومؤلف آن رجوع کنید بمقدمه وحواشی مرحوم میرزامحمدخان قزوینی برطبع المعجم بسال ۱۹۰۹ میلادی ، وطبع آقای مدرس رضوی تهران ۱۳۱۴ شمسی

قوامی مُطَرّزی شاعر مشهور را بهمین محمود بن عمر نجاتی نیشابوری نسبت داده و گفته است که او شرحی فارسی بر آن نوشت و مشکلات آن قصیده را با امثله و شواهد توضیح نمود. اما «الکافیه» را نجاتی چنانکه گفته شد در عروض و قافیه بفارسی نوشت و امثال و شواهد او همه مأخوذ از سخن پارسی است.

همزمان با کتب مذکور کتاب خوب دیگری در عروض بفارسی داریم از ابوالفضل محمد بن خالد القرشی؛ و کتاب دیگری از وحید تبریزی هم در علم عروض و بدیع و قافیه بنام «جامع مختصر» که از روی مآخذ مشروح ترتیب یافته و ملخص شده است و بعید نیست که از قرن نهم هجری باشد[1].

از کتابهای دیگری که در فنون شعر قابل ذکرند رسالات جامی شاعر و نویسندهٔ بزرگ (م ۸۹۸ هجری = ۱۴۹۲ میلادی) را باید نام برد مانند رسالة فی العروض و رساله در علم قافیه؛ و همچنین کتاب «عروض سیفی» را از سیفی بخاری معاصر سلطان حسین بایقرا؛ و کتاب «بدایع الافکار فی صنایع الاشعار» را از حسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری (م. ۹۱۰ ه.) و رساله یی در علم قوافی از عطاءالله محمود الحسینی.

یک کتاب جامع فنون مختلف ادبی درسال ۷۴۰ هجری (= ۱۳۴۴ میلادی) نوشته شده است که بعلت انحصار در موضوع کارش اندکی دنبال‌تر از کتب دیگر مذکور داشته‌ایم. این کتاب «معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی» است از شمس فخری اصفهانی شاعر قرن هشتم هجری که بنام شاه شیخ ابواسحق اینجو درچهارفن «علم عروض» و «علم قوافی» و «علم بدایع الصنایع» و «علم لغت فرس» تألیف کرد وبقول خود او «ازمایحتاج این علوم هیچ دقیقه دراین فنون مهمل نگذاشت»[2].

ذکر کتاب معتبر «صحاح الفرس» تألیف شمس الدین محمد بن هندوشاه بن سنجر

---

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ج ۳ چاپ اول ص ۲۸۶ - ۲۸۷

۲ - دربارهٔ این کتاب رجوع شود به مقدمهٔ آقای دکتر صادق کیا برقسمت چهارم از معیار جمالی، تهران ۱۳۳۷

نخجوانی صاحب کتاب دستورالکاتب (پسر هندوشاه مؤلف تجارب السلف) درینجا لازمست. این کتاب را « ابن هندوشاه » معروف به «شمس منشی» از روی لغت فرس اسدی طوسی شاعر تنظیم و آنرا تکمیل کرده و بوضع و ترتیب صحاح اللغة تألیف جوهری فارابی درآورده است[1].

بعدازین، درقرن نهم هجری کتابهای خوبی درلغت فارسی درهندوستان تألیف شد ازقبیل اداة الفضلا تألیف قاضی خان بدر محمد دهلوی ملقب به « دهاروال » که کتاب خودرا درسال ۸۲۲ هجری (۱۴۱۹ میلادی) بپایان برد. - و فرهنگ ابراهیمی یاشرف نامهٔ منیری تألیف قوام الدین ابراهیم فاروقی بسال ۸۷۸ هجری (۱۴۷۳ میلادی).

درستست که تا قرن یازدهم هجری چند کتاب ، که تاکنون ذکر کرده ایم، درلغت فارسی تألیف شده بود ، اما نهضت واقعی درین باب بیشتر از قرن مذکور ببعد و اکثراً درسرزمین هند وبدست ایرانیان برای تدوین لغات فارسی انجام گرفت. یکی ازعلل عمدهٔ این امر توجهی بود که درعهد اکبرشاه بادب فارسی در دربارمغول هند ایجاد شده بود و از جملهٔ کتابهایی که در نتیجهٔ این توجه بوجود آمد نخست کتاب فرهنگ جهانگیری تألیف جمال الدین حسین اِنجو را باید ذکر کرد که در دربار اکبرشاه و پسرش جهانگیر می‌زیسته است. وی کتاب خود را درسال ۱۰۱۷ هجری(۱۶۰۸ میلادی) بانجام رسانیده وبنام جهانگیر درآورده و «فرهنگ جهانگیری» نامیده است.

پیش از « فرهنگ جهانگیری » کتاب دیگری در لغت فارسی بدست محمد قاسم سُروری کاشانی در ایران بنام شاه عباس صفوی تألیف و بسال ۱۰۰۸ هجری (۱۵۹۹ میلادی) تمام شده بود.

ازفرهنگهای دیگری که درسرزمین هند سمت تألیف پذیرفته «فرهنگ رشیدی»

---

۱ - راجع به صحاح الفرس رجوع کنید به‌مقالهٔ آقای دکتر عبدالعلی طاعتی درمقدمهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا ص ۱۸۷ ببعد.

تألیف عبدالرشید حسینی معاصر اورنگ زیب است. وی کتاب خودرا درسال ۱۰۶۴ هجری (۱۶۵۳ میلادی) بپایان برده است.

کتاب معروف دیگر در لغت «غیاث اللغات» است که تا حدی جنبهٔ دائرة المعارف دارد و آنرا محمد غیاث الدین در سال ۱۲۴۲ هجری (۱۸۲۶ میلادی) تألیف نموده است.

علاوه بر اینها کتب دیگری هم مانند مؤید الفضلا (تألیف محمد لاد دهلوی) و بهار عجم و فرهنگ آنندراج و چراغ هدایت و جز آنها در هند تألیف شده است و ازمیان آنها مهمتر ازهمه کتاب برهان قاطع است که محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به «برهان» آنرا در سال ۱۰۶۲ هجری (۱۶۵۱ میلادی) در هندوستان تألیف کرد. این کتاب لغت ازجهات مختلف بر کتب لغت دیگر فارسی برتری دارد و از آنها کاملتر و معتبرتر است.

از کتب بعدی که در لغت فارسی نوشته شده باشد بهتر از همه یکی فرهنگ برهان جامع است از میرزا عبداللطیف تبریزی صاحب ترجمهٔ الف لیلة ولیلة بفارسی، و دیگر کتاب انجمن آرای ناصری از رضا قلیخان هدایت لله باشی که نام او را پیش ازین درشمار تذکره نویسان آورده‌ایم، و «فرنودسار» تألیف مرحوم ناظم الاطباء نفیسی (متوفی بسال ۱۳۰۳ هجری شمسی مطابق با ۱۳۴۲ هجری قمری) که باید آنرا کاملترین لغت‌نامهٔ فارسی (همراه با لغات عربی) پیش از تألیف لغت‌نامهٔ مرحوم علی‌اکبر دهخدا (متوفی بسال ۱۳۳۴ شمسی)، که هنوزهم طبع آن ادامه دارد، دانست [1].

---

۱ - درینجا مجال ذکر همهٔ لغت‌نامه‌های فارسی را نداریم و آنچه ذکر کرده‌ایم مهمترین و معروفترین لغت‌نامه‌های فارسی است و برای در دست داشتن فهرست جامع‌تر و مفصل‌تری از لغت نامه‌های پارسی رجوع کنید به‌مقالهٔ فرهنگهای فارسی بقلم مرحوم سعید نفیسی که درمقدمهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا بطبع رسیده است.

از ابومنصور معمری تا هجویری


JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

۱ ـ ابومنصورِ مُعَمّری

ابومنصور محمد بن عبدالله معمری وزیرابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان (مقتول بسال ۳۵۰ هجری = ۹۶۱ میلادی) است. هنگامیکه ابومنصور محمد سپهسالار خراسان گروهی ازدانندگان تاریخ ایران کهن را برای تألیف شاهنامه یی گرد آورد ابومنصور معمری را بسرپرستی آنان برگزید و او، چون کار تدوین آن کتاب درسال ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) باتمام رسید، مقدمه یی برآن نوشت که فعلاً درمیان آثار تاریخ دار نثرپارسی که بدست ما رسیده از همه قدیمترست[1]. درین مقدمه کلمات عربی نادر و شیوهٔ نگارش آن بسیار ساده وازبسیاری جهات بشیوهٔ نثرپهلوی نزدیک است. (مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری بتصحیح دقیق مرحوم میرزا محمدخان قزوینی انتشار یافته و درجلددوم از بیست مقالهٔ قزوینی بسعی واهتمام مرحوم عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۳ شمسی در تهران طبع شده است).

بنیاد کار شاهنامه[2]

آغاز کار شاهنامه ازگرد آوریدهٔ ابومنصور المعمری دستور[3] ابومنصورِ عبدالرزّاق عبدالله فرّخ. اول ایدون[4] گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته اند وسخن را بزرگ داشته، و نیکوترین یادگاری سخن دانسته اند، چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مایه دارتر، و چون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود، چون[5]

---

۱ ـ در بارهٔ صحت انتساب رساله در احکام فقه حنفی به ابوالقاسم بن محمد سمرقندی متوفی بسال ۳۴۳ هجری اطمینان قطعی نیست.

۲ ـ بیست مقالهٔ قزوینی، چاپ تهران، ۱۳۱۳ شمسی ص ۲۰ ـ ۳۰

۳ ـ دستور: وزیر

۴ ـ ایدون: چنین

۵ ـ دراصل: چه

آبادانی کردن وجایها استوار کردن و دلیری و شوخی وجان سپردن و دانایی بیرون آوردن و مردمان را بساختن کارهای نوآیین[۱]، چون‌شاه هندوان که کلیله ودمنه و شاناق[۲] و رام و رامین بیرون آورد ؛ و مأمون پسرهارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت ، یکروز با مهتران نشسته بود ، گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشد و توانایی دارد بکوشد تا ازو یادگاری بوَد تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود[۳] گفتش که ازکسری انوشروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند؟ گفت نامه‌یی از هندوستان بیاورد ، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود ، تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد[٤] . مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تا از زبان‌پهلوی‌بزبان تازی گردانید.

پس امیرسعید نصربن‌احمد این سخن بشنید ، خوش آمدش ، دستور خویش را ، خواجه بلعمی ، برآن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد وهر کسی دست بدواندر زدند ، و رودکی‌را فرمود تابنظم آورد ، وکلیله ودمنه اندر زبان خُرد و بزرگ افتاد ونام‌او بدین زنده‌گشت ، واین نامه ازویادگاری بماند . پس چینیان تصاویر[٥] اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن.

پس امیرابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فرّوخویشکام[٦] بود ، وبا هنر

---

۱ - نوآیین : تازه ، بدیع

۲ - شاناق (از : چاناکیا Tchanakia) نام کتاب معتبری از هندوان دربارهٔ علم طب که نوشتهٔ پزشکی بهمین نام بود.

۳ - البته‌عبدالله‌بن‌مقفع دبیرمأمون نبود بلکه دبیرعیسی‌بن‌علی عم‌منصور دوانیقی‌بود

٤ - هزینه کردن : خرج کردن

٥ - در اصل : بصله وير

٦ - خویشکام : خودکام و خودکامه، خود رای

و بزرگ منش بود اندر کام روایی، وبا دستگاهی تمام از پادشاهی ، وساز[۱] مهتران و اندیشهٔ بلند داشت ، و نژادی بزرگ داشت بگوهر ، و از تخم[۲] اسپهبدان ایران بود و کار کلیله ودمنه ونشان شاهِ خراسان[۳] بشنید ، خوش‌آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بُوَد اندرین جهان.

پس دستور خویش ابومنصورالمعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را ، از دهقانان وفرزانگان و جهان دیدگان ازشهرها بیاورد و چاکر او ابومنصورالمعمری بفرمان او نامه کرد وکس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد از هرجای، چون ماخ پیر خراسان[۴] از َهری ، وچون یزدان داد پسر شاپور ازسیستان، وچون ماهُویِ خورشید پسر بهرام از شاپور ، و چون شاذان پسر بُرزین از طوس؛ و [از] هرشارستان[۵] گردکرد و بنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان وکار نامهاشان، وزندگانی هریکی ازداد وبیداد وآشوب وجنگ وآیین ، از کَیِ نخستین[۶] که اندرجهان او بود که آیین مردی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد ، تا یزدگردِ شهریار که آخرِ ملوك عجم بود ، اندرماه محرم و سال برسیصدوچهل وشش از هجرتِ بهترینِ عالم محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلّم . و این را نام شاه‌نامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند وفرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان وکاروساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیینهای‌نیکو و داد و داوری و رای و

---

۱ - ساز : آیین و دستگاه

۲ - تخم ، تخمه : نژاد ، نسب

۳ - شاه خراسان ، میرخراسان : از عناوین پادشاهان سامانی بود

٤ - دراصل : شاج پسر خراسانی. در بارهٔ « ماخ پیرخراسان » رجوع کنید به حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص ۸۱-۸۳

۵ - شارستان، شهرستان : ولایت ، یک شهر و توابع آن

۶ - کی‌نخستین : اولین شاه ، مراد گیومرث است.

راندن کار وسپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن ، این همه‌را بدین نامه اندر بیابند.

پس این نامهٔ شاهان گردآوردند و گزارش کردند واندرین چیزهاست که بگفتار خواننده را بزرگ می‌آید و هر کسی دارند تا ازوفایده گیرند . و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید ، و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد[1] و دلپذیر آید ، چون [کشته شدن جمشید بر][2] دست برادرش ، وچون همان سنگ کجا آفریدون بپای بازداشت ، و چون ماران که از دوش ضحاك برآمدند ، این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان بمعنی ، و آنکه دشمنِ دانش بُوَد این‌را زشت گرداند .

پس دانایانی که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای‌آورند مرنامه را : یکی بنیادنامه ، یکی فَرّ ِنامه ، سدیگر هنرِ نامه ، چهارم خداوندِ نامه، پنجم مایه و اندازهٔ سخن پیوستن ، ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه از بهراوست ، هفتم درهایِ هرسخنی نگاه داشتن .

و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهانست و بخش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان ؛ و سود این‌نامه هر کسی راهست ؛ و رامشِ جهانست و اندُه‌گُسارِ اندُه گنانست و چارهٔ درماندگانست ؛ و این‌نامه وکارشاهان از بهر دوچیز خوانند : یکی‌از بهر کارکرد و رفتار و آیین‌شاهان تا بدانند و درکدخدایی باهر کس بتوانند ساختن ، ودیگر که اندرو داستانهاست که هم بگوش وهم بکوشش خوش‌آید، که اندروچیزهای نیکو وبا دانش‌است، همچون پاداش نیکی وبادافراه[3]

---

۱ ـ درست گردیدن : محقق و ثابت شدن

۲ ـ در اصل نیست ، بحدس افزوده شد. جمشید بردست برادرش « سپی‌تیور » با اره بدونیم شد.

۳ ـ بادافراه : جزا و مکافات

بدی، و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندرشدن و بیرون شدن و پندواندرز و خشنوُدی و شگفتی کار جهان، ومردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم بدانند و بیابند.

نسب ابومنصور[1]

محمدبن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرّخ بن ماسابن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ، وکنارنگ پسرِ سرهنگِ پرویز بود و آنگه که خسرو پرویز بدَرِ روم شد کنارنگ پیش‌رَو بود لشَکر پرویز را، و چون حصار روم بستد نخستین کَسی که بدیوار بررفت[2] و با قیصر درآویخت و او را بگرفت و پیش شاه آورد او بود؛ و در هنگام ساوه شاه ترک که برَدرِ هری آمد، کنارنگ پیش اوشد بجنگ، و ساوه شاه را بنیزه بیفگند ولشکرشکسته شد، وچون رزم هری بکرد نشابور او را داد و طوس را خود بدو داده بود؛ و خسرو او را گفت: گفته‌ای که [درناورد] با هزار مرد بزنم؟ گفت آری گفته‌ام. خسرو از زندانیان وگنه کاران هزارمرد نیک بگزید وسلیح پوشانید. دیگرروز آن هزار مرد[را] با کنارنگ بهامونی فرستاد و خسرو ازدورهمی‌نگریست با مهتران سپاه.

کنارنگ با ایشان برآویخت گاه بشمشیر وگاه بتیر، بهری را بکشت و بهری را بخست و هرباری که اسب افگندی بسیار کس تبه کردی تا سرانجام ستوهی پذیرفتند[3] وبگریختند، وکنارنگ پیش شاه شد و نماز برد[4] و آفرین کرد[5]. خسرو طوس بدوداد وازگردان مردی همتای اوبود نام‌او رقبه، اورانیز از خسرو بخواست

---

۱ - نقل از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، بیست مقالهٔ قزوینی ص ۵۲-۶۴

۲ - بررفتن: بالارفتن

۳ - ستوهی پذیرفتن: بستوه آمدن

۴ - نماز بردن: تعظیم کردن، باحترام دربرابر کسی خم شدن

۵ - آفرین کردن: ستایش کردن

وباخویش بطوس برد ؛ و رقبه آن بود که کنارنگ هزار مرد از خسرو پرویز بخواست رزم ترکانرا ، خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقبه را که کم رنج تر بُوَد مرترا ، پس هردوان بطوس شدند با هزار مرد ایرانی ، و رقبه را نیکو همی‌داشت ؛ وبا ترکان جنگ کردند وپیروز آمدند وبطوس بنشستند و کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقبه را نیکو همی‌داشت و او تیراندازی بود که همتاش نبودی.

پس روزی کنارنگ و رقبه هردو بشکار رفتند با پسران و سرهنگان. کنارنگ گفت امروز هرشکاری که کنیم تیر برسر زنیم تا باریک اندازی[1] پدیدآید. هرچه کنارنگ زده بود برسر تیر زده بود ، رقبه بر کنارنگ آفرین کرد ، روزدیگر کنارنگ بفرمود تا غراره‌یی[2] پُر کاه بیاوردند. رقبه[3] اسب برانگیخت و نیزه بزد وآن غراره را برسر نیزه برآورد و بینداخت ، و بگاه یزدگرد شهریار او را بکشتند.

و چون عمربن الخطاب عبدالله عامر را بفرستاد تا مردم را بدین محمد خواند صلی‌الله‌علیه وسلّم ، کنارنگ پسر را پذیرهٔ[4] اوفرستاد بنشابور ، و مردم درکهن‌دز بودند ، فرمان نبردند ، از وی یاری خواست ، یاری کرد تا کار نیکو شد. بعدازآن هزار درم وام خواست ، گروگان طلبید ، گفت گروگان ندارم ، گفت نشابور مرا ده ، نشابور بدو داد. چون درم بستد بازداد. عبدالله عامر آن حرب‌او را داد و کنارنگ برزم کردن او شد و این داستان ماند که گویند طوس از آن فلان است و نشابور بگروگان دارد.

---

۱ - باریک اندازی : تیراندازی بدقت و هدف گیری کامل ؛ و باریک انداز : یعنی تیرانداز بسیار ماهر.

۲ - غراره : بکسر اول جوال

۳ - دراصل کنارنگ ولی بحدس قریب بیقین باید « رقبه » باشد.

۴ - پذیره : استقبال کننده ؛ پذیره شدن : استقبال کردن ؛ پذیره فرستادن : باستقبال فرستادن .

و کنارنگ از سوی مادر ازنسل طوس بود و صد وبیست سال بزیست، وهمیشه طوس کنارنگیان را بود تا بهنگام حمید طائی که ازدست ایشان بستد ، وآن مهتری بدیگر دوده[1] افتاد. پس هنگام ابومنصورِ عبدالرزاق طوس را بستدند و سزابسزا رسید[2].

۱ ـ دوده: خاندان ، تبار

۲ ـ سزابسزا رسید : حق بحق‌دار رسید.

۲ ـ ابوالمؤیّد بلخی

وی از شاعران و نویسندگان بزرگ نیمهٔ اول قرن چهارم هجری (نیمهٔ اول قرن‌دهم میلادی) بوده و چون نام او در ترجمهٔ بلعمی از تاریخ محمدبن‌جریرالطبری که مقارن سال ۳۵۲ هجری (۹۶۳ میلادی) بپارسی نقل شده آمده است ناگزیر پیش از آن تاریخ یعنی در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری می‌زیست. او نخستین کسی است که قصهٔ یوسف و زلیخا را بنظم فارسی درآورد و ازوقطعاتی از اشعار باقی مانده است. ابوالمؤید شاهنامه‌یی بزرگ بنثر پارسی داشت که معمولاً در مآخذ قدیم آنرا « شاهنامهٔ بزرگ » و « شاهنامهٔ مؤیدی» و « شاهنامهٔ ابوالمؤید» نامیده‌اند. ازین کتاب اثری دردست نیست مگر آنچه از آن درتاریخ سیستان نقل شده‌است[۱]. کتاب دیگری از ابوالمؤید در دستست در بارهٔ عجائب برّ و بحر یا عجائب البلدان. اصل این کتاب در دست نیست ولی از تحریر اصلی آن قطعاتی در بارهٔ عجائب سیستان با ذکر یا بی‌ذکر نام مؤلف در تاریخ سیستان نقل شده است[۱]. در نسخهٔ موجود از تحریر جدید عجایب برّ وبحر یا عجایب البلدان از قول ابوالمؤید چنین نقل شده که اواین کتاب‌را « از بهر پادشاه جهان، امیرخراسان، ملک مشرق ابوالقاسم نوح‌بن‌منصور مولی امیرالمؤمنین»[۲] نوشته‌است و چون تاریخ پادشاهی نوح‌بن‌منصور از ۳۶۶ تا۳۸۷ هجری (۹۷۶ تا ۹۹۷ میلادی) بود، درصورت صحت این روایت زندگانی ابوالمؤید قدری متأخرتر از آن میشود که پیش‌ازین گفته‌ایم.

عجایب سیستان[۳]

اندر سیستان عجایب بودست که بهیچ جای چنان نیست، یکی آنست که یکی

---

۱ ـ دربارهٔ او رجوع شود به: حماسه سرایی درایران، تألیف نگارندهٔ این اوراق، چاپ دوم ص ۹۵ ـ ۹۸؛ و به‌تاریخ ادبیات درایران از مؤلف این کتاب، جلد اول چاپ سوم ص ۴۰۱-۴۰۳ و ص ۶۱۱ - ۶۱۲ و ص ۶۱۸

۲ ـ نقل از کتاب سبک شناسی تألیف مرحوم ملک‌الشعراء بهار ج ۲ چاپ‌اول ص ۱۹

۳ ـ ازکتاب عجایب بروبحربوالمؤید نقل ازتاریخ سیستان چاپ مرحوم ملک‌الشعراء بهار ص ۱۳ و ۱۷-۱۸

چشمه از فراه از کوه همی برآمد و بهوا اندر ، دوازده فرسنگ ، همی بشد وآنجا بیکی شارستان همی‌فرود آمد و باز از شارستان همی‌بیرون شد ، و چهار فرسنگ کشت‌زارِ آن بود ، و اکنون هردو جایگاه پدیدارست ، آنجا که چشمه همی‌برآمد و شارستان و کشت‌زار؛ آن‌چشمه را افراسیاب، پس از آنکه بسیار جهد کرد، نیارست بست ، تا دو کودکِ خُرد تدبیرِ آن بساختند. چون تمام شد هردو را بکشت و دخمهٔ ایشان اکنون برسرِ آن چشمهٔ بسته پیداست.

هم‌به «فَراه» بدیهی که مَسَو گویند از کوه «بُلی» آبی[1] چکانست که اگرچه بزرگ علّتی[2] باشد چون بدان آب خویشتن بشوید ، که از آن بالای کوه‌بَروچکان گردد ، شفایابد ؛ و عجب آنست که چون مرد بصلاح و پاکیزه و نیکوسیرت باشد آب‌بَروبرچکد. پس‌اگرمردمِ مفسد و بدکردار باشد بروآب [فرو] نیاید ، وهرچند که آن مفسد آنجا باشد ، اگرچه دیر بماند ، آب‌فرو نیاید ، چون برخیزد[3] باز آب چکان شود .

هم‌به « فَراه » بکوه حرُون ، برشمال آن یکی سوراخست ، چنانکه تیرآنجا برنرسد ، و از زَبرسُون[4] کسی آنجا نتواند آمد ، و ازآن سوراخ ازهزار سال بازیکی مار بیرون آید چندانکه چشم و روی و زفان[5] وی می‌بینی و دو سُرُو[6] ، چنانکه میشِ کوهیِ زنده ، که کسی نداند که غذای او از چیست مگر ایزد تعالی.

اندرسیستان یکی کوهست که آن همه خُم آهنست وهرخُم آهن که‌آن‌نیکست آن ازآن کوه سیستان برخاسته بروزگار.

---

۱ - دراصل ، آب

۲ - علت : مرض

۳ - برخیزد : دراینجا یعنی آن محل را ترك گوید

٤ - سُون : سُوی ؛ زبرسون یعنی جانب بالا

٥ - زفان : زبان

٦ - سُرُو : شاخ

یکی چشمه یی بود درهیرمند برابر بُست ، وآب همی برآمدی ریگ وزربرآمیخته، چنانکه آن روز که کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار زَرِ ساو[1] نبودی ؛ افراسیاب آن را ببندِ جادویی ببست ، گفت این خزینه بیست ! و چنین گفته اند که هم بسرِ هزاره[2] باز شود و باز منفعت بحاصل آید.

آتش کَرکُوی[3]

بوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ[4] گوید که :

چون کیخسرو بآذرآبادگان رفت و رستم دستان باوی ، وآن تاریکی وپتیارهٔ[5] دیوان بفرّ ایزدتعالی بدید، که آذرگُشَسب[6] پیدا گشت ، و روشنایی بر گوش اسپ اوبود ، وشاهی اورا شد باچندان معجزه؛ پس کیخسرو ازآنجا بازگشت وبترکستان شد، بطلب خون سیاوش پدرخویش ، وهرچه نرینه یافت اندرترکستان همی کشت، و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او .

افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد ، وَزآنجا بهندوستان آمد ، و گفت من بزنهار[7] رستم آمدم ، و اورا به بُنکوه فرود آوردند ، سپاه او همی آمد فوج فوج ، اندر بُنکوه انبار غله بود ، چنانکه اندر هرجانبی ازآن برسه سومقدار صدهزار کیل غلّه

---

۱ ـ ساو : خالص

۲ ـ مراد آغاز هزارهٔ چهارم است

۳ ـ تاریخ سیستان ص ۳۵ ـ ۳۷

٤ ـ کتاب کرشاسپ بوالمؤید، گویا جزئی ازشاهنامهٔ بزرگ معروف بشاهنامهٔ مؤیدی بود ، ولی بهرحال چندبار ازآن بعنوان کتاب مستقلی یاد شده است.

٥ ـ پتیاره : آفت ، مصیبت ، زشتی و بدی

٦ ـ آذرگشسپ نام آتشکدهٔ شیز از ولایت آذربایجان که بشهریاران و جنگجویان اختصاص داشت و نام خودِ آن آتش.

٧ ـ زنهار : امان ؛ بزنهار آمدن : پناهنده شدن.

دایم نهاده بودندی، وجادوان با او گرد شدند، و او جادو بود، تدبیر کرد که اینجا علف هست و حصار محکم، عجز نباید آورد تا خود چه باشد. بجادوی بساختند که ازهر دوسوی دو فرسنگ تاریک گشت.

چون کیخسرو بایران شد وخبراو بشنید، آنجا آمد، بدان تاریکی اندرنیارست شد. و این جایگه که اکنون آتشگاه کَرکُویست معبدجایِ[1] کرشاسپ بود، و او را دعا مستجاب بود بروزگار[2] او، و او فرمان یافت[3]، مردمان هم بامید برکات آنجا همی‌شدندی و دعا همی کردندی و ایزدتعالی مرادها حاصل همی کردی.

چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد وپلاس پوشید و دعا کرد. ایزد تعالی آنجا رُوشنایی فرادید[4] آورد که اکنون آتشگاه هست. چون آن روشنایی برآمد برابر تاریکی، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو و رستم بپای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند، و آن انبارها همه آتش گرفت، چندین ساله که نهاده بود، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادوی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد. پس کیخسرو این بار بیک نیمهٔ آن شارستان سیستان بکرد، و آتشگاه کَرکُویه، و آن آتش گویند آنست، آن روشنایی که فرادید، وگبرکان[5] چنین گویند که آن هوشِ[6] کرشاسپست وحُجت آرند[7] بسرود کَرکوی.

---

۱ ـ معبد جای : محل عبادت

۲ ـ روزگار : عهد، زمان، دوره

۳ ـ فرمان یافتن : مردن، درگذشتن

٤ ـ فرادید : آنچه به‌دید آید و دیده شود

٥ ـ گبرکان : نامی است که مسلمانان ایران به‌زرتشتیان میدادند

٦ ـ هوش : درینجا جان و روان

۷ ـ حجت آوردن : استدلال کردن

فرُخته [۱] باذا رُوش [۲] خُنیده [۳] کرشاسپ هوش [٤]

همی برَست [۵] از جوش نـوش کن مَی ، نوش

دوست بَذ [٦] آگُوش [۷] به آفرین [۸] نهاده گوش

همیشه نیکی کـوش که دی نماند و دوش

شاها ، خدایگانا ،

بآفرین [۹] شاهـی

---

۱ ـ فرخته : افروخته ، روشن

۲ ـ روش : روشنایی

۳ ـ خنیده : مشهور

٤ ـ کرشاسپ هوش : جان کرشاسپ ، روان کرشاسپ

۵ ـ َرستن : رها شدن ، فارغ شدن

٦ ـ بذ : از ریشهٔ پت بمعنی « به »

۷ ـ آگوش : آغوش

۸ ـ آفرین : مدح و ستایش

۹ ـ بآفرین : سزاوار مدح و ستایش

۳ ـ بَلْعَمی

ابوعلی محمدبن ابوالفضل محمد بلعمی از وزرا و نویسندگان بزرگ قرن چهارم است. پدرش ابوالفضل بلعمی حامی رودکی، دیرگاهی وزارت اسمعیل بن احمد سامانی واحمدبن اسمعیل و نصربن احمد را برعهده داشت و درسال ۳۳۰ هجری درگذشت، علت شهرتش به «بلعمی» انتساب او بود به «بلعمان» از قراء مرو.

ابوعلی بلعمی چندی وزیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰ هجری = ۹۵۴-۹۶۱ میلادی) و ابوصالح منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۶ هجری = ۹۶۱ - ۹۷۶ میلادی) بود وبامر این پادشاه اخیر بترجمهٔ کتاب تاریخ طبری مبادرت کرد. وفاتش درسال ۳۶۳ هجری اتفاق افتاد.

ترجمهٔ بلعمی از تاریخ محمدبن جریرالطبری (م ۳۱۰ هجری = ۹۲۲ میلادی) صورت گرفته لیکن چون بسیاری از موارد آن تلخیصی است از تاریخ طبری و دربسی ازموارد دیگر منابع جدیدی مورد استفادهٔ بلعَمی بوده کتاب او حکم تألیف جدیدی را پیدا کرده است. درآغاز این کتاب از چگونگی فرمان ابوصالح منصوربن نوح‌سامانی وآغازکار مترجم درسال ۳۵۲ هجری (= ۹۶۳ میلادی) سخن رفته است. ازین کتاب نسخ خطی متعدد در دستست و یکبار در هند و باردیگر در تهران بچاپ رسید.

بهرام چوبین و سابه‌شاه [1]

... هرمز ازدشمن بپرداخت[2] وبتدبیر ملک ایستاد[3] و مهتران ملک را گرد کرد و مُوبدِ مُوبدان راگفت که خدای تعالی کارما را نیکوکرد و هم دشمنان‌را

---

۱ - از تاریخ بلعمی، چاپ تهران ۱۳۴۱، بتصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار ص ۱۰۷۶-۱۰۷۹

۲ - پرداختن: فارغ شدن

۳ - ایستادن: قیام کردن، آغازیدن

از ما باز گردانید. این سابه شاه مانده است که بمیان پادشاهی[۱] ما اندر آمده است، چه گویید وچه شاید کردن و که را بجنگ او فرستیم؟ همه گفتند بهرام چوبین شاید، و او بهرام بن بهرام جُشنَس[۲] بُوَد و نسب وی به «گرگین میلاد» کشد. و اصل بهرام از ری بود، از ملک‌زادگان واسپهبدان ری بود و اندرآن زمان هیچکس ازو مردانه‌تر و مبارزتر نبود؛ و بگونه سیاه چرده‌بود وببالا دراز و خشک بود، ازبهرآن چوبین گفتند.

پس هرمز نامه کرد و بهرام چوبین را بخواند. گفت تا خاقان زنده بود حقّ ما را نگاه داشت، و این پسرش خال منست ولکن حقّ خویش نشناسد وسپاه آوَرَد و پادشاهی ما همی گیرد. ما را کسی باید که بحرب او شود و اختیار ما برتو افتاد. باید که بشوی و ظنّ من بخویش راست کنی.

بهرام گفت من رَهیِ[۳] ملکم و فرمان بُردارم، بروم و جان فدا کنم. هرمز گفت دست گشاده کردم اندرخزینها، برگیر و سپاه را ساز و سلاح و خواسته[۴] بده. بهرام سپاه عَرض کرد[۵]، دوازده هزار مرد بود، وگفت مرا این بسنده[۶] است، و ایشان را باسپ و سلاح و خواسته آبادان کرد و برفت.

چون خبر به سابه شاه رسید، سپاه را پیش بهرام باز آورد و حرب تعبیه کرد وخود برسر کوهی تخت زرین بنهاد وبنشست وهمی‌نگرید. ودویست پیل باخویشتن داشت و صدشیرِ مردم‌خوار. پس بفرمود تا آن شیران و پیلان پیش صف‌اندربردند و ترکان اندر پس ایستادند.

---

۱ - پادشاهی: دراینجا بمعنی قلمرو حکومت و سلطنت است

۲ - جُشنس صورت تازه‌تری است از گُشنسپ که یک نام کهنهٔ ایرانی و مرکب است از: گُشن (نر) و اسپ

۳ - رهی: چاکر

۴ - خواسته: مال و نعمت

۵ - عرض کردن: سان دیدن

۶ - بسنده: کافی

پس بهرام بفرمود تا بجمله تیرباران کردند برپیلان و برشیران ، و پیلان و شیران اندر دویدند و تعبیهٔ ترکان بشکستند و سی هزار مرد بپای اندر[۱] بکشتند و آتش ایشان را همی‌سوخت . پس بهرام با همه لشکر حمله کردند و ترکان روی بهزیمت نهادند .

چون‌سابه چنان‌دید اسپ‌خواست تا برنشیند[۲] وبهزیمت شود . بهرام دررسید، تیری برپشت او زد و از شکمش بیرون رفت . و چون بدیدند که سابه کشته شد همه سپاه یکسر بهزیمت شدند و بهرام ازپس ایشان برفت و از ایشان همی کشت تا شب اندر آمد .

پس بازلشکرگاه[۳] آمد وآن خواسته‌های ایشان وتخت‌زرین سابه بگرفت، ویک‌ماه بدَر بلخ بود تاآن‌خواستهای ترکان گرد کرد وآنچه بملک هرمزبایست‌فرستاد بفرستاد وآنکه برسپاه بایست بخشیدن ببخشید . پس‌خبر آمدش که « برموذه» پسر مَلِکِ ترکستان‌سپاه گرد همی کند که بکین خواستن پدرآید . بهرام برجای بایستاد تاپسرملک ترکستان فرارسید باصدهزارمرد . وبهرام سپاه‌تعبیه کرد وهردوسپاه‌صف‌بر کشیدند .

بهرام‌سپاه‌خویش‌را گفت: ای‌مردمان، ازایشان‌مترسید که‌ایشان هزیمتیان‌اند[۴] کزما گریخته‌اند و دل با ایشان نیست . پس با همه سپاه حمله کرد و اندرنخستین حمله ترکان هزیمت شدند . پس ملکِ ترك با هفت‌هزار مرد خویش بایستاد و حرب کرد تا شبانگاه ، چون شب اندر آمد بنزدیك او حصاری بود، آنجا اندرشد . دُدیگر روز بهرام را کس‌فرستاد و ازو زینهار[۵] خواست وگفت : مرا با دیگراسیران نزدیك هرمز فرست تا هرچه او خواهد بکند .

---

۱ - بپای‌اندر : بزیرپای

۲ - برنشستن : سوار شدن

۳ - بازلشکرگاه : بلشکرگاه

٤ - هزیمتی : فراری

٥ - زینهار: امان

بهرام دیگر روز او را با شش هزار مرد اسیر سوی هرمز فرستاد، با سرهنگی نامِ او مردانشاه، وهرچه غنیمت از زر وسیم و از دیگرچیزها وسلاح بود سوی هرمز فرستاد، و آن تاج و تخت زرین و خواسته همه بفرستاد بر سه هزار اشتر نهاده. چون پسر ملک ترک نزدیک مداین رسید، هرمز پیش او باز آمد[1] حرمتِ خویشی را[2] که پسرِ خالِ او بود، و اورا جایی نیکو فرودآورد، وچهل روز او را نیکو همی داشت و خلعت و صلت دادش و نامه کرد ببهرام که او را باز ترکستان فرست بنیکوییِ هرچه تمامتر. و الله اَعلم.

شاپور ذوالاکتاف[3]

و خبر شاپور بجهان بپراگند و مُلکِ عجم بر او راست شد و ملوك ترك و روم و هند همه را خبر شد که عجم ضایع است وایشان را مَلِک نیست؛ وکودکی اندرگهواره است که مَلِک کرده‌اند و مُلک برونگاه همی دارند تا بزرگ شود و ندانند که بزیَد[4] یا نه. وهرکس از ملوك ترك وهند آهنگ عجم کردند وهرکسی از زمین عجم آنچه بدو نزدیک‌تر بود همی گرفتند، و طمع عرب بدین ملک بیشتر بود از آنکه زمین عجم نزدیک ایشان بود و نیز ایشان درویش‌تربودند وگرسنه‌تر. جمعی بسیارگرد آمدند از بحرین اولاد عبدالقیس و ازهرحَیّ[5] بپارس آمدند و از مردمان خواسته[6] بستدند وگوسفندان براندند و رَیشهر بگرفتند وکس ایشان

---

۱ - پیش او باز آمد: به‌پیشباز او آمد

۲ - حرمت خویشی را: باحترام خویشاوندی

۳ - تاریخ بلعمی، بتصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار، چاپ تهران، ۱۳۴۱ ص ۹۰۴ - ۹۱۸

۴ - بزید: زنده بماند

۵ - حَی: قبیله

۶ - خواسته: مال و نعمت

را بازنداشت[۱] وسالی چند بماندند که ملک بنام کودکی بود و کس هیبت‌نداشت[۲]، و هیچ سپاه گرد نیامد تا شاپور بزرگ شد. پس چون پنج سال برآمد عقل و تدبیر اندرو بدیدند و نخستین چیزی که از عقل و ادب شاپور بدیدند یک شب بربام کوشک[۳] خفته بود به‌طیسفون، سحرگاه بیدار شد، بانگ مردمان بشنید. گفت: کین[۴] چه‌بانگ است؟ گفتند: مردمان‌اند که برجسر[۵] همی گذرند، یکی‌ازین‌سوی رود ویکی ازآن سوی‌آید و انبوهی[۶] افتد و بانگ کنند. پس شاپور دیگر روز وزیر را بخواند وگفت: فرمای تا دو جسر کنند یکی از بهراین سوی و یکی از بهرآن سوی تا انبوهی نبود. مردمان شاد شدند از هوش وی. و همان روز جسری دیگر بکردند[۷] وچنان کردند که‌پیش ازآنکه آفتاب‌فروشود[۸] جسرتمام‌شده بود، تامردمان برهردو جسرهمی گذشتند و انبوهی نبود؛ و هرروز که شاپور بزرگتر شدی آن وزیر چیزی از ملک براو عرضه کردی تا او همی‌دانستی و تدبیر آن همی کردی.

یک روز وزیر اندرآمد وبروی عرضه کرد که این سپاهها که بکرانهٔ مملکت[۹] نشسته‌اند و پیش دشمنان گرفته‌اند[۱۰]، چون عرب و روم و ترکان، همه ازجای برفتند[۱۱] و جایی دست باز داشتند، و دشمن فرازآمد بدین کنارهٔ پادشاهی و همه

---

۱ - بازداشتن: ممانعت کردن
۲ - هیبت داشین: ترسیدن
۳ - کوشک: قصر
۴ - کین: که‌این
۵ - جسر: پل
۶ - انبوهی: ازدحام
۷ - کردن: درینجا بمعنی ساختن است
۸ - فروشدن آفتاب: غروب آن
۹ - کرانهٔ مملکت: مرزکشور
۱۰ - پیش گرفتن: جلوگرفتن، جلوگیری کردن
۱۱ - ازجای رفتن: مضطرب شدن

بگرفتند وبیران[1] کردند و دشمن نزدیک‌تر آمد. شاپور گفت: اندوه مدار کین کار آسانست. نامه کن از من بدین سپاهیان که آنجااند، که من از خبر شما پرسیدم و دیراست تا بدان ثغرها[2] مانده‌اید، وهر که از شما خواهد که باز شهرخویش شود بشود که دستوری دادم[3]، و هر که خواهد آنجای بنشیند، تا من تدبیر او کنم، و بَدَلِ[4] او من کس فرستم و من حقّ او بشناسم و پاداش او بدهم.

آن وزیر و همه لشکر شادی کردند وگفتند: اگر او بسیار سالها تدبیر کردی و ملک داشتی و تجربتها کردی او را بیش‌ازین و بهتر ازین تدبیر نبودی. پس آن نامه‌ها نبشتند وآن سپاه شرم داشتند وآنجا بایستادند تا او شانزده ساله شد و باسب برنشست و سوار شد و سلاح برگرفت. آنگاه مهتران و رعیت وسپاه گرد کرد وایشان را آگاه کرد که من بدان مذهبم که پدرانم بودند، از عدل برشما و آبادانی کردن و دشمنان از مملکت راندن. و این دشمن که ما را از عرب آمد ازهمه بدتراست. ایشان‌آمدند وبپادشاهی پارس[5] فساد کردند وخواستها بستدند ومردمان‌را بکشتند. من قصد ایشان خواهم کردن، از همه سپاه من هزار مرد بستانم چنانکه من بگزینم وبا ایشان بروم تا پادشاهی راست کنم[6]، و خلیفتی بنشانم تا من بازآیم.

مردمان برپای خاستند واو را دعا گفتند وگفتند: که ملک را از جای نباید رفتن که سپاه بسیار دارد و سرهنگانی بزرگوار دارد، یکی سپاه‌سالار نام‌زاد[7] کند و بفرستد تا پادشاهی‌راست کند وخود برجای‌باشد، اجابت نکرد. پس گفتند همه‌سپاه

---

۱ - بیران: ویران

۲ - ثغر: مرز

۳ - دستوری: اجازه

۴ - بدلِ: بجای، عوض

۵ - پادشاهی پارس: کشور پارس

۶ - راست کردن: منظم و مرتب کردن

۷ - نام‌زاد: نامزد، برگزیده ومنتخب

را با خویشتن ببر که بحضرت بکارست. هیچ پاسخ نداد و هزار مرد از سپاه بگزید چنانکه مردی با صدمرد حرب کردی. و گفت: این صد هزار مرد بُوَد. و ایشان‌را گفت: من غنیمت برشما حرام کردم مگرآنکه من دهم، شما چون بحرب ظفر بیابید خون ریزید، وکس‌را زنده ممانید[1]، و دست فراخواسته مکنید. پس برفت و بکنارهٔ پادشاهی بپارس شد و تاختن کرد.

و این عرب آنجا آمده بودند از سوی بحرین و سواحل دریا، و آن شهرهای پارس گرفته بودند، ایشان‌را همه بکشت وکس‌را زنده‌نگذاشت. پس بدریا اندرنشست با آن هزار مرد وببحرین آمد و بهرشهری که اندر شد نخست مهتران را بکشت و از عرب هر که را یافت بکشت و باز، بشهر هَجَر[2] شد. و اندرهَجَر عرب بودند از بنی‌تمیم و بکربن وایل و عبدالقیس، ایشان‌را همه بکشت تا خون بزمین برفت[3] چون جوی آب، وکس‌نتوانست ازوجَستن[4] مگر[آنکه] بغاری اندر شد یا بدریاشد. پس ازآنجا برداشت و ببلادعبدالقیس شد وهر که از عرب آنجا یافت پاک[5] بکشت وهرکه بگریخت بریگ بادیه بمرد، وکس دست‌فراخواسته نکرد تا گران‌بارنشود. پس ببادیه اندرشد و روی بعرب نهاد سوی یمامه و هر که از عرب آنجا بیافت بکشت و هرچاهی که اندربادیه بود و عرب آنجاآب خوردندی همه به‌خاک بیاگند[6] و ویران کرد. پس برفت تا نزدیک مدینه و هر که از عرب آنجا بیافت بکشت و بَرده کرد و از یَثرِب بشام آمدبحدّ دریا، و بحلب بگذشت و به بَکر و تَغلب، و هر که را یافت بکشت و بیامد، میان شام و عراق بیابانی است و آن بادیهٔ عرب

---

۱ - ماندن: بجای گذاشتن

۲ - هَجَر: شهری در یمن

۳ - خون برفت: خون جاری شد

۴ - جستن: رهایی یافتن

۵ - پاك: بتمامی، همه

۶ - آگندن: انباشتن، پرکردن

بُوَد و هر که را از عرب بیافت بکشت وگروهی از بنی‌تغلب را ببحرین بنشاند و از عبدالقیس و بنی‌تمیم به هَجَر بنشاند و از بکربن‌وائل بکرمان بنشاند که آنان را بکرابان گویند.

و بسوادِ عراق بنشست، وشهری بکرد نام او بُزرج شاپور، و باهواز دوشهر آبادان کرد یکی را ایران خُرّه شاپور نام کرد و یکی را شوش؛ و بشام اندرشد و آنجا کشتنها وغارتها کرد و بَردهٔ بسیار آورد و آن اسیران را بشهرایران خُرّه‌شاپور جای‌داد و بعراق بازآمد، بمداین.

و بروم ملکی بود نامِ او اولیانوس، از اهل بیت قسطنطین، که بردین ترسایی‌بود و بردین عیسی. واین اولیانوس ازدین ترسایی‌دست بازداشت وهم‌بردین بت‌پرستی شد، آن دین که رومیان بدان بودند پیش از عیسی، وکلیساها بروم اندر ویران کرد و چلیپا همه بشکست. چون شاپور بشام آمد و بکنارهٔ مملکت روم، کشتن و ویرانی وفساد کرد، و ازآنجا بگذشت، آن مَلِکِ روم لشکر گرد کرد[1] و پادشاهیِ خزران با روم او را بود، و سپاه خزران نیز گرد کرد، و از همه‌پادشاهی خویش سپاه گرد کرد، و هر که از عرب از دست شاپور گریخته بودند و بزمین شام شده بودند همه به‌پیش او آمدند، و ازو دستوری خواستند که با شاپور حرب کنند. ایشان‌را دستوری داد و ایشان برفتند و کس فرستادند برزمین عرب وبحرین وبادیه و یَثرِب و شام، همه‌جای که شاپور گذشته بود و عرب کشته بود، و همه عرب بخواندند.

و [اولیانوس] آن سپاه گرد کرد و عرض داد[2]، صدوهفتاد هزار مرد بود. ایشان را برمقدّمه[3] کرد، و سرهنگی ازآنِ خویش رومی برایشان مهتر کرد، نامِ

---

۱ - گرد کردن: جمع آوردن، گردآوردن

۲ - عرض دادن: سان دیدن

۳ - مقدمه: پیشرولشکر، طلایه

او «یوسانوس»، و او را با سپاه عرب برمقدّمه بفرستاد و خود با سپاه روم و خزر بیرون آمد و بحدّ عراق بیرون شد. و خبر بشاپور آمد، بترسید و هول آمدش و جاسوسان بفرستاد بلشکر او تا خبر آورند بعددِ لشکر و سلاح. جاسوسان بازآمدند و خبرهای مختلف گفتند و هر کسی چیزی گفتند. شاپور بدان آرام نگرفت، و خود برخاست و ازلشکربیرون‌آمد، بدانکه خود بجاسوسی برود و بنزدیک لشکرروم رسید.

یوسانوس برمقدمهٔ لشکر فرود آمده بود، و شاپور ده تن از آن کسها که بااو بودند بجاسوسی فرستاد، پیش از آنکه بلشکرگاه یوسانوس رسند هرده تن‌را بگرفتند و پیش یوسانوس بردند، یکان‌یکان را پیش خواند وگفت: اگر مُقِرّ آیید[1] که شما که‌اید من شما را نیکویی کنم و اگر مُقِرّ نیایید من شما را بکشم. وهریک را جداجدا گفت اگرتو مُقِرّنشوی باشد که‌آن یارِ تو مُقِرّ شود، و برهدر[2] تو کشته شوی. هیچ کس مُقِرّ نیامد، مگر یک تن که او را آگاه کرد که ما را شاپور بجاسوسی فرستاده است، و جاسوس گفت: شاپور خود آمده است از لشکر خویش و فلان جای فرود آمده است، با نود مرد. پس شاپور ازین حال آگاه شد و از آنجا بازگشت، و بلشکرگاه بازآمد.

واین یوسانوس هزار مرد بتاختن شاپور فرستاد. و درآنجا که این مرد گفته بود شاپور را نیافتند، بازگشتند. یوسانوس این ده تن‌را بکشت و گفت: همه‌دروغ گویند! ویوسانوس بملک اولیانوس کس فرستاد، واین‌خبر او را کرد. اولیانوس پیشتر آمد وبایوسانوس و سپاه او همه یکی شدند و هرچه عرب بودند همه گرد آمدند وپیش ملک اولیانوس شدند وحرب شاپور ازوبخواستند وگفتند: حرب مارا ده که ما را در دل از شاپور کینه است. اولیانوس اجابت کردشان.

وصدوهفتاد هزارعرب برمقدمه بیامدند و اولیانوس باسپاه روم ازپس ایشان،

۱ - مقرآمدن: اعتراف کردن

۲ - برهدر: به‌بیهودگی

و با شاپور حرب کردند و شاپور را بشکستند و شاپور از طیسفون بگریخت و بزمین عراق شد ، وعرب بسیار ازایشان بکشت و ازیشان بسیار برده کرد. اولیانوس بیامد و هرچه خزینها و گنج‌خانهای شاپور بود همه بگرفت و آنجا بنشست ، و شاپورنامه کرد و هرچه اندر شهر و پادشاهی بود از سپاه عراق و پارس و خراسان همه‌گرد کرد وبحرب اولیانوس‌شد و اولیانوس را هزیمت کرد وطیسفون و مداین ازوبستد، و اولیانوس با سپاه بازگشت و بلب دجله فرودآمد و شاپورسپاه پیش او بیرون برد و برابر او فرود آمد و یک ماه آنجا ببود[1] و رسولان همی‌شدند و آمدند صلح را.

یک‌روز نمازدیگر[2] شده بود و اولیانوس بر دَرِسرای‌پرده ایستاده بود براسپ باخاصگیان خویش‌برابر سپاه شاپور ، وبدیشان همی‌نگریست ، تیری از لشکرشاپور بیامد و برشکم اولیانوس آمد و بیفتاد و بمرد. و آن سپاه متحیر بماندند. چون‌دیگر روز ببود همه روم و خزرگردآمدند بَرِ یوسانوس شدند که او را ملک کنند ، او نپذیرفت وگفت : من ترساا‌َم و شما را اولیانوس از ترسایی بیرون آورده است ، من مَلِکی[3] شما نپذیرم . ایشان همه سوگند خوردند که آن بظاهر کرده بودیم ، ودین ماهمه دین ترساییست[4]. پس مُلک[5] بپذیرفت وچون شاپور دانست که اولیانوس هلاك شد ، پنداشت که سپاه بازگردد. پس چون خبریافت که یوسانوس را ملک کردند کس فرستاد بدیشان که خدای تعالی ملک شمارا هلاك کرد ، شما بدلیری ملکی دیگر بگرفتید ، امیدوارم که خدای عزّوجل شمارا اندر زمین عراق‌ازگرسنگی هلاك کند وکس از شما بروم نرسد و از ماکس شمشیر از نیام نباید آختن. اگر

---

۱ - آنجا ببود : آنجا توقف کرد ، آنجا اقامت کرد.

۲ - نماز دیگر : نماز عصر ، هنگام نماز عصر ، بعدازظهر

۳ - مَلِکی : سلطنت ، پادشاهی

٤ - دین ترسایی : کیش نصارا

٥ - مُلک : پادشاهی

کسی دیگر مَلِک کردید ، باری مهتری که سخن داند گفتن بفرستید تا با او سخن گویم ، اگر صلح باید کردن صلح کنیم ، و اگر حرب باید کردن حرب کنیم.

یوسانوس گفت: من خود رَوَم. گفتند : ترا نباید شدن ، فرمان نکرد وخود برخاست با هشتاد تن از مهتران روم سوی شاپور آمد. چون شاپور بشنید که ملک روم بتن خویش بیامد ، شاد گشت و پیش اوبیرون آمد با پنجاه تن از مهتران عجم. چون برابرآمدند ، هردو از اسپ فرود آمدند و یکدیگر را سجده کردند و زمین بوسه دادند ، ومیان لشکر فرود آمدند. شاپور بساطی دیبا بیفگند ، و فرود آمد ، ومطبخ شاپور بیاوردند ، و آن روز بیکجا طعام خوردند و شادی کردند.

چون دیگر روز ببود شاپور یوسانوس را گفت : من حرب خواستم کردن ، ولکن از بهر تو صلح کنم ، و من قصد عرب کرده بودم که ایشان بکودکی من اندر پادشاهی من فساد کردند و ویرانی کردند ، و من بطلب ایشان آمده بودم و بروم برگذشتم. اکنون با شما صلح کنم و حرب برگرفتم. و لیکن شما بدین زمین اندرکه پادشاهی منست فساد کردید ، یا قیمت آن بدهید ، یا شهر نصیبین مرا دهید. و نصیبین از پادشاهیِ پارس بود و سرعجم را بود ، و لیکن رومیان گرفته بودند. و یوسانوس با آن هشتاد تن اجابت کردند وشرط کردند که رومیان عرب‌را با خویشتن ندارند و بروم اندر نهلند[1]. و برین صلح کردند و رومیان بازگشتند و شهر نصیبین بشاپور دادند و عرب ازمیان خویش بیرون کردند. و مردمان نصیبین را خبر شد، همه برومِ‌اندر شدند و شهرخالی کردند. پس شاپور دوازده هزارخانه‌از مردمان خویش از پارس و اصطخر و اصفهان و دیگر جای آنجا برد و بنشاند و آهنگ عرب کرد. و هر کجا یکی از عرب بیافتی‌هم اندر زمان بکشتی ، یا هر دو کتف‌اوبیا هختی[2] ، تااورا شاپورذوالاکتاف گفتند، تاخواست که ازعرب هیچ نماند.

---

۱ ـ هلیدن : گذاشتن و فروگذاشتن ، هشتن

۲ ـ آهختن : آهیختن ، برکشیدن ، برآوردن

ویوسانوس بازگشت و ایمن‌شد ، و بملک روم شد و پنج سال بزیست، پس بمرد و رومیان ملکی دیگربنشاندند. پس‌عرب بگریختند و بروم اندر شدند. شاپور بروم کس‌فرستاد که من باشما صلح کردم که اعراب را درمیان خویش جای‌ندهید، اگر[1] بیرون کنید ، و اگرنه حرب را بیارایید. ملک روم عرب را تَرک نداد ، وبدو نسپرد. شاپورسپاه‌خویش‌جمع کرد وبساخت که بحرب شود. پس‌خواست که‌نخست خبر ملک روم بداند وصورت او بداند و ببیند ومقدارش بشناسد. کس را امین‌ندید که به‌زمین روم شود و این‌خبرها بازآرد. برخاست و خود بروم اندرشد ، با جامهٔ درویشان که از شهربشهر شوند. و همی گشت تا هرچه خواست بدانست. و ملک روم را جاسوسان خبر آوردند که شاپور از میان رعیت و حَشَم خویش گم شده‌است وکس نداند که او کجاست. و ملک روم‌ازو همی‌ترسید ، و ندانست که او بروم اندرست.

پس ملک روم‌را سُوری بود و همه سرهنگان آنجا بودند. شاپور بادرویشان آنجا شد تا ملک روم را ببیند. یکی از آن سرهنگان او را بشناخت ،که اورا بوقت صلح دیده بود . ملک روم‌را بگفت که این شاپور است ! او را بگرفتند ودرست‌شد[2] که شاپورست، بفرمود تاپوست گاو بیاوردند تازه وشاپور را ازگردن تا پای درآنجا دوختند ، وسرش بیرون کردند ، و این پوست بر او خشک شد و او نتوانست‌جنبیدن. پس ملک روم سپاه گرد کرد و بپادشاهی شاپور بیرون شد ، و شاپور را با خویشتن بیاورد همچنان اندرپوست. و شهرها بود که شاپور و اردشیر بنا کرده بودند ، ویران همی کرد ، وخلق بسیاربکشت و درختان میوه‌دار را بزد[3] و باهواز آمد بشارستان[4]

---

۱ ـ اگر در آثارقرن چهارم بسیار بمعنی « یا » بکار رفته است .

۲ ـ درست شد : ثابت شد ، محقق شد

۳ ـ زدن : قطع کردن

٤ ـ شارسان : شارستان ، شهرستان ، ولایت ، یک شهر و حومهٔ آن

جُندی شاپور ، حصاری که شاپوربن اردشیر کرده بود آن‌را ویران کرد .

وبرشاپور موکّلان بودند ، و هر که اسیر افتادی‌هم این موکّلانِ شاپور داشتندی. پس یک سال این‌موکّلان ملازم بودند تا روزی از شاپور غافل‌شدند. آنجا خیکهای روغن بود نهاده ، شاپور این‌اسیران اهواز را گفت : این خیکها برمن ریزید ، چنان کردند، آن پوست‌نرم‌شد وشاپور بیرون‌آمد وبرفت تا شهرجندی‌شاپور، و آن دربانان را گفت : من شاپورم . ایشان دانسته بودند که شاپور بلشکر روم اندرست بسته ، چون بدیدند او را بشناختند ، اندرآوردند ، و خلق بروگردآمدند ، و شادی کردند ، و خروش کردند. و ملک روم آگاه شد که شاپور بگریخت ، و بشهر اندرشد ، و هرچه سپاه شاپور بود بگرد او آمدند. چون روز ببود ، خویشتن ازشهر بیرون افگند ، و بر سپاه روم برزد ، و سپاه روم را هزیمت کرد ، و ازیشان بسیار بکُشت ، و ملک روم را اسیر کرد و باهن و بند گران ببست ، و بخواست تا هرچه از پادشاهی او ویران کرده است ، همه را آبادان کند ، و بجای هردرختی دو درخت بنشاند ، و بجای هردرختی خرما همچنان درخت زیتون بنشاند ، و او رومیان را بخواند و آن همه آبادان کرد ، و از روم خاک آوردند تا بناها راست کردند و آن درختان بزرگ شد و ببرآمد [1] و ملک روم ببند شاپور اندربود. چون همه تمام گشت ، بند ازو برداشت و هر دو پاشنهٔ او ببرید و برخری نشاند و بروم فرستاد .

و آن همه لشکر عرب سوی شاپور آمدند بزنهار. شاپور زنهار داد و بکرمان فرستاد ، و اکنون هر که بکرمان عربست از بنی‌تغلب و بنی‌بکر و ایـل و بنی‌قیس است که ایشان را شاپور فرستاده بود .

وملک‌عرب بحیره اندر امرؤالقیس بود، فرزندعمروبن‌عدی، و شاپور ازو مُلک

---

۱ - ببرآمدن : حاصل دادن بثمر رسیدن

بازنسته بود ، چنان که پدرش را داده بود و یله کرده[1] . پس این امرؤالقیس بمرد ، و پسری ماند ازو نام او عمرو ، و شاپور این عمرو را مُلک عرب داد چنانکه پدرش را داده بود ، و بهمهٔ زندگانی شاپور بماند و همچنین بعهد ملوك عجم از پس شاپور تا سی سال بماند ، وهرآن ملک ازملوك عجم که بملک بنشست این عمرو را ازملک بازنکردند . شاپور هفتادودوسال ملک بود پس بمرد .

۱ ـ یله کردن : رها کردن

٤ ـ تفسیر بزرگ

« و این کتاب تفسیر بزرگست ازروایت محمدبن جریرالطبری ترجمه کرده بزبان‌فارسی و دَری ِ راه ِ راست »[۱] . تفسیر کبیر طبری از تألیفات مشهور محمدبن جریرالطبری (م ۳۱۰ هجری) و موسوم‌است به‌جامع البیان فی‌تفسیرالقرآن که بفرمان منصوربن نوح سامانی (۳۵۰- ۳۶۶ هجری مطابق با ۹۶۱-۹۷۶ میلادی) بدست عده‌یی از علمای ماوراءالنهروخراسان بپارسی درآمد . برای دست زدن بدین کار ، پادشاه سامانی نخست از فقیه ابوبکربن احمد بخارایی و خلیل بن احمد سیستانی وابوجعفربن محمد بلخی و حسن بن علی‌مندوس وابوالجهم خالدبن هانی ازباب‌الهند ، وهمچنین ازبعض علمای دیگر فتوی خواست و چون فتوی بدادند « پس بفرمود امیر سیّد ملک مظفّر ابوصالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هرکدام فاضل‌تر و عالم‌تر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند »[۲] ؛ و این ترجمه که در صدر نیمهٔ دوم از قرن چهارم هجری انجام گرفته ، مشتمل برمقدار فراوانی از لغات ومفردات فارسی و دارای نثری بسیار روان و طبیعی و زیباست.

آغاز قرآن[۳]

امّا عدد سُورَتهای قرآن صدوچهارده سُورَت است و عدد آیتها شش‌هزار و دویست وپنج آیت است‌و گفته‌اند که ده‌آیت‌است وگفته‌اند که یازده است و گفته‌اند که سیزده آیت است و گفته‌اند نوزده آیت‌است و اندرمیان این چهارده‌آیت اختلاف است . اما عدد کلمت‌های قرآن هفتاد هزار وهفت‌هزار و هفصد ویک کلمت است و عدد حروفهای[٤] قرآن سیصد هزار و بیست وچهار هزار و سیصد و نود حرف‌است.

۱- ازترجمهٔ تفسیرطبری بتصحیح آقای حبیب یغمائی، چاپ‌تهران۱۳۳۹شمسی ص۵

۲ - ایضاً ص ٦

۳ - از ترجمهٔ تفسیر طبری ص ۱۰-۱۱

٤ - حروفها : در قرن چهارم و پنجم هجری بسیار اتفاق میافتاد که جمعهای عربی را درپارسی دو باره بصیغهٔ جمع می‌آوردند

اکنون آغاز کنیم قرآن و تفسیر آن . ـ سورة الفاتحة ـ مکّیة و آیاتها سبع :

« بنام خدای مهربان بخشنده

شکر خدای را خداوند جهانیان

مهربان بخشاینده

پادشاه روز رستخیز

ترا پرستیم و از تویاری خواهیم

راه نمای ما را ، راهِ راست

راه آن کسهایی که منّت نهادی برایشان ، نه آن کسهایی که خشم گرفته‌ای ـ یعنی جهودان ـ برایشان ، و نه گُم‌شدگان از راه ـ یعنی ترساآن[1] » .

و اما این سورة را فاتحة‌الکتاب گویند و اُمّ‌الکتاب گویند و سَبعُ‌المثانی گویند . اما فاتحة‌الکتاب از بهرآن گویند که همه قرآن بدین سورة گشاده شود ، و اوّلِ همه قرآن این‌سورة بایدخواند ، و اوّل این‌سورة باید نبشت ، و بهمه نمازها اول این سورة باید خواند . و امّا اُمّ‌الکتاب از بهرآن خوانند که مادرِ همه قرآن این سورة است و همه قرآن ازین سورة گشاده شود و ازین شکافَد وپیشتر از همه قرآن اینست .

اما سبع المُثانی از بهرآن گویند که این سورة هفت آیت است دو باره ، واین دوباره آنست که کلمتهای آن بیشترمکرّراست . چنان که گوید بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و دیگر بار گوید الرحمن‌الرحیم ؛ وگوید ایّاکَ و دیگر باره گوید ایّاکَ ؛ وگوید الصّراط و دیگر باره گوید صراط ؛ وگوید علیهم و دیگر باره گوید علیهم ؛ وسبع المثانی این باشد .

مولود پیغامبر[2]

(۱) اکنون یاد کنیم ولادت پیغامبر علیه‌السلام و حدیث نوشروان ، و آن

۱ ـ ترسا آن : ترسایان ، نصارا ، مسیحیان

۲ ـ نقل از ترجمهٔ تفسیر طبری ص ۳۴۲

علامتها که پیغامبر ما را بود علیه‌السلام ، و آنچ پدیدار آمد پیش از آن که وحی آمد او را از نشان پیغامبری ، تا این آیت که خدای عزّ و جلّ گفت : یا ایها‌الناس قدجاءکم الرسول بالحقّ من ربکم فآمنوا خیراً لکم . وآن دیگر آیت کی گفت عزّ وجل : یا ایّها‌الناس قدجاءکم برهان من رّبکم وانزلنا الیکم نوراً مبیناً . قصه وتفسیر این آیتها گفته شود و حق آن بداده آید .

امّا پیغامبر ما علیه‌السلام اندر روزگار نوشروان در وجود آمد ، چنان که پیغامبر گفت : وُلدتُ فی زَمنِ ملکٍ عادل و هو اَنُوشِروان . گفت من اندر زمانهٔ ملکی عادل زادم از مادر ، و این ملکِ داد ده انوشروان بود ، و از ملوك عجم بود . ملك عادل نوشروان را گفتند که تا او ملك زمین بود هیچ خلق را یارای آن نبود که برهیچ خلق برهیچ روی[1] ستم کردی . و نوشروان بفرموده بود بهمه ولایت خویش ، تا همه کسها از آن رو یك نیمه روز کار کردندی ، و دیگر نیمه روز آنچه کار کرده بودندی بخوردندی .

واین نوشروان را دوهزار پرده بود و هزار پرده‌دار بود ، و بدست هرپرده‌داری دو پرده بود ، یك پرده سرخ بودی و بخطّ سبز برآن نوشته بودی که : کار کردن باید که خوردن باید ، واین هزار پرده سرخ با کتابهٔ[2] سبز آویخته بودندی تا نماز پیشین[3] . چون نماز پیشین بودی این پردهٔ سرخ با کتابهٔ سبز بر کشیدندی و هزار پردهٔ دیگر سبز بیاویختندی و کتابهای سرخ برآن نوشته بودی که خوردن باید که مردن باید .

وآن گه منادی زدندی[4] که شاهنشاه همی فرماید که هرچه تا کنون ساخته اید

---

۱ - برهیچ روی : بهیچوجه

۲ - کتابه : کتیبه

۳ - نماز پیشین : نماز ظهر ، وقت نماز ظهر ، ظهر

٤ - منادی زدن ، منادی کردن : جارزدن

بخورید. و اگر بنزدیک او درست شدی[۲] که کسی هست اندرمیان آن مردمان که ندارد که بخورد ازنماز پیشین تا شبان گاه، ازگنج خانهٔ خویش او را بدادی وهیچ خلق را زهرهٔ آن نبودی که بعد از نماز پیشین هیچ کار کردی، ازجملهٔ صناعان و پیشه کاران، و این خراجها برزمین ها او نهاد از بهرآن که گفت تا برگروهی ستم نیاید.

و پیغامبر علیه السلام بروزگار نوشروان دروجود آمد ازمادر. وچون پیغامبر ازمادر در وجود آمد همه بتان جهان بروی اندر افتادند واندرهمه آتش کدهاآتش بمرد. و این ملک انوشروان درآن وقت خوابی بدید. و انوشروان بخواب اندرچنان دید که بادی از آسمان بیامدی وکوشک او همه ویران کردی، و ازکنگره‌های کوشک چهارده بماندی، و باقی جمله ویران شدی و آتشی بیامدی و آن کوشک او را بسوختی. پس دیگر روز نوشروان تافته شد از بهرآن خواب، و پیش هیچ خلق آن خواب آشکار نکرد و بنگفت. پس دیگر شب موبدموبدان بخواب دید که گروهی اشتران بُختی بودندی بسیار، وگروهی اشتران عرب بیامدندی وبا این اشتران بُختی جنگ کردندی، واین بختیان را به هزیمت کردندی، واز دجله بگذرانیدندی.

پس دیگر روز موبدموبدان این خواب خویش پیش هیچ کس بنگفت. پس چون روز پنجم بود نامه‌یی آمد ازجانب پارس، که درآتش کده آتش بمرد. و مدت هزارسال گذشته بود تا آن آتش نمرده بود. پس انوشروان موبدموبدان را بخواند، و این حدیث پیش او عرضه کرد. و موبدموبدان خواب خویش پیش نوشروان بگفت. و نوشروان ازین خوابهااندوه گن شد. وگفت که می باید معبّری استاد، تا تعبیر خواب من و آنِ موبدموبدان، تعبیر هردوبگزارد.

پس کسی را فرستادند بسوی نعمان بن المنذر. و این نعمان ملک عرب بود

---

۲ ـ درست شدن: مسلم و مقرر شدن، محقق و ثابت شدن

از جهتِ[1] نوشروان. و گفت که مرا مُعَبِّری استاد بفرستد که تعبیر نیک داند. و چون رسول نوشروان بنزدیک نعمان رسید، او درجملهٔ عرب طلب کرد و هیچ کس را نیافت فاضل تر و داناتر از یکی که او را عبدالمسیح خواندندی. پس این نعمان عبدالمسیح را پیش نوشروان فرستاد. و چون پیش نوشروان رسید نوشروان خواب خویش و آنِ موبدِ موبدان هردو بگفت. و چون عبدالمسیح این خوابها بشنید، گفت که تعبیر این خواب عمّ من تواند کرد، سطیح کاهن، و او به شام است، و هیچ کس دیگر تعبیر این خواب نداند مگر او، و من بروم و جواب این بیاورم.

پس برفت وچون پیش سطیح رسیدسطیح برشرف مرگ بود، واندرحال خویش[2] اوفتاده بود. چشم باز کردوعبدالمسیح رادید، و گفت: یاعبدالمسیح ترا ملک نوشروان فرستاده است از جهت آن خواب که دید که کوشک او ویران شد، و چهارده کنگره ازآن بماند، و باقی ویران و خراب شد. و خواب که موبدموبدان دیده بود که اشتران عرب بیامدندی و اشتران بُختی به هزیمت کردندی. و توآمدی که جواب این هردوخواب بازبری. جواب این هردوخواب وتعبیر این آنست که پیغامبری مرسل از مادر در وجود آمده است، و این پیغامبر همه جهان بگیرد، و مُلکت عجم نیز بدست او برود[3]. از امروز تا چهارده سال ملکت عجم بردست انوشروان می رود[4]. پس ملکت انوشروان برسد[5]. و این پیغامبر که در وجود آمده است ببلاغت رسد[6]، وملکت عجم بدست او اوفتد، و بدست او می رود، وچون او برسد، بدست خلیفتی

---

۱ - ازجهت: ازطرف، از دست، از قِبَل.

۲ - اندرحال خویش ظاهراً بمعنی حالت نزع است و نظیراین تعبیر درتفسیرابوالفتوح آمده است «... چون ببالین او درآمد او را درحال خود یافت یعنی حال نزع» ج۱ ص ۱۷۵

۳ - رفتن: درین مورد یعنی منقرض شدن

۴ - رفتن یعنی اداره شدن و تمشیت یافتن

۵ - برسیدن یا رسیدن: تمام شدن، بسر آمدن، بسر رسیدن

۶ - ببلاغت رسیدن: بالغ شدن

از آنِ او برود، و بدست مسلمانان بماند. امّا اکنون تا چهارده سال در دست نوشروان بماند.

پس عبدالمسیح بازگشت، و این جواب که سطیح گفته بود نوشروان را بگفت. چون نوشروان این سخن بشنید گفت تا چهارده سال چه‌توان دانست کارها چون گردد.

پس چون چهارده‌سال برآمد ملک نوشروان برسید، وپسرش هرمزِ انوشروان به‌ملکت بنشست، و یک چند ملکت بداشت، و آن گاه پرویزابن هرمزد به ملکت بنشست، و هیچ ملک اندر جهان چون پرویز نبود.

بروزگار پرویز چون که پیغامبر ما را علیه‌السلام امرآمد از سوی آسمان که سوی ملوك اطراف کس فرست، و دین بریشان عرضه کن و پیغامبری، و هرجای بنزدیک هرملکی از ملوك اطراف نامه همی‌بنوشت، و رسولان همی‌فرستاد، وبنامها اندر همی‌نوشت که مسلمان گردی تا از عذاب برهی، و اگرنه جزیت بپذیرید، و اگرنه حرب را بیاراییید.

پس رسول و نامه سوی ملک قبط رفت، و سوی ملک حبشه، و سوی ملک ترك. و بهرنامه‌یی اندرنبشته بود که: اسلم تسلم من عذاب الله. و این ملکان همه رسولان او را بنواختند و جواب نامه بازکردند و رسولان را هدیه دادند. و ملک حبشه مر پیغامبر را هدیهای بسیار فرستاد که از حبشه خیزد، و دو کنیزك قبطی فرستاد، و پیغامبرعلیه‌السلام یکی خود برگرفت ویکی دیگربه‌حسان بن ثابت بخشید.

و ملک ترك نامهٔ پیغامبر ببوسید و عزیز داشت.

و ملک عجم پرویزبود. چون رسول پیغامبر پیش او اندرشد چشم پرویزبرنامهٔ پیغامبر اوفتاد علیه‌السلام. وپیغامبرصلی‌الله‌علیه نام خویش ازپیش نام اونبشته‌بود، وپرویز گفت که‌این مرد کیست که نام خویش پیش نام‌من کردست؟ گفت او همی گوید من پیغامبرخدایم. پرویز همان گاه نامه سوی باذان فرستاد. و این باذان امیرمن

بود از قِبَلِ[1] پرویز. وبدان نامه اندرنبشت و گفت که چون این نامه بخوانی حالی وساعتی این مرد که دعوی پیغامبری می کند او را برآهن بربند و پیش من فرست. و هردونامه بدست دو رسول داد از آنِ خویش، و سوی باذان فرستاد امیر یمن.

و چون این رسولان پرویز پیش باذان رسیدند. باذان خبر پیغامبر ما شنیده بود. ومی‌شنید که ازپیغامبر صلّی‌الله‌علیه علامتها پدیدار همی‌آید. پس‌ازخویشتن نامه‌یی نوشت و بسوی پیغامبر فرستاد. و این دورسول‌پرویز که آمده بودند با نامهٔ پرویز سوی پیغامبر فرستاد. و چون این رسولان پرویز و نامهٔ باذان سوی پیغامبر رسیدند و نامه بدادند و برخواندند، پیغامبر صلّی‌الله‌علیه سلمان فارسی را بخواند تا ترجمانی کند میان ایشان. وپیغامبر فرمود که ایشان را فروآورید. و ایشان را پست و خرما فرستاد و گفت که باشید تا من بدین کاربنگرم.

پس‌ایشان فروآمدند. و هردو ریشها سترده بودند و سبلت فروگذاشته وچون سلمان برسید پیغامبر صلی‌الله‌علیه سلمان را گفت که بپرس تا چرا ریشها سترده‌اند و سبلتها فروگذاشته. سلمان‌ازیشان بپرسید، گفتند که خدایان ما چنین می‌فرمایند. پیغامبر گفت‌علیه‌السلام که خدای من‌چنین می‌فرماید که‌ریش فروگذار تا ببالاید[2]، وسبلت بالب راست کن.

پس پیغامبر صلی‌الله‌علیه ایشان را می‌داشت تا روزی چند برآمد. پس‌ایشان بیامدند و پیش پیغامبر شتاب همی کردند بسیار، ولجاج کردند وگفتند که ما را جوابی‌بده که از خدایگان می‌ترسیم و بیش ازین نتوانیم ایستادن. همانگه جبریل علیه‌السلام آمد و پیغامبر را گفت که سپاه پرویز جمله با پرویز بیرون آمده‌اند[3]، وجمله سپاهش با پسراو شیرو ایستاده‌اند[4] و مرپرویز را در زندان کرده‌اند، واندرین

---

۱ - از قبلِ : از طرفِ ، از جهت
۲ - بالاییدن : بالیدن
۳ - باکسی بیرون آمدن : قیام کردن علیه کسی
۴ - باکسی ایستادن : باکسی یکی شدن و متحد گشتن

روزی چند کار پرویز بسر رسد ، و لشکر او را بکشند.

پس چون جبریل علیه‌السلام مر پیغامبر را صلی‌الله‌علیه آگاه کرد از کار پرویز، پیغامبر این رسولان را گفت که شما به بازگشتن شتاب مکنید که خدایگان شما را کار افتاد ، و شما روزی چند صبر کنید تا کار خدایگان شما بچه رسد. ایشان گفتند که ای مرد سخن چنان گوی که اندر دهان تو گنجد ، و این سخن که تو همی گویی هلاکت ماست و هلاکت تو ، و این نه سخنیست که تو می گویی.

پیغامبر علیه‌السلام گفت که دوسه روز صبر کنید، اگر بدین دوسه روز پدیدار نیاید پس جواب شما بازدهم . پس گفتند که ما یارای آن نداریم که بیش ازین بازایستیم ، و این سخن برین حال شنیدن.

پس این رسولان بخشم بازگشتند و گفتند این مرد ملک ما را همی کشته کند ! و باز یمن آمدند پیش باذان ، و این حدیث او را بگفتند.

پس کار پرویز چنان افتاده بود که جبرئیل پیغامبر ما را گفته بود ، و لشکرش با پسر وی شیرو بیعت کرده بودند ، و شیرو پدر خویش را بحصار فرستاده بود و بند کرده.

پس چون روزی چند برآمد لشکر برشیرو گرد آمده بودند و می گفتند که ما را دو ملک نباید. اگر پدر را بکشی ما با تو بیعت کنیم و بپادشاهی قبول کنیم ، و اگر نه ترا بکشیم و پدرت را بدرآوریم و پادشاهی او را دهیم.

پس شیرو کس فرستاد و پدر خویش را بکشت. و لشکر عجم برشیرو قرار گرفت.

پس چون این رسولان از پیش پیغامبر صلی‌الله‌علیه بازگشتند و نزدیک باذان آمدند ، و این سخن مر باذان را بگفتند ، ازین همه هیچ خبر نداشت ، ولکن دانست که پیغامبر صلّی‌الله‌علیه هیچ چیز نگوید که نه آن را صدقی باشد ، که باذان را و مردمان یمن را علامتهای بسیار پیدا آمده بود از پیغامبر. پس این رسولان را گفت که چند روزی این جا باشید تا خود چه خبر آید ، که آن مرد مدینه هیچ خبر نگوید دروغ.

پس چون این حدیث به یمن درفاش شد ، نامهٔ شیروی رسید سوی باذان و گفته بود که باید که بیعت من از سپاه بستانی ، و آن مرد که می‌دعوی پیغامبری کند دست ازو کوتاه کنی ، و او را هیچ تعرّض نرسانی تا من خود درکار او تدبیری کنم .

پس چون این نامه برسید ، باذان نامه بخواند ، و مردمان یمن این حدیث واحوال بدانستند، وجمله ازبرِ خویش مسلمان شدند وایمان آوردند ، و دین پیغامبر ما بپذیرفتند ، و هم اندرساعت رسولی سوی پیغامبر صلّی‌الله‌علیه فرستادند و گفتند که مارا پیدا شد[1] که تو پیغامبر خدایی، و آنچه تو بدین رسولان پرویز گفته بودی همه‌راست بود و باذان و سپاه و لشکر و هرچه در یمن ، جمله مسلمان شدیم ودین تو پذیرفتیم. اکنون کسی را بفرست تا ما را دین اسلام بیاموزد . پس پیغامبر صلّی‌الله‌علیه اول معاذ جبل را بفرستاد تا ایشان‌را دین اسلام و شریعت درآموزد، و از پس او یک یک را می‌فرستاد تا جمله یمن دین او گرفتند. و چون خبر بملک عجم رسید ملک عجم دست ازکار پیغامبرعلیه‌السلام بداشت ، وکار یمن استقامت گرفت بردین پیغامبرعلیه‌السلام ، واین نیزهم از علامتهای پیغامبری بود .

اصحابِ صُفه[2]

واین اهلِ صُفّه مردمانی‌بودند بمکّه‌اندر ، که چون پیغامبر صلّی‌الله‌علیه وسلّم اسلام آشکارکرد ، و امیرالمؤمنین عمربن‌الخطاب بیامد و مسلمان شد ، و پیغامبر را و یاران را از دارالنّدوه[3] بمسجد کعبه برد ، و آنجا نمازکردند، مسلمانی آشکارا شد و پس از آن پیغامبر و یاران ، نماز بمسجد کعبه کردندی .

وگروهی بودند از یاران که هرروزی بدین دارالنّدوه آمدندی ، و آنجا قرآن خواندندی، وعلم گفتندی. وهرروزی بامداد بخدمت پیغامبر آمدندی ، و ازپیغامبر

---

۱ - پیدا شدن : آشکار شدن ، ثابت و مسلم شدن

۲ - نقل از ترجمهٔ تفسیر طبری بتصحیح آقای حبیب یغمائی ص ۱۷۳ - ۱۷۸

۳- َندوه‌بالفتح گروه‌وانجمن ،دارالندوه سرائی‌بود بمکه که درآن‌برای‌مشاوره گرد میآمدند

علیه‌السلم علم شنیدندی ، و بیکدیگر باز گفتندی ، تا هم‌ایشان را فایده بودی و هم مردمان را از ایشان. و اگر در مکّه از مسلمانان یکی را مسئله‌یی مشکل شده بودی ، بیامدندی ، و از ایشان بپرسیدندی ، و ایشان چنان‌که از پیغامبر علیه‌السلم شنیده بودندی بازگفتندی ، و مردمان مکّه ازیشان فایدها و راحتها همی یافتندی.

وهمچنین بمکّه اندرهمی‌بودند تا وقت هجرت پیغامبر علیه‌السلم بود ، که پیغامبر و یاران از دستِ کافران بمکّه نمی‌توانستند بود ، که کافران ایشان را می‌رنجانیدند. واین کافران قصد کشتن پیغامبرعلیه‌السلم کردند، وپیغامبرعلیه‌السلم خواست که ازمکّه بشود، وبرخاست و بطائف رفت وآنجا کارش برنیامد و بازمکّه[1] آمد و در مکّه بسختی ورنج بسرهمی‌برد تا بااهل‌مدینه کارش اندرگرفت وهجرت کرد و ازمکّه بمدینه رفت.

واهل صُفّه که یاران او بودند همه یک‌یک، و دو دو از مکّه می گریختند و بمدینه بخدمت پیغامبر همی‌رفتند . و چون کار پیغامبر علیه‌السلم در مدینه نظام گرفت ، این یاران همه آن جایگاه در صفّه‌یی گرد آمدند و همان کار و پیشه نگاه می‌داشتند ، و هر بامداد بخدمت پیغامبر بمجلس می‌رفتند ، و سخنان وی می‌شنیدند ، و بازان صفّه[2] همی‌شدند ، و اندر آن‌جا علم و قرآن همی‌خواندندی. و هرکرا در مدینه مسئله‌یی مشکل‌شدی ازباب قرآن یا از باب علم ، پیش‌ایشان، جماعت اصحاب صُفه ، رفتی و ازیشان بپرسیدی ، و ایشان همچنان‌که از پیغامبر صلّی‌الله‌علیه شنیده بودندی ، عبارت کردندی و بازگفتندی. وشب‌وروز بدان صفّه اندر بقرآن خواندن و علم خواندن مشغول بودندی. و مردمانی بودند درویش واز دنیاوی چیزی نداشتند ، و نیز از مردمان هیچ نخواستندی بالحاح . و اگرکسی

---

۱ - بازمکه : بمکه

۲ - بازان صفه : بآن صفه

در حقِ ایشان شفقتی بردی[1] ، و مراعاتی کردی، ردّ نکردندی و بدان قانع وخرسند بودندی ، و روزگاری بسر بردندی بطاعت وعبادت و قرآن خواندن وتحصیل علم ، و شکرِ آن می گزاردندی و سیمایی سخت خوب و روشن و نیکو داشتندی . جماعتی بدین صفت و سیرت بودند .

اکنون جماعتی هستند که بدیشان اقتدا کنند وصوفی شوند ، و جایگاهی راست کنند ، و بدان جا گرد آیند ، و اندرآن جایگاه بطاعتی و عبادتی مشغول شوند ، واز دنیا و دنیاداران اعراض کنند . و بکمتر قوتی و خرقه یی - که از آن ناگزیرست - اختصار کنند . و نیز این مدرسها وخانقاهها که ساخته اند و می سازند هم اقتدا بدان جماعة اهل صفّه می کنند ، تا جماعتی که بعلم خواندن وتحصیل علم مشغول شوند در مدرسها می روند ، و آنجا تحصیل می کنند تا دانشماندان[2] فاضل گردند وخلایق را ازیشان فایدها حاصل می آید ، و اسلام و سنّت و شریعت پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم بپای می دارند ، که اگراین دانشمندان نباشند وپند وموعظت خلق را نگویند وشریعت را بپای ندارند مردمان همچون بهایم زندگانی کنند ، و دین و شریعت سستی گیرد .

و این خانقاهها که می کنند هم ازبهراین جماعتِ اصحاب صفّه می کنند ، تا این جماعت درآن جایگاه بنشینند و بطاعت و عبادت حقّ تعالی مشغول شوند . و باید که این گروه صوفیان که اقتدا بدان اصحاب صفّه می کنند زندگانی هم چون ایشان کنند .

و روایت کرده اند از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدان وقت که بخلیفتی نشسته بود، گفت : من چیزی همی بینم از آنچه بدیده ام اندریاران پیامبر علیه السلم، آنکِ اهل صفّه بودند، که ایشان چون از خانها بیرون آمدندی گونهای

---

۱ - شفقت بردن : ترحم کردن ، مهربانی نمودن

۲ - دانشماندان : دانشمندان

ایشان زرد گشته بودی از بسیاری عبادت که کرده بودندی و همی‌آمدندی گردآلود، ومیان دوابرو و پیشانی‌ایشان اَرَنگ[1] بسته بودی برمثال زانوی گوسفندان ازبسیاری نماز و سجود کردن. وهمی‌آمدندی سراندر پیش اَوگنده[2]. وچون بخانه و صفّه باز رفتندی مردمان همی‌رفتندی و از ایشان علم همی‌آموختندی. و چون پیش ایشان خدای را یاد کردندی بلرزیدندی همچنان که درختی که درصحرایی نشسته باشد از بادی سخت که بجهد.

و این اهل صفّه چون بمکّه بودند کمتر بودند، و چون بمدینه رفتند و انصاریان[3] با ایشان یارگشتند بسیارشدند، وعلم همی‌خواندند، و هیچ خلق بعبادت کردن وعلم خواندنِ ایشان نبود. و اکنون هرجا که گروهی‌هستند ازاهل علم وعابدان وزاهدان، اقتداً بدیشان همی کنند، واین جمعها و مدرسها وخانقاه‌ها از بهراین عالمان و عابدان ساخته‌اند. واین عالمان و عابدان که اندرآنجا نشینند و درمدارسها[4] تحصیل علم کنند، و عابدان که‌در خانقاه‌ها عبادت کنند، از بهرآن [کنند] تا فردای قیامت از زمرهٔ آن اصحاب صفّه باشند.

---

۱ - ارنگ : شُغه، شوغه، پینه

۲ - اوگنده : افگنده

۳ - مراد از انصاریان (انصار) کسانی از اهل یثربند که پیغامبر را یاری کردند و بمدینةالنبی آوردند.

۴ - مدارسها : جمع مدارس بشیوهٔ نویسندگان قرن چهارم و پنجم

۵ ــ بُوبَکْرِ اَخَوَینی

ابوبکر (یا : ابوحکیم) ربیع بن احمدالاخوینی البخاری که نسبت او را در بعض نسخ چهار مقالهٔ نظامی عروضی بصورت ناشناختهٔ «اجوینی » هم نوشته‌اند ، چنانکه از گفتار خود اوبرمی‌آید بعلت مهارت درمعالجهٔ بیماران مالیخولیایی «پزشک دیوانگان» هم لقب داشت[1] .

وی شاگرد ابوالقاسم مقانعی و او شاگرد ابوبکر محمدبن زکریای رازی (متوفی بسال ۳۱۳ هجری = ۹۲۵ میلادی) بوده و بنابراین قاعدةً درنیمهٔ دوم قرن چهارم می‌زیسته و کتاب خود را که درهمان اوان برای آشنایی پسرش بدانش پزشکی تألیف کرده « هدایة المتعلمین فی‌الطب » نامیده است. این کتاب چنانکه نظامی عروضی نوشته است[2] در شمار کتب متوسط طب بوده که می‌بایست بعد از « مجملات » خوانده شود. نثر اخوینی دارای همه مختصات انشاء دورهٔ سامانی و متضمن اصطلاحات و تعبیرات کهن فارسی است[3].

سپاسِ ایزد[4]

سپاس مر ایزد را کی آفریدگار زَمی و آسمانست و آفریدگار هرچ اندرین دومیانست از معدنی و نباتی وحیوانی. بیافرید این چهارگونه خلق را اَعنی آسمانی

---

۱ ـ رجوع کنید به هدایة‌المتعلمین فی الطب بتصحیح آقای دکتر جلال متینی استاد دانشگاه مشهد ؛ مشهد ۱۳۴۴ شمسی، ص ۲۴۶

۲ ـ چهار مقاله ، طبع مرحوم قزوینی ، چاپ لیدن ۱۹۰۹ میلادی ص ۷۰

۳ ـ دربارهٔ این کتاب رجوع کنید به : مجلهٔ یادگار ، شمارهٔ ۶-۷ سال پنجم مقالهٔ آقای تقی‌زاده؛ و مجلهٔ یغما مقالهٔ آقای سینوی شمارهٔ ۱۲ سال ۳ ؛ ومقدمهٔ آقای دکترجلال متینی برطبع کتاب هدایة‌المتعلمین فی الطب ، مشهد ۱۳۴۴ شمسی.

۴ ـ نقل از هدایة‌المتعلمین ، چاپ آقای دکتر جلال متینی، مشهد ۱۳۴۴ ص ۱۳-۱۴

چُن افلاك و ستارگان جنبنده[1] و ناجنبنده[2] ، و آتش و هوا و آب و خاك ، بیافرید این چیزها را نه از چیز ، فتبارك الله احسن الخالقین ؛ و باز سبب گردانید این چیزها را مر پدید آوردن اجسام معدنی و نباتی و حیوانی را بغذا یافتن و استمداد یك از دیگر بقدرت و حکمت خویش ، فتبارك الله رب العالمین ، و از جملهٔ حیوانات آدمی را برگزید و شایسته گردانید مرخدمت خویش را ، و آراسته کرد جان آدمی را بخرد روشن ، و از میان آدمیان پیغامبران آفرید وگرامی گردانیدشان بوَحی که بایشان فرستاد تا خلق ورا آگاه کنند ازهستیِ وی و کمال قدرت وحکمت وی ، وبیاموزانیدند ایمان آوردن بوی و بپیغامبران و بفریشتگان وبکتبها و بروز بزرگ[3] و گُواییِ دادن بیکییِ[4] وی.

اما بعد چنین گفته‌اند مردمان دانا که برهرمردی واجبست آموختن شریعت، چه شریعت از جملهٔ واجباتست تا چُن شریعت دانسته بُوَد ایمن بُوَد از ضلالت، و باز اندکی از علم پچشکی[5] بیاموزد تا تن را بردرستی نگاه دارد تا مفتعلان پچشکان تن او را هلاك نکنند ، و اندکی ازکسب کردن حلال بیاموزد تا ازحرام استغنا افتد و بحرام میل نه‌افتد کی دین خویش را بهر دنیا تباه کند.

دانش پزشکی[6]

اکنون توکی فرزند منی اندر خواستی ازمن کتابی بباب پچشکی سبك و آسان تا ترا خاصه ازمن یادگار بود و دیگر مردمان را فایده بود. اجابت کردم ترا

---

۱ ـ ستارگان جنبنده : سیارات

۲ ـ ستارگان ناجنبنده : ثوابت

۳ ـ روزبزرگ : روز قیامت

٤ ـ یکیی : وحدت

٥ ـ پچشکی : پزشکی

٦ ـ نقل از هدایة‌المتعلمین ص ١٤-١٧ (بانتخاب)

بدین و یاری خواهم از خدای عزّوجل بتمام کردن این غرض انّه الجوادالکریم.

آگه باش که پجشکی بقول جالینوس از سه وجه بُوَد : یک گونه از وجه ترکیب ، دُدیگر [۱] از وجه تحلیل بالعکس و سدیگر [۲] از وجه تحلیل بالحدّ.

اما آموختن از وجه ترکیب چنان بود که گفته‌اندکی ایزد سبحانه و تعالی این سه گونه اجسام را از چهار عناصر آفریدست اعنی از آتش و هوا و آب وخاک ، ومعنی آتش بدین جایگاه این گرمی خواهم کی از آفتاب می‌تابد ، و مثال این برین صفت داندکی گوید گیاه نبوَد الاّ از خاك و آب و هوا و آفتاب ، واگرازین چهاریکی کم بُود گیانروید وتخم تباه شود واین ظاهرست برآنکس که بازجوید...

و باز ازوجه تحلیل بالعکس چنان بود کی کسی گوید کی آدمی ازدستان و پایان و شکم مرکّب است، وهریکی‌ازین اندامها [۳] ازاندامهای مفرده مرکّبست، و عدد اندامهای مفرده سیزده اندامست : یکی استخوان ، دُدیگر پوست ، سدیگر گوشت ، چهارم رگهای ناجهنده و پنجم رگهای جهنده و ششم اعصاب و هفتم غضاریف‌اعنی‌غژغرها و هشتم‌رباطات اعنی‌آن پَیها کبر [۴] پیوندها [۵] بُوَدتاپیوندها را استوار دارد و نوهُم [۶] اغشیه ، واغشیه آن چیزها بود که چُن کرباس تنگ براستخوانها و برپهلو پوشیده بود ، و دهم مغز بمیان استخوان و یازدهم رطوبت زُجاجی کی‌اندر چشم است و دوازدهم رطوبت جلیدی و سیزدهم رطوبت بیضی.

و بازگویند که ترکیب این سیزده اندام مفرده ازچهار خلط است اعنی‌صفرا و سودا وخون و بَلغَم ؛ و بازگویند کی ترکیب این اَخلاط ازمادر وپدرست

---

۱ - دُدیگر : دوم

۲ - سدیگر : سوم

۳ - اندام : عضو

٤ - خوانده شود : که بر

٥ - پیوندها : مفاصل

٦ - خوانده شود : نهم

و از غذا ؛ و باز گویند کی ترکیب اغذیه از گوشتهای حیوانات بود و از نبات ؛ و باز گویند کی ترکیب نبات ازخاك و آب وهوا وآتش بود اعنی تابش آفتاب چنانک یاد کرده آمده است ، تحلیل بالعکس اینست.

وباز ازوجه تحلیل بالحدّ چنان بود کی گفته آید بحدّ آدمی کی آدمی «زندهٔ گویاو میرا» ست، وبحدّ حیوان گویند کی حیوان آن چیزبود که اورا علم وقدرت نبود، وازین لفظ حیوان مهملِ انسان خواهد ، وگرحیوان خواهد گوید وَ راحس وحرکت بود.

وبحدّ پجشکی گوید: پجشکی پیشه یی بود که تن درستی آدمیان را نگاه دارد و چُن رفته بود بازآرد از روی علم و عمل . و حاجتمند بود هرپیشه یی بعلم وعمل آن پیشه که می خواهد بکارداشتن. پس این پیشهٔ پجشکی را حاجتست بعلم وعمل و بخشیده شود[1] علم پجشکی بسه بخشش[2] : یکی دانستن کارهای طبیعی دُدیگر دانستن اسباب ایشان و سدیگر دانستن علامات و دلایل ایشان...

فی الاهویة[3]

چُن گوییم لفظ هوا دلیل بود برسه معنی : یکی هوای روز ، دُ دیگرهوای فصولِ سال چُن تابستان و زمستان و بهارگاه و تیرماه و سدیگر هواهای شهرها چُن هوای ترکِ ستان وسقلابِ ستان وهندوِ ستان و روم اعنی شهرهای گرمسیر وسردسیر.

گوییم چُن هوا معتدل بود شایسته بود مرتنهای معتدل را تا صحت بر ایشان نگاه دارد و چیزی از افعال ایشان را ضرر نکند و مزاج اعضای ایشان را نگاه‌دارد وفضول ازتنهای ایشان بیرون آرد؛ و نشان این هوا آن بُوَد که ازگرمی وی خَوی[4] نیاید، وَزسردی وی تن سرد نیابد و فَرژه[5] نگیرد وتَری نکند مرپوست را ونه خشکی.

---

۱ - بخشیده شدن : تقسیم شدن

۲ - بخشش : تقسیم

۳ - ازکتاب هدایةالمتعلمین چاپ آقای دکتر جلال متینی ص ۱۴۳-۱۴۷

۴ - خوی : عرق

۵ - فرژه : چِندِش

و باز آن هوا که گرم بود بیمار گرداند مرتنهای معتدل را و بشرُف هلاك بَرَد مرتنهای گرم را یا بحالی رساند بد. فامّا هوای گرم مرتنهای معتدل لاغر کند وگونه زرد گرداند و خون بپوساند و دل را گرم کند و تبهای تیز آرد و تشنگی آرد و آرزوی طعام ببَرَد وسرها پُر کند و درد چشم آرد و نَزله[1] افتد و کندن شکم آرد صفرایی ، و خون را تیز کند و هضم طعام ببرد یک بارگی واجواف را سرد کند. و تنهای حیوان بهوای گرم درویش باشند بحرارت غریزی وتوانگر باشند بحرارت غریب؛ و لکن این هوا شایسته بود مرخداوندان فالج و تشنّج بلغمی را و باد گرفتگان را و پیران را و آنکسها را که مزاج ایشان سرد بود و آنکسها که ریاضت نکنند[2] و مسام ایشان بسته بود. این چنین هوا مسام بگشاید وخَوی آرد ومزاج گرم کند ، خاصّه مزاج پوست.

فامّا هوای سرد زیان دارد مرتنهای معتدل را و بیماریهای سرد تولّد کند و مرخداوندانِ سردی را بکشد یا بحالی افگند بَد ، و آن بیماریها که ازو تولّد کند تبهای بلغمی بود ونَزلهٔ سرد و زکامِ سرد وسرفه بَلغمانی و فالج و سکته وتشنّجِ تر و رَعشه و خَدَر[3] و قولنج بلغمی و استسقاء لحمی ؛ و باز چنین هوا سود دارد مرخداوندان مزاج گرم را و بیماریهای گرم را ، و نزلهای گرم را باز دارد و تنها را قوی گرداند و هضم طعام بفزاید و مواد را سطبر گرداند و دل را نگاه دارد از بیماریهای گرم و حرارت غریزی را قوی کند و اجواف را گرم کند ؛ و تنهای حیوان اندر هوای سرد توانگر بوند بحرارت غریزی و درویش بوند بحرارت غریب، ونیک موافق بود این هوا مرنگاه داشتن تن درستی را الاّ آنکه زیان دارد مرآنان را که مزاج سَرِ ایشان سرد بود ، اگر احتیاط کنند بسرپوشیده داشتن برهند از مضرّت این هوا ، و از موافقت این هواست که آن مردمان که بکوه‌های سردسیر باشند و

---

۱ - نَزله : نوعی شدید از زکام

۲ - ریاضت کردن : ورزش کردن و تن را بکارهای دشوار عادت دادن

۳ - خَدَر : سستی و بخواب رفتگی

شهرهای سردسیر، دیر زندگانی بوند و تن درست، و اجواف گرم بود و حرارت غریزی قوی بود و قوت هاضمه هضم بیش کند و تن غذا یابد و تحلّل کم افتد و اندکی هوا و آب بسنده بود.

و بازبهوای گرم همه بخلاف این بود اعنی که اجواف سرد بود و قوّت هاضمه ضعیف بود و تن غذا کم یابد و تحلّل بسیار یابد. و بازهوای ترتنهای معتدل را ترگرداند وبیماریهای تَرآرد چُن استرخا و گرانی زفان و تَرَبّل[1] و نَزله وزکام تَرآرد، و آنکسهارا که مزاج ایشان تربود بحالی افگند بد چُن فالج ِتَروتشنّج ِتَر، و باز چُن مزاج خشک بود و هوا تر شود این چنین کسها را نیک سود دارد و رطوبات اصلی را نگاه داردا عنی آن رطوبت که او را القریبةُللجمود خوانند، دُدیگر آن رطوبت که او را المنبتة فی الاعضا خوانند و سدیگر آن رطوبت را که وَراالماسکة للاعضاء خوانند، و این جایگاه شرح آن رطوبات نیست و لکن من اندکی یاد کنم تا ترا دانسته آید.

وآن رطوبت پیشین را الماسکة للاعضا خوانند، و ازبهر آن اورا الماسکة خوانند چه قوام اعضا وصورت اعضا بدین رطوبت بود. باز این دیگر که ورا القریبةللجمود خوانند از بهر آن که تشابه یافته است و جمود می‌خواهد یافتن و غذا بحقیقت آن رطوبت بود. سدیگر نام وی المنبتة فی الاعضا و این آن رطوبت است که نه تشابه یافته بود ونه التزاق[2] و لکن آهنگ کرده بود که تشابه یابد، چنانکه آن که تشابه یافتست آهنگ کردست مرالتزاق را و خواهی گوی مرجمود را.

---

۱ - تربل: فربهی، پرگوشت شدن

۲ - التزاق: چسبیدن

۶ ـ حاسب طبری

محمدبن ایوب حاسب طبری از قدماء منجمین ایرانست. ازوی دو رساله بنام شش فصل دراسطرلاب وکتاب الاستخراج بپارسی باقی مانده‌است. شش فصل را مؤلف درجواب سؤالهایی که ازو شده بود نوشت و درآن‌همهٔ مطالب علمی‌وعملی اسطرلاب را بیان داشت. استخراج در شناختن عمر و بقاء آنست که یکی از مباحث نجوم شمرده میشد.

آغاز[1]

چنین گوید خواجهٔ حکیم محمدبن ایوب الحاسب الطبری که ازدشواری شناختنِ حالهای مردم و بقای وی اندر جهان و برآن حکم کردن تابدان حدّ شده است که هرکسی را ظنّی ووهمی دیگرست بردرستی ونادرستی قاعده واصل‌این‌علم، و ندانند ایشان که [این]از ناتمامیِ اصول این علم نیست، و خداوند این علم‌را سبک و خوارگرفتن. پس ما خواستیم که از بهرایشان رسالتی سازیم مفرد[2] و اندرو پیداکنیم شناختن عمر و بقای آن پدید آریم و سِرّها که بکار آید[3] اهل این صناعت‌را اندرین باب، بطریقی آسان ورای صواب، برقولی که همه حکمای‌متقدّم برآن اعتماد کرده‌اند و اندرین باب سخن گفته‌اند، تا چون بکار آیدشان از نگریدن درین کتاب دانند و این شرطها که پدید کردیم بکار دارند و دریابند و برآن حکم رانند تاطریق صواب‌بردست گرفته باشند. مااین کتاب را اندرین معنی آغاز کردیم

---

۱ - نقل از نمونهٔ سخن پارسی تألیف مرحوم مغفور دکتر مهدی بیانی ص ۲۵-۲۶

۲ - مفرد: درینجا بمعنی خاص و مخصوص است

۳ - بکار آمدن: درینجا مورد حاجت قرار گرفتن است.

و او را کتاب استخراج خواندیم اندرطلب عمروهیلاجات[۱] ، و او را سی باب نهادیم و اندر هردری پیدا کردیم که اندرچه معنی است و از ایزد تعالی توفیق خواستیم.

قاعدهٔ عمرها

درشناختن قاعدهٔ عمرهای مردمان. ایزد سبحانه وتعالی که مسبب الاسبابست هرچیزی را بسبب چیزی دیگر کرده است، و حرکات فلک را و کواکب را سبب همه‌چیزی که در عالم سفلی حادث شود کرده، و بقای عمر مردم دروی بعضی را تقدیری پرداخته کرده و بعضی ناپرداخته و بقای عرضی. و شناختن بقای عرضی آنست که جمله اشخاص را بود و تولّداو ازقِرانها[۲] و دوران‌های ممرّ[۳] ستارگانست وفنای این از نابودن مکان ویا هوا ویا غذا باشد واین غرقه شدن کشتیها وخراب شدن شهرها و قلعها باشد از زمین لرزها، و تباه شدن هوا از باد سَموم و زیان کار بود که پدید آید، و نایافتن آب و قحطها و تنگیها[۴] که پدید آید، و این را تأثیر کلّی خوانند و هرتأثیر کلی، که بیش از تأثیر جزوی باشد و بمردم برسد، آن مردم را تباه کند و بکشد.

امّا بقای ذاتی هرشخصی را باشد که او را تأثیر جزوی خوانند و دانستن آن از طالع موالید آن اشخاص باشد، و آن برچهارگونه بود: یا حال ترتیب بود یا عطیّت کدخدایان[۵] بود؛ امّا آنکِ ترتیب است برسه رویَست یاحال بودن غذاست ویا یافتن آن، یا نایافتنِ هیلاج است یا نایافتن ترتیب است؛ وآنک عطیّت

---

۱ - هیلاج: حسابی است منجمان راکه بدان دلیل عمر را بشناسند و مجازاً زایجهٔ مولود را نیزگویند

۲ - قران: بکسراول باهم آمدن دوستاره دربرجی

۳ - ممرّ: گذرگاه

۴ - تنگی: مراد تنگی و صعوبت معیشت است

۵ - کدخدا و کدخداه: در اصطلاح نجومی کوکبی است که مستولی برموضع هیلاج باشد به‌این معنی که صاحب‌خانه‌یی باشدکه هیلاج درآنست.

کدخدایانست هم بسه رویست ؛ یا عطیّت کدخدایانست یا زیادت و نقصان آن عطیّت است برحسب مواضع با زاید زواید و ناقص نواقص است ؛ و آنک تسییر درجهٔ دلیلهاست هم سه رویَست : یاتسییر درجهٔ طالع است بجایگاه قواطع یا تسییر درجهٔ هیلاج است یا تسییر درجهٔ کدخداه ؛ و آنک هم بفساد تحویل است برسه رویَست ؛ یا فساد دلیل اصل است گاه تحویل یا فساد دلیل تحویل است گاه اصل یا فساد هردو دلیل است گاهِ تحویل ، و ماحال هریک پیدا کنیم بشرح اندردَرها[1] که پس ازین اند ، واین تمامست در معنی وهواَ علم واَحکم .

۱ - َدرها : بابها ، مراد ابواب کتابست.

۷ ـ حدودالعالم

حدودالعالم من المشرق الی المغرب کتابی کهن است بفارسی دری درعلم جغرافیا و از جملهٔ کتابهای معتبرست که بسال ۳۷۲ هجری درصفت زمین ونهاد و انقسامات آن ونواحی و بلاد و اقوام مختلف و احوال آنها و نظایر این امور نوشته شده و بنام ابوالحارث محمدبن احمد فریغون درآمده است. این ابوالحارث محمد معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی و ازآل‌فریغون یا فریغونیان بوده که درگوزگانان اقامت داشتند وخاندانی مشهور درخراسان بودند که بدست سلطان محمود غزنوی برافتادند. این کتاب را نخست بارتلد طبع کرده و سپس‌دوبار درتهران ویکبار درکابل بطبع رسیده‌است (درباب‌این کتاب رجوع کنید به‌مقدمهٔ چاپ کابل، ۱۳۴۲، که متضمن مقدمهٔ بارتولد وحواشی مینورسکی بترجمهٔ فارسی‌آنهاست).

نهادِ زمین[1]

از آبادانی و ویرانی وی

زمین گرد است چون گویی و فلک محیطست بروی، گردان بر دوقطب، یکی را قطب شمالی خوانند و دیگر را قطب جنوبی؛ و هر گویی کِباشد[2] چون دودایرهٔ بزرگ براو کشی که یکدیگر را بِبُرند برزاویهٔ قائمه، آن دو دایره مرآن گوی را برچهار قِسم[3] ببُرند، هم‌چنین زمین مقسومست بچهارقسم بدو دایره: یکی‌را دایرة‌الآفاق خوانند، دُ دیگر را خطالاستوا خوانند.

اما دایرة الآفاق ازناحیت مشرق برود بآخرآبادانی که برقطب‌جنوب بگذرد

---

۱ ـ حدودالعالم چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۰، بتصحیح آقای دکتر منوچهر ستوده ص ۸ ـ ۱۰

۲ ـ خوانده شود: که باشد

۳ ـ قسم: بخش، بهر

و برناحیت مغرب بگذرد تا باز[1] مشرق رسد ، و این دایره آنست که جدا کند این نیمهٔ ظاهر آبادان از زمین ، از آن نیمهٔ پوشیده کاندر زیرماست .

و خط استوا دایره‌یی است کی از حدّ مشرق برود و برمیانهٔ زمین بگذرد بر دورترین جایی از هردوقطب تا بمغرب رسد و هم‌چنین همی‌رود تا باز بمشرق رسد .

و آبادانی اندرچهار یکِ شمالیست ازین نیمه کی بخطّ استوا پیوسته ؛ ومقدار این آبادانی کاندر شمالست ، پهنا شست وسه درجه است اندر درازنا[2] صد وهشتاد درجه ، ازانکِ دایرهٔ مهترین کی گِردِ زمین بر گردد سیصدوشست درجه باشد ، ومقدار آبادانی کاندر ناحیتِ جنوبست ، هفده درجه و کسریست اندر صد وهشتاد درجه ، و مقدار مساحت این هردو نُه یکِ همه زمینست ، همه شهرهای جهان و پادشاییهای[3] مختلف ودریا و کوهها و رودها وهرجایی که جانور اندرومأوی دارد اندرین نُه یکِ زمینست که یاد کردیم .

اما ناحیتِ مشرق آخر شهری از وی قصبهٔ چینستانست ، او را خمدان خوانند برلب دریای سبزست[4] ، این دریا را رومیان اقیانوس مشرقی خوانند ، و تازیان بحرالاخضر خوانند ، و چنین گوید ارسطاطالیس اندر کتاب آثار علوی که این دریا گِردِ زمین بر گردد، چون دایرة الآفاق ، وکشتی اندرین دریا کارنکنند، وهیچ کس این دریا را نبُریده است[5] و ندانند کی آخرِ او با کجاست ، و هرچند کی آبادانیست این دریا همی‌بینند ونتوانند بکشتی بُریدن اَلاّ مقداری کی باآبادانی سخت نزدیکست .

و همچنین بناحیت مغرب آخر شهرها او را سوس الاقصی خوانند که برلب آن دریاست کی او را اقیانوس ِمغربی خوانند و آب این دریا مانندهٔ است بآب دریای اقیانوسِ

---

۱ - باز : به

۲ - درازنا : طول

۳ - پادشایی : قلمرو یک حکومت مقصودست

٤ - دریای سبز : بحراخضر، اقیانوس کبیر

٥ - ُبریدن : قطع کردن ، قطع مسافت کردن

مشرقی برنگ وطعم وبوی، وهمچنین هرچند کی آبادانیست اندرمغرب اندرناحیت شمال وجنوب این دریا بدو پیوسته است ونتوانند بکشتی گذشتن الا آنک نزدیکست بآبادانی.

پس ازین قیاس کردند و گفتند کی هردو دریا یکیست کی گِردِ زمین برمی گردد برمشرق و مغرب، و بر هردو قطب بگذرد، و از بهراین دریاست کی کس نداند کی اندر آن نیمهٔ دیگر چیست البته.

و اما خطّ استوا ازین نیمه بیشترین اندر دریای اعظم گذرد و از خط استوا اندر سوی شمال شست وسه درجه آبادانیست و از پس آن جانور نتواند بودن از سختی سرما کآنجاست تا بقطب شمالی.

وامّا اندر ناحیت جنوب ازخطّ استوا بعضی دریا دارد ودیگر سخت گرماست و مردمان آنجا از طبع مردمی[1] دورتراند، زنگیانند وحبشیان و آنچ بدین ماند، و ازپسِ آن تا بقطب جنوب کس نتواند بودن از سختی گرمای او.

مصر و شهرهای او[2]

ناحیتیست، مشرق وی بعضی حدود شام است و بعضی بیابان مصر، وجنوب وی حدود نوبه است، و مغرب وی بعضی از حدود مغربست، و بعضی بیابانست کی آنرا «الواحات» خوانند وشمال وی دریای رومست واین تونگرترین[3] ناحیتیست اندر مسلمانی، واندروی شهرهای بسیارست همه آبادان وخرّم و تونگر وبا نعمتهای بسیار گوناگون، و از وی جامها و دستارها و ردایهای گوناگون خیزد کی اندر همه جهان از آن باقیمت تر نبود، چون صوف مصری و جامها و دستارهای دَبیقی[4] و خز، و اندرین ناحیت خران نیک افتد باقیمت.

---

۱ - مردمی: انسانیت

۲ - نقل از حدودالعالم طبع دانشگاه تهران بکوشش آقای دکتر منوچهر ستوده ص ۱۷۴ - ۱۷۷

۳ - خوانده شود: توانگرترین

٤ - دبیقی: نوعی از قماش باشد درنهایت لطافت (برهان قاطع)

فُسطاط قصبهٔ مصرست ، توانگرترین[1] شهریست اندرجهان و بغایت آبادان و بسیار نعمتست ، و برمشرق رود نیل نهاده است. و تربت شافعی رحمةالله علیه اندر حدود وی است.

دِ میره، دنقرا ، دوشهرند برمشرق رود نیل، آبادان وبا نعمت و ازوی جامهای کتان خیزد مرتفع[2] ، با قیمت.

فَرَما شهریست بر کران دریای تِنّیس اندرمیان ریگ قِفار ، وگور جالینوس آنجاست .

تِنّیس و دِ میاط دو شهرند اندر میان دریای تنّیس بردو جزیره و ایشان را کشت وبرزنیست و ازوی جامهای صدف وکتان خیزد با قیمت بسیار.

اسکندریه شهریست از دوسوی با دریای روم و دریای تِنّیس پیوسته ، و اندر وی یکی مناره است کی گویند کی دویست اَرَش است و اندر میان آب نهاده برسر سنگی و هر گه کی باد آید آن مناره بجنبد چنانکِ بتوان دید.

هَرَمَین دو بناست بر سر کوهی نهاده ، نزدیکیِ فسطاط ، و ملاط وی از جوهریست که هیچ چیزبروی کارنکند ، وهریکی را از وی چهار صد اَرَش درازاست، اندرچهارصدارش پهنا ، اندرچهارصد ارش بلندی ، و اندرمیان وی خانهاست کرده ، و مراو را یکی دَرَست تنگ ، و این بنا هِرمِس کرده است پیش از طوفان ، چون بدانست کی طوفان همی‌خواهد بود ، از بهر آن کرد تا آب او را زیان نتواند کرد ، وبراین بنا بتازی نوشته است: «بنینا ها بقدرة فمن اَراد اَن یعلم کیف بنینا ها فلیخربها» . تفسیرش : بنا کردیم این را بتوانایی وهر کّه خواهد کی بداند کی چونش بنا کردیم گو ویران بکن آنرا. و براین هرمین بسیاری علم بروی کنده است از طب و نجوم و هندسه و فلسفه .

۱ - دراصل همه‌جا تونگر ، برای سهولت تلفظ الف افزوده شد.

۲ - مرتفع : درینجا یعنی گرانبها ، ارزشمند

فیون شهر کیست برمغرب نیل نهاده واندر وی آبهای دیگراست روان بجز نیل.

بوصیرشهریست برمشرق نیل نهاده ومشعبدانی کی بافرعون بودند وجادوییها کردند، ازینجا بودند. و اندر رود نیل نهنگست بسیار، بهرجایی، چو نانک مردم و چهارپای را از کران آب برباید، و چون بدین شهر رسد طلسمی کرده‌اند کی ضعیف باشد و هیچ زیان نتواند کردن و چنان بود کی کود کانش بگیرند اندر آب و بروی نشینند و همی گردانند و هیچ زیان نتواند کردن، وهرجای دیگر کی باشد، زیروزبر این شهر زیان کار است.

اشمونین، اَخمیم، بُلینا ـ سه شهرند بر کران نیل برمغرب وی نهاده، آبادان و خرم و با نعمت بسیار و اندر وی درخت آبنوس است بسیار.

سُوان (= اسُوان) آخرین شهریست از مصر و ثغرست برروی نوبیان بر مغرب نیل، و شهریست با مال بسیار، و مردمانی جنگی و اندرکوههایی کی بدو نزدیکست از الواحات معدن زمرّدست و زبرجد، و اندرهمه‌جهان بجز اینجا نباشد. و اندرکوههای الواحات گوسپندان وحشی‌اند، و از پس سُوان اندر سرحدّ میان مصر و نُوبه خرانند وحشی بسیار، ملمّع و سیاه و زرد، خُردچندِ گوسپندی، چون از آنجا بیرون آری بمیرند.

۸ — تفسیر پاک

تفسیر قرآن پاک یا « تفسیر پاک » نامی است که بقطعه‌یی از تفسیر بی‌نام فارسی که ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نوشته شده است ، داده‌اند. نسخهٔ این تفسیر قدیم و ناقص درکتابخانهٔ دانشگاه لاهورموجود است و از خصوصیات خطّ و سبک تحریر و املاء کلمات آن میتوان حدس زد که‌نسخه متعلق بحدود ۴۰۰ هجری یا اندکی پیش از آنست وتألیف کتاب هم مسلماً پیش ازین تاریخ وظاهراً دراواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم هجری‌صورت گرفته است نه‌دنبال تراز آن . این نسخه بطبع عکسی و بکوشش بنیاد فرهنگ ایران بسال ۱۳۴۴ طبع شد و برای کسب اطلاعات بیشتر بمقدمهٔ آن رجوع شود .

داستان هاروت و ماروت[۱]

وقصّه‌یِ این چنانست که کلبی یاد کرد اندر کتاب‌خود که وقتی فریشتگان آسمان بزمین نگریستند ازاهل زمین معصیت و فسادها بدیدند. گفتند : یارب نه ما گفته بودیم - اتجعلُ فیهامَن یُفسِدُ فیها - گفته بودیم که در زمین باز خلقانی آفرینی که ایشان گناهان کنند وتباهیها کنند ، اینک می کنند. خداوند بفریشتگان وحی کرد وگفت بنگرید تا اندر آسمانها از شما فریشتگان کیست خویشتن‌دارتر و پارساتر ، صدفریشته بگزینید. وپس گفت نود فریشته بگزینید و پس گفت هشتاد، هم‌چونین تا گفت از جمله‌یِ ایشان سه تن را اختیار کنید تا من همان شهوت که اندر فرزندان آدم نهاده‌ام اندرین فریشتگان بنهم وپس ایشان را بزمین‌فرستم، اگر ایشان خود را ازگناهان نگاه دارند و نگاه توانند داشتن آنگاه شما را رسد[۲] که برفرزندان آدم دراز زبانی کنید.

---

۱ - نقل از تفسیر قرآن پاک از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۴۲ ببعد

۲ - رسیدن : درینجا یعنی در خور بودن

ایشان اندرآسمان سه فریشته اختیار کردند : یکی عَزا دُدیگر عَزایا وسدیگر عَزازیل . ایزد تعلی[1] شهوت اندریشان مرکّب کرد . این که عزازیل بود چون اندر خویشتن آن شهوت بدید و طبع او خواهان گشت مرشهوتها را ، شرم گرفت[2] از خدای عزّوجلّ ، حاجت اندرخواست تا آن شهوت ازوی برگیرد و او را بحال اول بازبرد . ایزد تعلی دعای وی مستجاب کرد وآن حال از وی دفع کرد . اکنون آن فریشته ازشرم خداوند تعلی سراندرپیش افگنده است . گویند که تاقیامت سربرنیارد .

امّا آن دو فریشته عَزا و عَزایا - عَزا آن که هاروت است و عَزایا که آن ماروت است . ایزد تعلی ایشان را بزمین فرستاد وفرمان داد که روزبزمین می شوید ، میان فرزندان آدم حُکم می کنید و عدل نگاه می دارید و سوی خفت وخور[3] میل مکنید وشبانگاه بازبآسمان بازآیید . ایشان هم برین حال روزگاری می آمدند ومی شدند[4] تاوقتی زنی را باشوی خصومت افتاد - نام این زن بتازی زهره بود و پارسی بَیدُخت و بزبان عبری اَناهید[5] - پیش ایشان آمد با شوی خویش . چون چشم ایشان برآن زن افتاد دل ایشان بدو مشغول گشت . هر کسی ازیشان تنها بدل اندیشید اگراین زن مرا بودی شایستی ، امّا با یارخویش نگفت وهریکی ازیشان این زن را جداجدا پنهان از یار خویش وعده نهادند که فردابنزد من آی تا ترا یاری دهم برشوی تو.

دیگر روز هریکی ازیشان بروعده بنزد آن زن آمدند . هر دو را اتفاق بیک جای افتاد ، و پس راز خویش بایک دیگر بگفتند . چون ایشان با آن زن بنشستند زن آغاز کرد که من خویشتن بشماندهم تاآنگه که شماآن نام بزرگ که بدان نام بآسمان

---

۱ - تعلی : در رسم الخط تفسیر قرآن پاک بجای « تعالی » است

۲ - شرم گرفتن : خجل شدن

۳ - در اصل جفت و جور ، و شاید حیف و جور هم صحیح باشد .

۴ - شدن : رفتن

۵ - اناهید (= اَناهیتا) یک کلمهٔ کهن اوستائی است نه عبری

رویدوزآسمان فرودآیدمرا نیاموزید. شهوت مرایشان راا سیر خود کرده بود، آن نام بزرگ او را بیاموختند و چیزهایی دیگرازیشان درخواست که من رواندارم یاد کردن آن.

اندران ساعت که این دوفریشته بنزد آن زن بنشستند، ایزد تعلی فرمان داد تا درهای آسمانها بگشادند و فریشتگان آسمانها را گفت: فرو نگرید تا گزیدگان خود را ببینید که کجا نشسته‌اند. از آن روز باز[1] فریشتگان آسمانها شفیع مؤمنان گشته‌اند و مؤمنان را از خداوند تعلی آمرزش می‌خواهند، از آنچه بدانستند که در دنیا آدمی بااین شهوة کم بُوَد که بسلامت رهد از آنچه گزیدگان اهل آسمان در دنیا بسلامت نرستند.

پس این زن آن دُعا برخواند وسوی آسمان بررفت[2]. ایزد تعلی مرورا مَسخ گردانید و آتش گشت. ابن عمر گوید ـ رحمة‌الله‌علیه ـ این ستاره‌ی زهره اوست که درآسمان پدید آید؛ و این فریشتگان آن نام برخواندند، هرچند کوشیدند تا بآسمان برآیند، نتوانستند برآمد، آن پایگـه ازیشان شد. برروی زمین بماندند، از شرق تا غرب می‌دویدند و می گریستند و زاری می کردند تا یادآمد مریشان را که در روی زمین خدای را ـ عزّوجلّ ـ بنده‌ییست که هر روز فریشتگان از وی چندان طاعت بآسمان آوردندی که از همه اهل روی زمین آوردندی، و آن ادریس پیغامبربود ـ صلوات‌الله‌علیه ـ هردو آمدند بنزدیك اوی و گفتند از ما گناهی بوجود آمده است، ما را شفاعت کن تا خداوند عزّوجلّ مگر ما را عفو کند.

ادریس علیه‌السلم جواب داد که هزگز دیده‌اید که اهل زمین مراهل‌آسمان را شفاعت کند؟ گفتند: آری ما منزلت تو دیده‌ایم اندر آسمان. ادریس گفت: اگر من نیز شفاعت کنم چه دانم که شفاعت من روا کردند یانی. فریشتگان گفتند: سربسجده نـِه و شفاعت کن، آنگه که سربرآری اگر ما را بنزد خود بینی امید آن

---

۱ ـ از آن روز باز: از آن روز ببعد

۲ ـ بررفتن: صعود کردن، بالا رفتن

باشد که شفاعت تو می‌روا کنند و اگر ما را از پیش تو برده باشندبدان که شفاعت تو از ما می‌روانشود. ادریس علیه‌السلم سر بسجده آورد و دعا کرد، تا او سر از سجده برآورد ایشان را برده بودند و ندید مریشان را. و اندر خبرچنانست که‌ایشان را ببردند.

پس‌فرمان آمد که اختیار کنید! عذاب دنیا خواهید یا عذاب آخرت؟ واندر آخرت مشیّت مراست اندر کار شما. جبریل علیه‌السلم گفت: عذاب دنیا اختیار کنید. و ایشان عذاب دنیا را برعذاب آخرت اختیار کردند. اکنون هردوان را از [چاه] بابل آویخته‌اند وعذابشان می کنند از وقت نماز بامداد تاوقت‌آفتاب برآمدن، و از وقت نمازدیگر[1] تا وقت‌آفتاب فروشدن[2]. و کلماتی‌است که ایشان آن‌را برزبان می‌رانند که ایشان بدان مبتلااند. بعضی از علما گویند که آن از بهر آن خوانند تا عذابشان زیادت شود و بعضی گویند که بدان خوانند تا عذابشان سبُک‌ترشود. جهودان و دیوان و آن کسها که اعتقاد جادوی دارند آنجا روند وگوش دارند[3] مرآن کلمات را. ایشان نخست مریشان را پند دهند وگویند این از ما میاموزید و یاد مگیرید که ما بدین مبتلاایم و هر که این بیاموزد و اعتقاد جادوی[4] کند او کافر گردد و مرورا اندر بهشت هیچ نصیب نماند. چون اینان باز نگردند ازآنجا ودل برآن نهند تاآن ازیشان بیاموزند، ایشان‌را چاره نباشد از خواندن آن. ایشان آن را برمی‌خوانند و اینان یاد می گیرند وآن کلماتی است که هر کسی که برچیزی برخواند آن مراد او حاصل آید.

بیشترمفسّران برین‌اند، وگروهی گویند این‌خود فریشتگان نیند. دو مرد گبر بوده‌اند به‌بابل مردمان را جادوی آموختندی و بدین قول مثَل کرده است حسن

۱ ـ نمازدیگر: نمازعصر، هنگام نمازعصر، بعد ازظهر

۲ ـ آفتاب فروشدن: غروب کردن آفتاب.

۳ ـ گوش داشتن: گوش کردن، مراقبت کردن، دقت کردن

٤ ـ جادوی: جادوگری

بصری - رحمةالله‌علیه - و قراءة او مَلِکَین خواند نه مَلَکَین. و گفت - خواجه‌ی امام رضی‌الله‌عنه - که از قاضی بوعاصم رحمةالله‌علیه شنیدم که او گفتی اندرزمانه‌ یی جادوی چنان فاش گشت که گروهی مردمان معجزات پیغامبران خویش‌را - صلوات الله‌علیهم [1] - بجادوی برگرفتندی [2] و فرق ندانستندی کرد میان جادوی و میان معجزت. ایزد تعلی دو فریشته بفرستاد تا مریشان را باز نمود [3] چگونگی جادوی و چگونگی معجزت. این چنان باشد که عالمی مرکسی‌را بیاموزد که زنا چگونه‌باشد ونکاح چگونه باشد، بدان آن خواهد تا او از زناباز باشد، یا مرد را بگوید که‌آب انگور بچه‌جای رسد مَی گردد وخوردن‌آن حرام گردد وبچه جایگاه باشد که خوردن آن حلال باشد، بدین آن خواهد تا او را حلال از حرام باز نماید. این فریشتگان نیزهم چونین بودند و الله‌اعلم.

---

۱ - در اصل: علیه

۲ - برگرفتن: تصورکردن، پنداشتن

۳ - بازنمودن: نشان دادن، توضیح دادن

۹ – تاریخ سیستان

تاریخ سیستان یکی ازمآخذ بسیارمعتبر تاریخ ایران وقسمتهایی ازآن ازجملهٔ بهترین آثارنثر پارسی قرن چهارم واوایل قرن‌پنجم هجریست. نیمی ازین کتاب تاحوادث سال ۴۴۰ هجری ونیمی دیگرتاحوادث سال ۷۲۵ را شامل است وانشاء این دوقسمت نیز متفاوت بنظر می‌آید. آثارکهنگی زبان وکلمات وترکیبات ازبعضی موارد کتاب بدرجه‌یی مشهودست که آنرا بنثرعهد سامانی بشدّت نزدیک می کند. کوتاهی جمله ها ورسابودن عبارات وتمام‌بودن افعال وبکار رفتن ترکیبات خاص از خصائص عمدهٔ این کتابست. نویسنده یا نویسندگان کتاب معلوم نیستند (رجوع کنید بمقدمهٔ تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی).

بعضی از سیرت یعقوب

اول توکّل وی یعنی یعقوب یاد کردیم که هرگز اندرهیچ کار بزرگ برهیچکس تدبیر نکرد الاّ آخر گفت توکّل برباری است تعالی تاچه خواهد راند؛ وازباب تعبّد[۱] اندرشباروز صدوهفتاد رکعت نماز زیادت کردی ازفرض و سنّت[۲]، وازباب صدقه هرروز هزاردینارهمی‌داد، وازباب جوانمردی وآزادگی هرگزعطا کم ازهزار دینار وصددینار نداد، وده‌هزارو بیست هزارو پنجاه‌هزارو صدهزاردینارودرم بسیارداد، وازباب حفاظ[۳] هرگز تااوبود بوجه‌ناحفاظی[۴] بهیچکس ننگرید. اما اندر

۱- تعبد : پرهیزگاری وعبادتکاری.

۲- مقصود واجب ومستحب است.

۳- حفاظ درینجا مقصود عفت وپاکدامنی است.

۴- ناحفاظی : بی‌عفتی.

عدل چنان بود که برخضراء[۱] کوشکِ یعقوب نشستی تنها تا هر که‌را شُغلی بودی بپای خضرا رفتی وسخن خویش بی‌حجاب بااوبگفتی واندر وقت تمام کردی چنانک ازشریعت واجب کردی. اما اندرعنایت بر آن جمله بود وتفحّص وتجسّس، که روزی برآن خضرا نشسته بود، مردی بدید بسر کویِ سینک نشسته وازدورسربرزانو نهاده، اندیشه کرد که آن مردرا غمی است، اندر وقت حاجبی‌را بفرستاد که‌آن مردرا پیش من‌آر، بیاورد، گفت حال خویش بر گوی. گفت اَرملک فرماید تا خالی کنند[۲]، فرمود تامردمان برفتند. گفت ای ملک حال من صعب‌تراز آنست که برتوانم گفت، سرهنگی ازآنِ ملک هرشب یا هردوشب بردخترمن فرود آید ازبام بی‌خواستِ من وازدختر، وناجوانمردی همی کندومرا بااوطاقت‌نیست. گفت لاحَولَ ولاقوّةَ اِلاّ بالله! چرا مرا نگفتی؟ برو، بخانه‌شو، چواوبیایدا ینجاآی، بپای خضرا مردی باسپروشمشیر بینی، باتوبیاید وانصاف‌تو بستاند چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان‌را. مرد برفت، آن‌شب نیامد، دیگرشب آمد، مردی باسپروشمشیر آنجابود، بااو برفت وبسرای‌اوشد بکوی عبدالله‌ِ حفص بدرِ[۳] پارس، وآن سرهنگ اندرسرای‌آن مرد بود، یکی بشمشیر تارکش بزد وبدونیم کرد، وگفت چراغی بفروز! چون بفروخت[۴] گفت آبم ده! آب بخورد، گفت نان‌آور! نان‌آورد وبخورد. پدرنگاه کرد، یعقوب بود خود بنفسِ خود. پس این مردرا گفت بالله‌العظیم که تابامن این سخن بگفتی نان و آب نخوردم وبا خدای‌تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تادل‌تو ازین شغل فارغ کنم. مرد گفت اکنون این را چه کنم؟ گفت بر گیر اورا! مرد بر گرفت وبیرون آورد. گفت ببرتابلب پارگین[۵] بینداز. بیفگند. گفت تو کنون بازگرد. بامدادان فرمود که منادی کنید

۱- خضراء گویا محل ومیدان مشجّر دربرابر کوشک.

۲- خالی کردن: خلوت کردن.

۳- دَر: دروازه.

۴- بفروخت: روشن کرد، ازمصدر فروختن یعنی افروختن.

۵- پارگین: خندق حصار وبعضی گودالها که فاضل‌آب درآن گرد می‌آمد.

که هر که خواهد که‌سزای ناحفاظان بیند بلب پارگین شوید وآن‌مردرانگاه کنید!

حدیثِ اَزْهَر[1]

اَزْهَر[2] مردی گُرد[3] وشجاع بود وبا کمال‌وخردِ تمام، ومردی‌دبیر وادیب بود وملکت بیشتربردست او گشاده‌شد، خویشتن کانا[4] ساخته بود، چیزهایی کردی که مردمان ازآن بخندیدندی، وتواضعی داشت ازحدّ بیرون؛ وازحکایتهای وی یکی‌آن بود نادر، که روزی مردمان برخاستند اندرقصر یعقوبی، اوانگشت بُزفرین[5] اندر کرده بود، وانگشت‌او سخت کرده وآماس گرفته وبماند، چون او برنمی‌خاست نگاه کردند وآن بدیدند، آهنگری بیاوردند تاانگشت‌او بیرون کرد ازآن وبرفت.

دیگر روزهم آنجا بنشست، بازانگشت سخت کرده بود بُزفرین اندر! گفتند چرا کردی؟ گفت نگاه کردم تافراخ شد؟ دقیقی بشعراندریاد کند:

برآبِ گُرم[6] درماندست پایم چودر زُفرینِ دَرانگشتِ ازهر

دیگر، روزی یعقوب بنمازآدینه همی‌آمد، ازهراندر پیَش برسمِ خدمت همی شد، یکی روستایی ازهر را سلام کرد، دوپای بی‌شلوار وپوستینی روستایی ازپَسِ گردن، وازقَرابتان[7] اوبود، حدیثها همی‌پرسید ازوی، بازگفت‌ترادشوار باشددویدن،

۱- تاریخ سیستان ص ۲۶۹-۲۷۲.

۲- ازهربن یحیی ازبنی‌اعمام یعقوب‌بن لیث وازسپهسالاران اوبود که چون خودرا از روی مصلحت‌اندیشی گاه بسادگی وکم‌خردی میزد ازینروی به«ازهرخر» معروف شده بود.

۳- گُرد: پهلوان.

۴- کانا: نادان وابله.

۵- ُزفرین: ُزرفین، ُزلفین، بمعنی حلقهٔ آهنین که برچارچوب درفرو میبردند وزنجیر برآن می‌انداختند.

۶- گرم: بضمّ نول بمعنی اندوه وغم.

۷- قرابتان: بستگان وخویشان.

ازپسِ من برنشین[1] تا ترا آسان‌تر باشد ، روستایی برنشست . یعقوب بدید، راه بگردانید وازهر همچنان بنمازشد. چون باز گشتند گفت: ای‌امیر، همه هنری امّا این حسَد درتو موجود نبود که من اندر مَوکبِ تو صد هزار سوار و ده‌هزار غلام می‌بتوانم دید، تومرا با کَدیوری[2] نیارستی دید تاراه بگردانیدی، یعقوب بسیار بخندید، هرچند عادت اونبود خنده کردن .

دیگر، که روزی ازشکار همی‌آمد، پیرزنی دید، چیزی اندر بغل گرفته ، گفتا: زالا[3]، چه‌داری ؟ گفت نَکانَک وپژَند[4] . گفت بیار. پیش او اندرنهاد . اسب بداشت وبخورد وپیرزن‌را برجَنیبت[5] بنشاند وبخانه برد و گفت قصهٔ خویش بازگوی . گفت پسری دارم بزندان اندر، وبخونی متّهم است و فردا قصاص خواهند کرد . پس‌از هرچیزی که اندر [خورِ]⁶ گرما بود طبقی نیکوراست کرد[6] وباپیرزن بزندان فرستاد و گفت من فردا پسرت‌را رها کنم انشاءالله.

دیگر روزمظالم بود، آنجا رفت اندرپیشِ امیرعمرو، گفت آن مردرا بمن ارزانی باید کرد . عمرو گفت که این کارِ خصمانست . خصمان‌را بخواند وبدوازده‌هزار درم مردرا بازخرید، و گفت من نَکانَک وپژندزال خورده‌ام ، عمروسیم ازخزینه بداد و مردرا بگذاشت وخلعت‌داد، واورا «مولی‌الاَزهَر»خواندند. پس‌ازآن معروف گشت وازبزرگان یکی گشت اندر حدیثِ عمارت، وسرو کیلِ اَزْهَر بود، وچنان شد که

۱- برنشستن : سوارشدن .

۲- کَدیور: برزیگر ، دهقان . - دراصل : «تومرا برنوری» ، بحدس اصلاح شد .

۳- زال : پیر، پیرزن .

۴- نکانک : گویا نام نوعی از خوردنی بوده - پَژند : نوعی ازسبزی صحرائی که در آش می‌ریختند .

۵- جنیبت : یَدَک .

۶-راست کرن : ترتیب دادن ، منظم کردن .

عمرو را باهمه لشکر بپژند مهمان کرد، وامیری ِ آب ِ د َرِطَعام[1] بوی دادند، چندین وقت اوبود.

وبحرب زنبیل[2] خرطوم ِ پیلی‌را بشمشیربیرون انداخت که حمله آورده بود بر سپاه یعقوب، وسبب هزیمت ِ آن سپاه بیشترازآن بود.

ورسولی ازآن ِ امیرالمؤمنین بسیستان‌آمد، اورا بسرای ا َزْهَر فرودآوردیعقوب تبجیل[3] را، رسول‌ا َزْهَررا پرسید که توامیر را که باشی؟ گفت من ستوربان اویم. رسول بدان‌خشم گرفت. چون بخوان خواندندرسول‌را، ا َزْهَررا دیدبا یعقوب‌برخوان نشسته. رسول زمانی ببود، گفت من بخشم بودم. کنون بعجب بمانده‌ام. یعقوب گفت چرا؟ گفت مرا بسرای ستوربان ِ خویش فرود آوردی و اکنون ستوربانت را برخوان همی‌بینم.

یعقوب دانست که آن ا َزْهَر گفتست. هیچ نگفت تاخوان بر گرفتند. فرمود تا گاوان بیاوردند کارزاری[4]، واندر افگندندبسرای ِ قصراندر. چون‌سرمحکم‌بیکدیگر فشردند ا َزْهَر را گفت برخیز وگاوان را بازکن[5]. ا َزْهَر برخاست، بیک دست سُرُوی[6] این گاوگرفت وبدیگر دست سُرُوی ِ دیگر،وهردورا دوربداشت ازیکدیگر. پس گفت زخمی‌بکن. یکی گاورادور انداخت چنانکـ برپهلوبیفتاد. شمشیربر کشید ودیگر گاورا شمشیری بزد وبدونیم کرد.

رسول بتعجب بماند. پس یعقوب گفت: اگر ستوربانست بدین مردی که تو

۱- د َر ِ طعام: دروازهٔ طعام که یکی ازدروازه‌های معروف «زرنج» سیستان بود.

۲- زنبیل (ازاصل ِ زنده‌پیل): لقب پادشاه کابل که یعقوب اورا برانداخت.

۳- تبجیل: بزرگداشتن واحترام کردن.

۴- کارزاری: جنگی.

۵- بازکن: جدا‌کن.

۶- سرو: شاخ حیوانات.

بینی حُرمتِ اوبزرگست. ناچار تابرخوان نشانم که چنین مرد بکارآید. وآنکِ ترا اندر سرای او فرود آوردم تبجیل را بود . امّا اوپسرعمّ منست نه ستوربان ، و لکن عادت دارد چیزها گفتن که خلافِ خرَد باشد ، وبتکلّف گوید ، ومن دانم که او بخردست وازچنین حدیثها مستغنی است.

پس رسول بدان شاد بود وامیریعقوب را خدمت کرد وشکر کرد.

۱۰ - بوالحسن خَرَقانی

شیخ ابوالحسن علیّ بن جعفر خرقانی از اجلهٔ اوتاد و اعاظم زهاد و ازعارفان بزرگ وازسربیان مشهوراهل تصوف است که نسب تربیتش به بایزید بسطامی میرسید. ولادتش بسال ۳۴۸ هجری (۹۵۹ میلادی) درخرقان ازقراء بسطام و وفاتش بسال ۴۲۵ هجری (۱۰۳۳ میلادی) اتفاق افتاد. بوی کتابی بنام «نورالعلوم» نسبت میدهند که نسخهٔ موجود آنرا یکی ازشاگردانش ازگفتارهای وی ترتیب داده وبعدازمرگ پیرخود تدوین نموده است در ده باب. ازین کتاب نسخهٔ منحصری درکتابخانهٔ موزه بریتانیا موجودست که برتلس خاورشناس روسی آنرا درسال ۱۹۲۹ درمجلهٔ روسی «ایران» طبع کرد. این کتاب انشائی بسیار ساده و روان دارد ودارای مختصات عمومی نثر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجریست.

درسؤال وجواب [1]

پرسیدند که درویشی چیست؟ گفت دریاییست از سه چشمه: یکی پرهیز، دوم سخاوت، سیوم بی نیازبودن ازخلق خدای عزّوجلّ. شیخ رضی الله عنه ازصوفیی پرسید که شما درویش کرا گوئیت [2]؟ گفت آنرا که ازدنیا خبرش نبوَد. شیخ گفت: چنان نیست، بل که درویش آن بود که در دلش اندیشه نبود و می گوید و گفتارش نبود ومی بیند ودیدارش نبود ومی شنود وشنواییش نبود ومی خورد ومزهٔ طعامش نبود، وحرکت وسکونش نبودواندوه وشادیش نبود، درویش این بوَد. شیخ مریدی را پرسید که هرگز زهرخورده‌ای؟ گفت نی. هرکه زهرخورد بمیرد. گفت پس توهرگز

۱- ازنورالعلوم بنقل ازنمونهٔ سخن پارسی تألیف مرحوم دکترمهدی بیانی ص ۴۲-۴۶.
این قسمت باب اول ازکتاب نورالعلوم است.

۲- گوییت: ضبط دیگریست از«گویید» باتبدیل دال به ت.

حلال نخورده باشی کی هر کی نان خورد وچنان نداند که زهر می‌خورد حلال نخورده باشد.

پرسیدند، کی غریب کیست؟ گفت غریب نه آنست که تنش درین جهان غریبست بل که غریب آنست که دلش درتن غریب بُوَد وسرش دردل غریب بُوَد.

پرسیدند که دوستان ویرا چه علامتست؟ گفت: آنکِ دوستی دنیا از دل او بیرون بود.

پرسیدند که چه کنیم تا بیدار گردیم؟ گفت عمرخویش از پیش برگیریت[1] و چنان دانیت[2] کی نَفَسِ بازپسین آمده است ودرمیان دولب منتظرست، خواهد که بیرون شود.

بزرگی شیخ را گفت که همتی بدار که کتابهای من پریشان شده است. گفت تونیز همتی بدار تایکبار نام دوست برزبان رانم چنانکِ سزاست یا دورکعت نماز کنم چنانکِ ازوی بمن آمده است.

پرسیدند که وسواس ازچه خیزد؟ گفت که مشغولیِ دل از سه چیز خیزد: از چشم وگوش ولقمه، بچشم چیزی بینی که نباید دل را مشغول کند؛ وبگوش چیزی شنوی که نباید دل را مشغول کند؛ ولقمهٔ حرام دل را بیالاید و وسواس پدیدآید.

روزی شیخ ازصوفیی پرسید که دوست داری که باخضر علیه‌السلام دوستی داری؟ گفت دارم. گفت سالِ توچند است؟ گفت: نودوهفت. گفت: نان خدای که نودوهفت سال خورده‌ای بازده! نیکونبود که نان خدای خوری وصحبت باخضرداری.

شیخ را پرسیدند که مرید راست گوی کیست؟ گفت آنکِ وی ازدر درآید وپیررا بوی مشغول نباید بود. مریدآن بود که درصحبت هر کجا بنشیند شاد بود واگرهمه درصفّ نِعال[3] بود ومریدنبود هرکه را بباید فریفت چنانکِ مادر بچه را فریبد.

۱- برگیریت: برگیرید.

۲- دانیت: دانید.

۳- صف‌نعال: کفش کن، پایین‌ترین صف مجلس.

کُلیچه[1] را بروغن درمالد وبوی دهد.

شیخ گفت: مؤمن را همه جایگاه مسجد بود وروزش همه آدینه بود وماهش همه ماهِرمضان بود، هر کجا باشد درزمین چنان زیَد[2] که درمسجد، وهمه ماهها را چنان حرمت دارد کی ماه رمضان را، وهمه روزها چنان نیکویی کند که روزآدینه.

پرسیدند در رقص. گفت رقص کار کسی باشد که [چون] پای برزمین زند تاثَری[3] بیند و[چون] آستین برهوا اندازد عرش بیند وهرچه جزین باشدآبِ[4] ابویزید وجُنَید وشِبلی برده باشد.

دانشمندی ازشیخ سؤال کرد، کی نصیحتِ بی‌خیانت کدامست؟ گفت آنک نصیحت کنی و گردن نیفرازی که من ازایشان بهترم وطمع دنیا درمیان نیاری.

پرسیدند کی عارف کیست؟ گفت مَثَلِ عارف مَثَلِ مرغیست که ازآشیانه رفته بود بطمع طعمه ونیافته، قصد آشیانه کرده وره نیافته، درحیرت‌ماند وخواهد که بخانه رود نتواند.

پرسیدند کی هر کرا هستی خدای بردل غالب‌آمده باشدنشانی وی چه‌باشد؟ گفت ازفرق‌تاقدم وی همه بهستی‌خدای اقرار کند. دستش‌وپایش وچشمش‌نشستن ورفتن ودیدن نتواندتاآن‌بادی که دربینی وی است بیرون‌رود. گوید کی‌الله چنانک مجنون بهر که رسیدی گفتی لیلی، اگر برزمین رسیدی واگر بدریا یابدیوار و بمردم [رسیدی یابگاو] وگوسپند، تابجایی که گفتی اَنالیلی ولیلی‌اَنا.

گفت نالندگانند وگران باران، نالندگان کسانی اند کی زخم خوردندوگران باران ارباب وقت‌اند. هر که زخم خورد جراحتش مرهم پذیرد، وهر که‌دربارِ وقت ماند جای رحم باشد کی اگرآنچِ بانبیا درآمد باولیا درآمدی یک لااله‌الاّالله گوی بنماندی، واگرآنچِ برمصطفی علیه‌السلام درآمد برکوه قاف درآمدی کوه پاره پاره

۱- کلیچه: نان کوچک روغنی.

۲- زیَد: زندگی کند.

۳- ثری: زمین ومراد درینجا قعرزمین است.

٤- آب: عزت‌وآبرو.

شدی. هر که سفرزمین کند پای آبله شود، وهر که سفرِ آسمان کند دل آبله شود.

پرسیدند ازقدم مردان. گفت: اوّل قدم آنست که گویند خدای و دیگر نه، قدم دوم آتش است، سیوم سوختن. پس شیخ را پرسیدند آنجا کی ترا کشتند خون خودرا دیدی؟ گفت: بگوی آنجا که مرا کشتند ازآفریده هیچکس بود؟

پرسیدند کرا رسد دربقا وفنا سخن گفتن؟ گفت کسی را که بیک تارابریشم از آسمان آویخته بود، بادی میوزد که همه درختان از بیخ بر کند و همه بناها خراب کند وهمه کوهها بردارد وهمه دریاها بانبارد[1]، ویرا از جایگاه نتواند جنبانیدن. پس آنگاه ویرا رسد درفنا وبقا سخن گفتن.

پرسیدند کی بچه دانیم که اندرون [کسی] یک است[2]؟ گفت بدانکِ زبان اوهم یکی باشد. هر کرا زبان پراگنده بُوَد دلیل بُوَد که دل او پراگنده بُوَد. بزرگان گفته‌اند دل دیگست وزبان کفگیر، هرچه در دیگ باشد بکفگیر همان برآید. دل دریاست، زبان ساحل. چون دریا موج کند بساحل همان اندازد که در دریا بود.

گفت غایت مردان سه‌است: اوّل آنکِ خود را دانی که خدای ترا داند، و چنین کس کم بینم، دوم آنکِ توباشی و وی باشد، سیوم آنکِ همه‌اوباشد تونباشی. اگرهمه جهان نواله کنی وبدهان مؤمن نهی حقّ اونگزارده باشی واگراز مشرق تامغرب روی تادوستی زیادت کنی بهرخدای بسی نرفته باشی.

۱- بانبارد: بینبارد، پر کند.

۲- یک است: یعنی یکرویه است ودورونیست.

۱۱ـ مُحَمّدِ سُرخ

ابوسعد محمدنیشابوری معروف بـه «سُرخ» ازمتکلّمان اسمعیلی مذهب اوایل قرن پنجم هجری (اوایل قرن یازدهم میلادی) است. نظامی عروضی[1] نام اورا «محمدابی سعدالمعروف بصرخ» آورده و ویراپدراستاد خود «الشیخ الامام ابوجعفر» معرفی کرده است، اما همین نام اورا ابوالحسن بیهقی صاحب تتمة صوان الحکمة[2] ونیزمترجم همین کتاب که «درة الاخبار و لمعة الانوار» نامیده شده است «محمد سرخ» ضبط کرده‌اند وبهرحال اضافهٔ ابنی محمد به «سرخ» نباید درست باشد وگویا «سرخ» صفت او ونمایندهٔ رنگ چهره یاصفتی ازین قبیل برای ابوسعد محمد بوده است.

محمد سرخ نیشابوری شاگرد خواجه ابوالهیثم احمدبن حسن جرجانی صاحب قصیدهٔ معروف در ذکرسؤالات ومشکلات اسمعیلیانست[3] که دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری می‌زیست وشاگردش محمد سرخ که نه سال نزد استادش درس خوانده بود[4] هم در اوایل قرن پنجم می‌زیست ودرهمان ایام شرحی برقصیدهٔ ابوالهیثم نگاشت که در زمرهٔ کتب بدیع پارسی است[5].

۱- چهارمقاله، چاپ لیدن ص ۸۲.

۲- تتمة صوان الحکمة چاپ لاهور، ۱۳۵۱ قمری ص ۱۳۲.

۳- تاریخ ادبیات درایران، دکترصفا، ج ۱ چاپ سوم ص ۵۲۱-۵۳۱.

۴- شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم، تهران ۱۹۵۵ میلادی ص ۱۰۹

۵- دربارهٔ محمد سرخ وکتاب او رجوع شود به‌تاریخ ادبیات درایران ج ۱ چاپ سوم ص ۶۲۳-۶۲۴ ومآخذی که آنجا نشان‌داده شده است؛ ونیز بمقدمهٔ کتاب شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم بتصحیح آقای پرفسور هانری کربن (Prof. Henry Corbin) وآقای دکتر محمدمعین، تهران ۱۳۳۴ (۱۹۵۵ میلادی).

غذای روح[1]

چرا چوتن زغذا پرشود نگنجد نیز[2] الم رسدش چوافزون کنی براین مقدار
وگوهری[3] دگرآنجا که پرنگردد هیچ نه‌ازنُبی[4] ونه ازپیشه و نه‌از اشعار[5]

پس این چنان بود که بتازی روح گویند، آن عالم روحانی نفس بُوَد ، آن عالم نفسانی بسیط بُوَد، آن عالم بسیط لطیف بوَد، آن عالم لطیف علوی ، وآن چیزپُر نشود هرچه اندرگنجانی، وآنگه دانی که پُرشد هرچه خواهی بگنجد ، نه اَلَم رسد نه‌مضرّت، که‌نفس بُوَد که توریة‌را ازبر بخواند وانجیل‌را، واگربخواهد زَبور وفُرقان[6] ازبر کند وبگنجد واَلَم نرسد؛ واگر هزار بیت شعراز بردارد ، هزارِ دیگر ازبرکند بگنجد ، واگر پنج پیشه دارد پنجِ دیگربیاموزد وبتواند آموختن ، اندرگنجد؛ واگر افزون بود الم نرسدش؛ واگر شهری دیده است واندر نفس صورت کرده، چنانکه پیشِ کسی بگوید، سویِ آنکس نیزصورت گردد، وده‌شهرنیزهمچنان صورت توان کردن، وحکایت هریک بتوان کردن، وآنچِ آموخته است کسی دیگررا بتواند آموختن؛ واین فعل جوهراست که عـرَض را فعل نیست.

پس درست شد که آنچِ درآن سخن گوییم دوچیزست: روح ازعالم روحانی ، ونفسِ بسیط ازعالم نفسانی بسیط . آن عالـمِ بسیط ازهیچ چیز پرنشود ، هرچند خواهی اندرگنجد، واگر بافزونی کوشی اَلَم نرسد. واین چنین نـه‌طبعی بود، چه اگرطبعی بود می‌برَسیدی[7] ونیزنگنجیدی،واگربکوشانیدی اَلَم رسیدی؛وجوهرست،

۱- نقل ازشرح قصیدهٔ فارسی ابوالهیثم ص۱۵-۱۶.
۲- نیز: دیگر، بیش ازآن.
۳- گوهر : جوهر بمعنی فلسفی آن.
٤- نبی: قرآن.
٥- این‌دوبیت ازخواجه ابوالهیثم‌است که‌محمدِ سرخ آن‌را درسطورآینده‌شرح‌می کند.
٦- فرقان یعنی قرآن که فارق بین حق وباطل است. ۷- برسیدن: تمام‌شدن

اگر عَرَض بودی فعلش نبودی، این جای دیگرصورت نتوانستی کردن، ودانستیم که این فعلِ جوهرِ روحانی است.

نطق و کلام وقول[1]

سیان نطق و کلام وسیان قول چه فرق؟ که پارسی یکی وسعنی اندروانبار[2]

نطق و کلام وقول سویِ اهل لغت نزدیکست بیکدیگر، پارسی همه گفتار بود، وبسیار بکار دارند گویند «کمانطق به کتابک» «چنانک بگفت نامهٔ تو» وبه نُبی[3] اندرهست «ومایِنطق عن الهوی» «نگوید همی از هوا». و کلام وقول سوی ایشان معرفتست بسخن. فامّا در معنی فرق بسیارست که فلاسفه بعضی چون حدّ نفس گفتند، گفتند «النفس نطق عقلی غیر متحرك» یعنی «نفس گفتاری است عقلی نامتحرك، ناجنبنده بنوعی ازنوعهای حرکت طبیعی» و همچنانکِ حرکت نفس نه مانندهٔ حرکتهای معلومست بلکه آن ذاتیست وجوهری ونفسانی، نطق همچنان گفتاریست نه بآواز وحروف ولب و کام ودندان وزبان وحنجره، که بسیار گنگ بود که اندرآلتِ آوا یادرآلتِ سخن وی فساد افتاده بود، لفظی نشنیده بود ونیاموخته بود، باشارت بگوئیش، آنگاه بتمامی همه بداند، وبدوی باشارت بتوان نمودن، چون اورا نطق قوی بود، همه باشارت وبمثال بازنماید بی‌میانجی لب وزبان ودندان. پس مهیاست مرسخن گفتن را فعل نفس ناطقه که با خویشتن هرفعل را بطرازد[4] و بنهد، یاباشارت بنماید، هرچِ اندر نفسِ او صورت بست. واندرین اختلاف نیست، اختلاف درشخص است، همچنین اندرنطق اختلاف نیست عربی وعجمی وترک وهندو

۱- نقل ازکتاب شرح قصیدهٔ فارسی‌ابوالهیثم ص ۶۰-۶۲.

۲- معنی اندروانبار: یعنی معانی بسیار دراو گنجانیده است.

۳- نبی: بضمّ اول یعنی‌قرآن.

۴- طرازیدن: آراستن وزینت دادن.

وپارسی‌را، تامراد اندرهموم دل‌است، همه یکی‌است. چون‌ازهموم دل‌اندرگذشت، بکلام رسید اختلاف اندرآمد، عربی تازی گوید، عجمی پارسی گوید، هندو و ترک هرکسی بلفظ خویش و بلغت خویش گوید. پس نطق روحانیست، دروی اختلاف نیست، وکس بود که صدبیت شعرراست کند اندرهموم دل، وده فصل خطبه وده فصل سجع که برزبان برنرود وبحرف اندر نبندد، آن بظاهر ناچیزست وآن نطق‌است که چون اورا بحرف اندربسته کرد، کلام گشت.

حکما کلام‌را حدّ نهادند و گفتند «الکلام صوتٌ منظوم بحروفٍ مختلفة» «کلام آوازیست نظم کرده بحرفهای مختلف» وکلام برآن براوفتدبازکه همی گوید، وتاآواز وحروف حاضرگشت، قول گشت وازمعتزلیان کس بود که چون حدّ مردم گوئی ـ که فلاسفه گفتند «الانسان حیٌّ ناطق میت» ـ گوید «اینک طوطی وشارک[1] وغلیه[2] سخن گوید». ازبی‌تمییزی‌نداند که‌این‌آن نطق نیست، که نطق آن بود که اندرنفس بود، وایشان‌را این نیست، وکلام آوازی است اندرحرف بسته، وایشان‌را حروف نیست درست، چه تعلیمست بعادت وبتخمین نه‌بتحقیق. و دلیل آنک اگر نطقستی، چون گرسنه شودی یاتشنه گرددی بگویدی، که اگر ازگرسنگی بمیرد، نداند گفت. وچون گربه ـ که دشمن اوست ـ بیاید که بخوردش نداند گفت‌تاازوی بازدارندی، چنانک مردم بیمار وضعیف وتشنه وگرسنه گوید. پس دانستیم بیقین که آنجا نطق نیست که آن گویدی که اندرنفس است تانطق بودی. وکلام نیزنیست، که اگر کلام بودی، حرفش معلوم ومفهوم بودی. پس چیزیست همانند عادتی، نه‌امر نه نهی نه‌خبر ونه استخبار. پس‌قول سخن گفتن‌است، وکلام‌صوت منظومست‌بحرفهای مختلف، ونطق اندر هموم دلست اگربکلام وقول رسدیانی.

۱ـ شارك: پرنده‌یی سیاه و کوچك که مانند طوطی سخن میگوید.

۲ـ غلیه: پرنده‌ییست سیاه وسفید که آنرا عکه و کلاغ پیسه هم گویند. غلیواج نام دیگراین پرنده است.

فامّا «منطق الطیر» همچنانست که گفت «قالت نملة» این بروی لغت رواست، ولیکن تفسیرش اعتقاد کردن زبان نیست، ناچار این را تأویل باید، که مورچه را آلات صوت و کلام نیست، و مرغ را نفس ناطقه نیست تا منطق بودی. پس «وعلمنا منطق الطیر» چون درست باشد؟ ولیکن معنی مرغ اینجا چیزی دیگرست، و معنی مورچه دیگر. و مردم را که آلات کلام وقول نبود، مراد نتواند نمودن. نشنیدم که کبکی صاحب خبری کرد و مردم این از آن تواند که نفس ناطقه دارد، و مرغ بعادت گوید بهمانا نه بتحقیق. واین در معنی نطق و کلام وقول بگفتار موجز گفتم.

۱۲- موفّقِ هروی

ابومنصور موفق بن علی هروی ازپزشکان وداروشناسان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجریست که ازاحوال او اطلاع کافی در دست نیست وعبارت کتاب اونشان میدهد که باید دراوایل قرن پنجم هجری تألیف شده باشد. نسخهٔ منحصراین کتاب که در کتابخانهٔ وین است بخط اسدی طوسی شاعرست که درشوال سال ٤۷۷ هجری (۱۰۸٤ میلادی) باتمام رسانیده. مصنف کوشیده است نام همه داروهایی را که تاآن هنگام می‌شناختند در کتاب خود بیاورد. انشاء اوبنابرعادت زمان بسیارساده و وافی بمقصود ودارای خصائص دیگرنثرهای کهن است این کتاب تاکنون دوبار بطبع رسیده است.

یاقوت[1]

ازیاقوت بهترین سرخست و او بهترین جواهرهاست خاصه رُمّانی از وی و بتَرش سپیدست ومیانه ترش از رقست، وخاصیت این همه نوعهاش آنست کی تشنگی بنشاند واگربکوبند وخرد بسایند وبزهرداده دهند سود دارد، ومردمِ زهرخورده را ازوی هیچ چیز بهترنبود؛ وخاصیتش آنست کی دل را خرّم دارد وگر کسی نگینی یاقوت دارد بی‌آنک خرّم بود خرّمی همی‌آوردش، وهر کِ او را اندرکوزهٔ آب نهد وازآن کوزه‌آب همی‌خورد هرگزوی راعلّتِ استسقانبود وعلامت آنک بشناسندش آنست کی همیشه سرد بود وهرگز گرم نگردد وآتش براو کارنکند وازآتش زیانش نرسد گرچی بسی روزها اندرآتش بود، وهیچ چیز براو کارنکند الاّ الماس.

خمر

جالینوس گوید کی غرض اندرخمرخوردن دوچیزست: یکی خرّمی دل ودوم

۱- کتاب الابنیه عن حقائق الادویه چاپ زگیلمان ص ۱۰۱-۱۰۳.

منفعت تن، وخمر موافق‌ترست ازهمه‌چیزها بتن درستی نگاه داشتن، چون‌استعمالش بمقداری معتدل کنند. کی وی حرارت غریزی را قوی گرداند و بیفزاید واندر همه اندامها بپراگند، وتن‌را قوی کند وخرمی ونشاط انگیزد وسودارا سود کند کی‌تن‌را گرم بکند وتری‌دهدش، وطبیعت نرم دارد واندامهای اصلی‌رانرم کند وخشک‌اندام را فربه‌کند، ورنجگی بافراط را بنشاند وتن بیمار خیز[1] را بازعادت برد، واندرشهوت طعام بیفزاید، وطعام‌را بگُوار بَرَد[2] وباخویشتن بکشدتابهمه‌اندام برساند ومررطوبت آب‌را هم‌چنین.

ومستی نکنند کی مستی اندراندام بسیارمضرت آورد. اول چیزی‌فساد ذهن کند وخرد ببرد نیز، وقوت نفسانی‌راسست کند ازقِبَلِ آنک‌ِرگهاپرشود ومیان‌مغز نیز، وحرارت غریزی را برسرآرد وسردش گرداند. پس چون مدام مستی کنی ازو سکته‌خیزد وفالج وسستی اندام‌وسبات[3] وصَرَع[4] ورعشه وتشنّج .ـ وبااین کی گفتم خمررا فعل اندرتنها گوناگونست، هم‌چنان کی طبع مردمان نیزگوناگونست، وهم طبایعِ خمرنیز مختلفست‌بخودی‌خویش، ازآن قِبَل کی ویرالون ورایحتست وطعم، وهم برقدرمنفعت مضرتشست برتقدیر آن کی بخورند وبعادت کنند.

وهرکِه بعادت کندکی مدام خورد گوشت و خونش برآن روید، راطاگفت عجب دارم‌ازآن کس کی شرابش‌خمربود ونان‌خورش گوشت، وباعتدال خورد آنچِ خورد ورنج‌باعتدال، برد چگونه‌شاید کی وی بیمارشود؟ وخمرمعده‌را گرم کند وجگر نیز وغذا بگُوار بَرَد واندرگوشت وخون‌زیادت‌گرداند و اندر حرارت‌غریزی نیز، و طبیعت را برفعل خویش قوّت دهد، پس‌ازقِبَل این نیک‌بود وفضولهاازوباز دارد،

۱- بیمارخیز: کسی که تازه ازبستربیماری برخاسته باشد.

۲- بگواربردن : هضم کردن.

۳- سبات : نام بیماریی درسر، چرت وپینکی.

۴- صرع : بیماری تناوبی که بااختلاجات وتشنجات همراهی دارد وحس وشناسایی فوراً درآن مفقود می گردد.

پس کی چنین بود خمرسبب دوام صحت بود و آنِ فربهی و دیر پیرشدن ، ودگر هرکی وی‌را بخورد تنش آسان ببوَد وخرد بیاساید ...

وشراب‌را سه‌مستیست ، اول مستی‌آنست کی بمقدار خورند ، پس این غذا بگواربرد ، ودل خرّم گرداند ، وگونه نیکو کند، وشجاعت آرد، وسخاانگیزد وذهن بگشاید ومنطق نیز، وکین ازدل ببرد، وآرزوی طیبت وسماع آورد .

ومستی دوم اندراین حال کی رفت بعضی تغیّرآرد، زمانی بخنداند وزمانی بگریاند وحدیث‌رابشوراند، ومستی سیم همه‌عیبها وفضیحتها گردآرد، وباشد کی تلف آورد وسردرا بهلاك افگند . باید کی بر گرسنگی نخورند و بناشتا وبرخمار نخورند و برطعام دهان سوزنده نخورند وازپس رنجگی بسیارنخورند وبرسرنان نخورند وچندان نخورند کی برمعده سنگی گردد الاّ کی خواهد کی علاج کند . وهرکی مدام نبید خورد نبید برطبع اوبیاید چنان کی کرم سرکه یا کرم روغن کی بقاشان باسرکه و روغن بود .

وخمرانگوری وزبیبی‌است وعسلی وتمری ودوشابی، وفقاع هم‌ازجنس خمرست ونیزآنکِ ازجوبگیرند وآن دگرجنسها، واین همه اجناس شراب گرمست لیکن بعضی را درجه بگرمی بیشترست .

۱۳ــ تفسیرِ قرآن

درکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج نسخه‌یی ازمجلد سوم یک تفسیردیرین قرآن موجوداست که آنرا عادةً «تفسیر کمبریج» مینامیم. این تفسیرازآثارکهن فارسی وبظن غالب ازکتب قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است زیرا مؤلف این کتاب از بزرگانی که بعدازسال ۴۰۰ هجری (۱۰۰۹ میلادی) می‌زیسته‌اند نامی نبرده است. نثراین تفسیرروان وشیواست و حتی درترجمه هایی که ازآیات شده ، درعین رعایت جانب امانت ، زیبایی کلام و گویایی عبارات هم ملحوظ بوده است. دربارهٔ این تفسیررجوع شود به‌نمونهٔ سخن‌فارسی، مرحوم دکتر مهدی بیانی، تهران ۱۳۱۷ هجری‌شمسی، ص ۳۶ و آنچه درآنجا ازقول ادوارد برون که در فهرست کتابخانهٔ کمبریج آورده، نقل شده است. تاریخ تحریراین‌نسخه سال ۶۲۸ هجری‌است وآنچه درینجا نقل میکنیم مأخوذ است ازنسخهٔ عکسی تفسیرمذکور متعلق بکتابخانهٔ بنیاد فرهنگ‌ایران ورق ۱۹۹ - ۲۰۰.

داودِ پیغامبر

وآن چنان بود که داود علیه‌السّلام چون چنان شد که عبادت اواز عبادت همه خلق برگذشت[1]، فریشتگان بااو مساعدت کردند بتسبیح کردن وتحمید[2] ونماز کردن. وچون داود برپای بودی فریشتگان بااو برپای بودندی . چون اورکوع کردی‌ایشان بااورکوع کردندی ، چون اوسجود کردی ایشان بااو سجود کردندی، چنان شدکه فریشتگان‌دست اورا بگرفتند وبااو سخن گفتند ومرورا دوست گرفتند. پس داود علیه‌السلام بافریشتگان گستاخ گشت. مریشان‌را بپرسید که شما

۱- برگذشتن : تجاوزکردن .

۲- تحمید : حمدکردن، ستایش کردن.

بچه کار برمن موکّلانید[1]؟ ایشان گفتند: امّا بدان که ما برتو گناه ننویسیم و سر ترا براه راست نگاه داریم وبدیها ازتو بگردانیم وترا برنیکیها راه‌نمای باشیم. واین خدای فرموده است مارا تاتوازگناهان معصوم باشی وبنیکیها موافق باشی.

آنگاه داود باخویشتن گفت که پس مرمرا ازین نیکی که من همی کنم چه‌مزد باشد یاازین که من ازگناه همی بازباشم مرمرا چه حَمد[2] باشد؟ چون فریشتگان‌مرا همی‌راه نمایند وهمی‌نگاه دارند. کاشکی من بدانمی که اگر مرا برمن یله کنندی[3] ازمن چه‌آیدی؟ پس مرورا آرزو چنان‌آمد که کاشکی مرورابرو یله کنندی تاببینندی که ازوجزنیکی نیایدی.

پس خدای عزّوجلّ خواست که تاداود بداند که اورا خدای همی‌نگاه‌دارد ومرورا ازخدای بهیچ حال بی‌نیازی نیست. پس چون داود بدید که فریشتگان از نزدیک‌او برفتند بدانست که مرورا یله کردندی. آنگاه دست بعبادت کردن آورد وجهد کردن وبیدار بودن‌بشب وروزه داشتن بیشتراز آنکه پیش‌ازآن کردی، تاچنان شد که اندر چهارصدشب ده سجده کردی.

واورا یکی خواهرزاده بودی که مرورا ثواب گفتندی واین ثواب سپاه سالاراو بود بربنی‌اسرائیل، ومیان ایشان اندراو حکم کردی. سی‌سال هم چنین بود اندرین جهد وعبادت تاچنان شد که کس بااوسخن نتوانستی گفتن واوبا کس سخن نگفتی ازبسیاریِ جهد وعبادت که همی کردی تاچنان گُمانی برد که من مرتن خویش را نگاه داشتم وتن من مرا فرمان بُردار شد.

آنگاه خدای عزّوجلّ خواست تاضعیفیِ اومرورا بنماید تاداود بداند. آنگاه مرورا بربلاءعرضه کرد. وآن چنان بود که داود اندر محراب نمازهمی کرد. خدای عزّوجلّ مرغی‌را ازمرغان بهشت بفرستاد تابیامد برروزن محراب اوبرنشست، همه

۱- موکل: برگماشته.

۲- حمد: ستایش وآفرین.

۳- یله کردن: رها کردن، بحال خود واگذاشتن.

محراب ازآن پربوی مشک شد ومحراب روشن گشت ازآن رنگهای آن مرغ، سرخ و سپید وزرد و کبود واز هررنگی. چوداود مرآن را بدید ازآنش آرزوآمد تااندر نماز دل او مشغول گشت واندیشه کرد که ازنماز فارغ شود مرآن مرغ را صید کند. داود اندرین اندیشه بود، آن مرغ ازآن روزن فروپرید وبرزمین بنشست بنزدیک داود.

وداودرا نیز[1] صبرنماند تانمازرابِبُرید[2] وآهنگ[3] آن کرد که آن مرغ رابگیرد. آنگاه آن مرغ برپرید وبرآن روزن برنشست، آنگاه داود علیه‌السلام ازپس آن مرغ بربام باشد تامروورا بگیرد. آن مرغ زاستر[4] پرید. داود ازپس او زاسترشد. هوازی[5] نگاه کرد، زنِ «اوریا» را بدید برهنه برسر حوض ایستاده، اندرسرای خویشتن، و خویشتن را همی بشست. داود را چشم براو افتاد. آن زن نگاه کرد، سایهٔ داود را اندرسرای خویش بدید، بدانست که آن داودست. زودفرونشست وموبها رابخویشتن فرو پوشید، ازپیش وازپس، تاهمه‌تن او پوشیده شد وسرای اواز داود پرهیبت شد، ازآنکِ داود سخت باهیبت بود. وآن زن بلشایع نام بود.

آنگاه داود مرزنان خویش را بفرمود که زن اوریارا نیکوترازآن دارید که تا اکنون همی داشتید ولطف کنیدش وبنوازیدش، تاچنان شد که داود بازن سخن گفت وآن زن آگاه شد که داودرا چه بوده است. داودرا گفت: یانبیّ‌الله، بدان که مرا ازخانه بیرون آمدن عیب باشد واندر بنی‌اسرایل برمن تهمت باشد ومن خویشتن را هیچ عذری نشناسم مربی تهمتی را بِه ازآنکه شوی من بازآیدی وبامن باشدی.

واوریا بغزو شده بود، همانگه داودنامه‌یی نبشت سوی سپاه‌سالار واورابفرمود که اوریا را بازفرست. چونامه آنجا رسید هم آنگاه اوریارا بازفرستاد. پس چواوریا

۱- نیز: دیگر، پیش ازآن، ازآن پس.

۲- بریدن: قطع کردن.

۳- آهنگ: قصد.

۴- زاستر: زان‌سوتر، آنطرف‌تر.

۵- هوازی: ناگاه، ناگهان، مغافصةً

همی‌آمد، اندر راه یک شب خفته بود، بخواب دید که شیری نر اندرمیان دوشاخ خرما درخت اندرنشسته بودی واوخود خواب گُزار[۱] بود. چوازخواب بیدار شد مر اورا سخت عجب‌آمد ازآن خوابِ خویش. گفت که خرما درخت زن باشد وشیر ملِک باشد. چه گویی که داودرا برزن من کاریست وسر اورا بیش‌ازآن عجب‌آمده بود ازآنکه داود مرورا ازمیان همه لشکرباز خوانده بود.

پس اندیشه کرد، بدانست که داودرا برزن‌او هوا[۲] آمده است. چون بخانه بازآمد نزدیک زن خویش نشد وبروز همه روز روزه داشتی وبیشترازشب نماز کردی وهیچ بَرِ زن خویش نشدی تاچنان شد که زن ازو دستوری[۳] خواست، گفت: مرا دستوری ده تابجامهٔ[۴] تو آیم. اوریا مرورا دستوری نداد. چون زن بجامهٔاو اندرشد اوریا روی ازوبگردانید، هرچند که زن خویشتن را برو عرضه کرد اوریا هیچ آهنگ اونکرد.

آنگاه این زن مرداودرا خبر کرد ازآن. پس روزی اوریا باداود نشسته بود و حدیث همی کردند. داود مراوریا راگفت که مرا خبر کردند بعضی‌از زنان که‌زن‌تو پیش ایشان گله کرده است که تاتو بیامده‌ای، بااو ببستراندر نشده‌ای وبااو همی گرد نیایی، چرا همی چنین کنی که من ترا ازبهرحقّ همسایگی بازخواندم، ازآنکه حقّ همسایگیِ تو برمن واجبست، که روزگاری دراز غایب بودی، خواستم تاباز آیی وبااهل خویش بباشی، ازآنکه‌اهل[۵] تو بااهل من گفته بود که‌مرا آرزوی‌تست.
اوریا گفت: رحمت‌خدای برتو وبراهل تو. آن واجب بودی که مرا بحالِ

۱- خواب گزار: معبر، تعبیر گر خواب.

۲- هوا: میل، آرزو، عشق.

۳- دستوری: اجازه.

۴- جامه: مراد «جامهٔ خواب» است یعنی بستر.

۵- اهل: خانواده، عیال، همسر.

غایبی[1] نصیحت گر بودی واهل مرا نگاه داشتی وناسزارا ازاهل من بازداشتی. پس چو اوریا این حدیث همی کرد بترسید که باشد که داود بداند که همی چه گویم. پس باز مرآن حدیث‌را باغزا آمیخته کرد وگفت که بااین همه نیزمن بغزوبودم اندر سبیل ِ خدای، وبا گروهی مردمان بودم که ایشان شب وروز اندرجهاد و عبادت و حرب کردن بادشمن مشغول‌اند وازچندین گاه‌باز ازعیال وخانمان‌رفته‌اند وازین‌جهان هیچ آرزوی شهوی ولذتی نیابند نه‌از زنان ونه جززنان. ومن باایشان بودم ودر همه حال باایشان انباز بودم. چوما روزی بحرب فرا خواستیم شد وصفها بر کشیده بودیم وپاداش غزو بتمامی بخواستیم یافت ناگاه نامهٔ‌توفراز رسید، وتوپیغامبرخدای وخلیفت خدایی، امر ترا مخالف نشدم وهم درساعت بازگشتم وچوروی ازیاران بگردانیدم باخدای نذرکردم که تامن سوی ایشان باز نشوم ازخوشیها ولذّتها و شهوتهای دنیا هیچ نگیرم وبهیچ چیزمشغول نباشم تابدیشان مانندهباشم تامگرمن باایشان اندرپاداش برابر باشم، ازبهراین را باعیال خویش گرد نیایم. همی داود اوراگفت: نیکودیدی وصواب دیدی ومن امیدوارم که خدای امید ترا وفا کند و مر ترا پاداش بدهد ولکن‌مر اهل ترا برتو حقّ است. اوریا گفت که حقّ خدای بزرگترازحقّ ایشانست.

آنگاه برادران بلشایع بیامدند، ومردان ِ جَلد[2] بودند وسخن گوی. آنگاه‌اوریا را پیش داود کشیدند و برو خصمی کردند[3] وسخن سربسته گفتند و بمعنی داودرا گفتند: یانبیُّ‌الله، بدان که مرمارا زمینی بود که مامرآن زمین را آبادان نتوانستیم داشت وبترسیدیم که ضایع ماند. آن زمین مرین مرد را دادیم برآن شرط که آبادان دارد وآبش دهد وسباع را ومرغان را ازآن باز دارد، وبااو شرط کردیم که‌اگرچنین نکنی ازتو بازستانیم، واکنون زمین‌را یله کرده است‌ضایع وآبش همی‌ندهدو گردآن

۱- غایبی: غیبت، عدم حضور.

۲- جَلد: زیرک، چابک.

۳- خصمی کردن: اظهار دعوی کردن، ادعا کردن علیه کسی.

همی نگردد تاسباع اندرآن همی خانه کنند.

اوریا گفت: یانبیُّ الله، ایشان همی راست گویند. من تاکنون آن زمین را بطاقت خویش آبادان همی‌داشتم وآبش همی دادم وسباع را ازآن دور همی‌داشتم. اکنون یکی شیری آمده است بزرگترین همه شیران، واندران زمین خانه کرده است و مرا باآن شیر طاقت نیست. همی بترسم که اگر باآن شیر برآویزم مرا بکشد. ازبهراین را[1] مرآن زمین را بدان شیر یله کرده‌ام.

داود بدانست که ایشان همی چه گویند. داود گفت: آری من خبریافتم که آن شیربنزدیک آن زمین بگذشت ولکن آنجا زیانی نکرده است و خدای قادرست که مرآن شیررا بازدارد تانیز بنزدیک آن زمین نگردد. شما بازگردید. واوریا را گفت: بازگرد وآن زمین را آبادان کن وازآن شیرهیچ مترس. آنگاه اوریا پس ازآن ازداود دستوری خواست که باز هم بدان غزوباز شود. داود اورا دستوری داد. چو اوریا آنجا بازشدلشکر همی بحرب فرا خواستندشد. اوریا آنجا رسید وزمانی نیک حرب کرد. پس سنگی ازحصار بینداختند وبرسر اوریا آمد ومغز ازسراو فروآمد وشهادت یافت و ببهشت جاودانه شد. چون خبر بداودرسید که اوریا کشته شد، زن اورا بفرمود تا عدّت[2] بداشت. پس آنگاه داود اورا بزنی کرد واومادر سلیمان بود علیه‌السّلام.

۱- ازبهراین را: بدین سبب، بدین جهت.

۲- عدت: مدتی که زن باید بعدازطلاق یا بعدازمرگ شوهرصبر کند وپس ازآن بشوی رود.

۱۴ ـ ابن‌سینا

شیخ الرئیس حجة‌الحق امام‌الحکما ابوعلی حسین بن‌عبدالله بن‌سینا حکیم عالی‌مرتبت و پزشک نامبردار و نویسندهٔ بزرگ ایرانی، سرآمد حکمای مشاء و شهسوار میدان تفکر در تمدن اسلامیست. ولادتش بسال ۳۷۰ هجری (۹۸۰ میلادی) در «خُورَمیثَن» ازاعمال بخارا اتفاق افتاد و او بتشویق پدر اسمعیلی مذهب خویش پس از کسب مقدمات علوم ادبی و دینی، نزد ابوعبدالله النّاتلی ازمشاهیرعلمای قرن چهارم، منطق واقلیدس والمجسطی را فرا گرفت و سپس بمطالعات شخصی در حکمت و ابواب مختلف آن پرداخت و چنان بجهد درین کار بزرگ ایستاد که چون به هجده‌سالگی رسید ازتعلّم همهٔ علوم فارغ شده بود. نخستین تألیف او کتاب «حکمة‌العروضیه» است که در بیست ویک سالگی نوشت. بعد ازآن ابن‌سینا چندگاهی در بخارا باقی ماند وسپس براثر انقلاب احوال آل سامان از بخارا بخوارزم در دستگاه «آل مأمون» رفت و بسال ۴۰۳ هجری (۱۰۱۲ میلادی) از ترس محمود غزنوی که آهنگ آن دیارکرده بود از خوارزم بگرگان و مقارن‌سال ۴۰۵ هجری (۱۰۱۴ میلادی) به ری و سپس بقزوین و همدان رفت و قبل ازسال ۴۱۱ هجری (۱۰۲۰ میلادی) وزارت شمس‌الدوله ابوطاهر شاه‌خسرو دیلمی فرمانروای همدان وجبال (۳۸۷-۴۱۲ هـ. مطابق با ۹۹۷ - ۱۰۲۱ میلادی) یافت و بعداز وفات شمس‌الدوله چندی در زندان «فَردَجان» بسربرد و بعداز رهایی از حبس باصفهان نزد علاءالدوله کاکویه رفت و همچنان درسفر و حضر با او بود تا درسال ۴۲۸ هجری (۱۰۳۶ میلادی) بین‌راه اصفهان و همدان درگذشت و در همدان مدفون گردید و اکنون مقبرهٔ او آنجاست.

ابن‌سینا دارای اشعاری بپارسی و عربی و آثار متعدد بنثر فارسی و عربی در دانشهای مختلف و مسائل گوناگون از قبیل حکمت و پزشکی و روانشناسی و داروشناسی و ریاضی و تمثیلات عرفانی و امثال آنهاست که از میان آنها کتابهایی ازقبیل الشفاء ـ الاشارات و التنبیهات‌ـالنجاة ـ الانصاف ـ الحکمة‌المشرقیه ـ القانون ـ دانشنامهٔ علائی‌ازهمه‌مشهورترند

بوی آثارمتعددی بنثر پارسی نسبت داده‌اند که عده‌یی ازآنها ترجمه‌هایی از دسته‌یی از رسالات او است بفارسی و از میان همهٔ آنها در انتساب مستقیم کتاب دانشنامهٔ علائی و

رسالهٔ نبضیه و شاید رسالهٔ معراجیه یا معراجنامه با بن‌سینا تردیدی نیست و مابقی ازقبیل کنوزالمعزمین - ظفرنامه - حکمة‌الموت - رسالهٔ‌نفس - المبداء والمعاد - اثبات‌النبوة - رسالهٔ جودیه - معیارالعقول - علم پیشین وبرین و غیره منسوب بدوست.

دانشنامهٔ علائی (علائیه) یا حکمت علائی (علائیه) را شیخ بخواهش علاءالدولهٔ کاکویه حکمران اصفهان نوشته و بنابر آنچه درآغاز آن آورده آنرا بقصد تحقیق در منطق و طبیعیات و هیئت و موسیقی و مابعدالطبیعه تصنیف کرد، لیکن جز بتحریر قسمت منطق و الهیات و طبیعیات توفیق نیافت و تألیف باقی کتاب‌را بعد ازو شاگردش ابوعبید جوزجانی با استفاده ازکتب شیخ برعهده گرفت. اهمیت کتاب دانشنامه در آنست که اولین دورهٔ کامل از حکمت مشاء است که بزبان‌فارسی نگارش یافت ونیز ازباب اشتمال بربسیاری‌ازاصطلاحات منطقی و فلسفی بفارسی شایان توجه است.

اما رسالهٔ نبض یا نبضیه شامل بحث‌درکیفیت آفرینش عناصر و امزجه وطبایع وبحث دردوران دم و نبض و انواع وکیفیت شناختن آنست [1].

بزرگترین سعادت [2]

پیدا کردن آنکه خوشترین خوشی و بزرگترین سعادت و نیکبختی، پیوند واجب‌الوجود است، هرچند بیشتر مردم را صورت آنست که چیزهای دیگر خوشترست.

نخست باید که دانسته آید که خوشی و درد چیست. گوئیم که هرکجا که اندریافت [3] نبُوَد خوشی و درد نبُوَد پس‌نخست اندریافت باید. و اندریافت ما را دوگونه‌بُوَد: یکی حسی که ازبیرون بُوَد ویکی و همی‌وعقلی که ازاندرون بُوَد،

---

۱ - در بارهٔ ابوعلی سینا واحوال و آثار او رجوع کنید به‌کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکترصفا، طبع سوم، تهران ۱۳۴۶ ص ۲۰۶-۲۸۱؛ و نیز به‌جشن‌نامهٔ ابن‌سینا ج ۱ و ترجمهٔ فرانسهٔ آن، دکترصفا، تهران ۱۳۳۱ شمسی.

۲ - نقل از دانشنامهٔ علائی بتصحیح آقای احمد خراسانی ص ۱۲۸-۱۳۳

۳ - اندریافت: ادراک

وهریکی سه گونه بُوَد: یکی اندریافت چیزی که سازوار و اندرخور قوّتِ اندریابنده[1] بُوَد، ویکی ناسازوار و زیانکار[2] و نااندرخور[3]، وسوم میانه که نه این بُوَد ونه آن. پس خوشی اندریافتِ اندرخور بود ودرد اندریافت نااندرخور بود.

و امّا اندریافتِ آنچه نه این بود و نه آن، نه خوشی بود و نه درد؛ و اندر خورِ هرقوّتی آن بود که موافقِ فعل وی بود بی‌آفت، خشم را غلبه و شهوت را مزه و خیال را امید، وهم برین قیاس مرلمس را آنچه موافق وی بود ومربوییدن را و همچنین مردیدن راهم برآن قیاس.

و اندرخردمندان لذت قوتهای باطن غلبه دارد و برخُردنفسان و فرودهمتان[4] وخسیسان[5] خوشیهای ظاهر غلبه دارد. اگر بر کسی عرضه کرده آید که چیزی خوردنیِ خوش خواهی یا محلّ وحشمت وبزرگ داشت وغلبه بردشمن، اگرسَقَط[6] و خُردهمت بوَد و به محلّ کودکان و چهارپایان، شیرین خواهد؛ و اگر او را نفسی شریف و نفیس بوَد هرگز به‌شیرینی ننگرد و آن مراو را بجای آن دیگر چیز خوش نایستد. و سَقَط و دون همت آن کس بُوَد که قوتهای باطنِ وی مرده بوَد و خود خبرهمی ندارد ازفعلهای قوتهای باطن، چنانکه کودکان که ایشان‌را هنوز قوتهای باطن بفعل تمام نیامده باشد.

و هرقوّتی‌را خوشیِ اندریافت آن چیزبود که ویرا قوت بروی است وازبهروی است و آن چیز موافق وی‌است ولکن اندرین باب تفاوت سه گونه افتد: یکی تفاوت قوّتِ قوّت، که هرچند قوّت شریفتر و قوی‌تر آن چیز که فعل وی بود شریف‌تر و

---

۱ - اندریابنده: مُدرِك

۲ - زیانکار: مضر

۳ - نااندر خور: ناشایسته، نالایق

۴ - فرودهمت: کسی که همت پست دارد

۵ - خسیس: پست و فرومایه

۶ - سقط: بیفایده ونبهره و در اینجا بمعنی فرومایه است

قوی‌تر. ویکی از قِبَلِ[1] مقدار اندر رسیدن[2] و اندریافتن، که هرقوتی که اندریافتِ وی بیشتر بوَد وی بخوشی و دردِ بیشتر رسد؛ و اگر دو قوّت بوَند از یک باب و لکن یکی تیزتر بود، اندریافتِ وی مرخوشی‌را و درد را بیشتر بود. وسوم ازقِبَلِ تفاوت آنچه بقوّت رسد، که هرچند وی اندرباب خوشی و ناخوشی قوی‌تر، قوّت را خوشی یافتن و دردیافتن بیشتر.

و آن چیز خوشتر بوَد که وی بنقصان و ببدی میل کمتر کند و دارد، وآن چیز دردناك‌تر که‌وی بنقصان وببدی میل بیشتر کند ودارد، زیرا که‌اندریافتِ چیزی خسیس‌است. پس چون قیاس‌شاید کردن آن صورتی‌را که اندر حس افتد ازشیرینی یا از معنیهای دیگر که بشیرینی ماند، که اندریافتِ وی حسی است زیرا که اورا اندریافت چیزی خسیس است، با آن صورتی که از واجب‌الوجود آید اندرعقل که وی بهترین صورتیست و قوت عقل را بفعل آورد.

و امّا اگر قوّت گیری[3]، قوّت حس‌خسیس وضعیف بود که سپس‌ترپدیدآید که وی‌چیزیست که بهرهٔ وی ازوجود خسیس‌است وایستادن‌وی بآلتی‌جسمانیست، وهرگاه که اندریافتِ وی مرخوشی‌را قوی شود وی ضعیف شود. چنانکه‌خوشی‌چشم روشنایی‌است وناخوشی‌وی تاریکی، و روشنایی‌قوی‌ورا کور کند وبجمله[4] محسوساتِ قوی مرقوّتهای حس‌را تباه کند و معقولات‌قوی عقل‌را درست‌تر کند و قوی‌تر کند. و قوّتهای‌عقلی بخود ایستاده است و ازگردش دور است چنانکه پیدا کرده شود، و نزدیکترین هستی‌بهستی‌واجب‌الوجود وی‌است، چنانکه هم پیدا کرده شود. پس قوّت حسی را بقوّت عقلی نسبت نیست.

و امّا اندریافتِ عقل و اندریافت حس بچند روی تفاوت دارند: یکی آنکه

---

۱ - از قِبَلِ: از جهتِ
۲ - اندررسیدن: تمیزدادن
۳ - گرفتن: پنداشتن، تصورکردن، معتبر دانستن
۴ - بجمله: بهرحال

عقل چیزی را بخودیَش، چنانکه وی هست، اندریابدوحس هیچ چیز را بخودیَش اندر نیابد؛ چه هرگاه که چشم سپیدی بیند، درازا وپهنا وشکل باوی بیند، وحرکت وسکون باوی بیند، پس هرگز سپیدی را بخودیِ سپیدی نتواند دیدن؛ وکمابیش افتد اندر وی باندریافتنِ چیز، و باشد که او را کمتر از آن بیند که وی است.

و عقل چیز را مجرّد بیند و چنان بیند که هست، یا خود هیچگونه نبیند؛ و حس مرعرضهای خسیسِ تغیّرپذیررا بیند وعقل مر گوهرها و صفتهای ناگردنده[1] را بیند و آن چیز را بیند که نیکویی و نظام و خوشی همه از وی آید. پس چگونه بُوَد حال خوشیِ اندریافتِ عقلِ مرحقِ اوّل را، آنرا که همه جمال و نظام و بهاء از وی است؛ وآن خوشی را باین خوشیِ حس چه قیاس بود؟

و لکن بسیار بود که خوشی‌یی را ادراک کند قوّتی از قوتها و از خوشیِ وی غافل بود، یا از آن قبِیَل که از وی مشغول بوَد وغافل بوَد، چنانکه کسی مشغول بُوَد که آواز دَستانهای[2] جلیلِ نیکو نظام شنود و از خوشی وی خبر ندارد. یا از قبِیَلِ آفتی که افتاده بوَد که طبعِ چیز بسبب آن آفت آرزوی آن چیز دارد که آن آفت را دفع کند، پس اورا چون جزوِیِ چیز دیگر دهند هرچند که خوش بوَد خوش ندارد، چنانکه کسی را که گِل خوردن خوش آید و چیز ترش وتلخ خوش آید چیزشیرین ناخوش آید.

یا ازقبِیَلِ عادت و اِلف[3]، چنانکه کسی طعامی ناخوشِ الف کرده بوَد یاچنان شده بوَد که اندرخور وی گشته بود، پس آن خوشتر آید او را از آنچه وی بحقیقت خوشست. یا از قبِیَلِ آن که قوّت وی خود ضعیف بود ونتواند احتمال آن چیزخوش کردن چنانکه چشم ضعیف که روشناییش ناخوش آید وگوش ضعیف که آوازخوشِ قویَش ناخوش آید.

---

۱ - ناگردنده: غیر متغیر
۲ - دستان: سرود و نغمه
۳ - اِلف: دوستی، خوگرفتن

پس بدین سببها مارا نیزباشد که غفلت افتد از خوشیِ معقولات که ما ازیشان مشغولیم ، و قوت‌عقل ما ضعیف باوّل کار ، و بالجمله تا اندر تنیم و عادت والِف بچیزهای محسوس کرده‌ایم بسیار بُوَد که چیزی خوش ناخوش آید هم‌ازین سببهارا وبسیار بود که نه ازخوشی و نه‌از ناخوشی خبردارد چنانکه کسی که اندام وی خَدِر[1] شده باشد که چون خوشی و ناخوشی بوَی رسد نداند ، چون خَدَر[2] زایل شود آنگاه داند دردِ چیزی که بوی رسیده بوَد از سوختگی یاریشی .

و بسیار بود که قوّتی چیزی اندریابد و خوشیِ وی اندرآن بود و وی خبر ندارد از سببی عارض را ، چنانکه آن بیماری که پزشکان آنرا «بولیموس» خوانند که همه تن گرسنه بود و بگرسنگی ضعیف همی‌شود و لکن معده خبر ندارد بسبب بیماری از ضعیفی یا از تری که او را افتاده بوَد . چون آن سبب زایل شود سخت دردمند شود بنارسیدن غذا بوَی .

وحال‌نفسِ ما اندرین گیهان[3] همچنین است که‌وی بنقصانست و بدانکه کمال معقولات اندر وی نیست دردمند است و بآن کمالی که دارد خوشی یابست بطبع خویشتن ، ولیکن تا اندر تنست ازاندریافتِ خوشی و درد مشغولست[4] و چون جدا شود آنگاه داند .

پس واجب‌الوجود بزرگترین اندریابنده‌ییست مر بزرگترین اندریافته را که خودست ، تمامترین اندریافتنِ دایم بآن بهاء و بآن عظمت و بآن منزلت . پس خوشترین‌حالی حالِ وی است بخود که وَرا حاجت نیست بچیزی برون که او را جمال وعظمت‌دهد، وآن هستیها که باوّلِ آفرینش تمام[5] افتاده‌اند وعقل محض‌اند،

---

۱ - خَدِر : عضو بخواب رفته و سست شده

۲ - خَدَر : سستی و بخواب رفتگی

۳ - گیهان با یاء مجهول یعنی‌جهان،وجهان بکسر اول تبدیل صورتی ازگیهانست .

۴ - مشغول : غافل

۵ - تمام : کامل و بی‌نقص

ونه‌چون ماند که ما را همیشه بچیزهای بیرون حاجتست وبچیزهای فرودمان نگرش و شغلست ، ایشان را بکمال خویش نگرش و شغلست که ایشان را معقول بود ، و بآنچه ایشان را مشاهده است از کمال و بهاء واجب‌الوجود که اندر آیینهٔ جوهر ایشان تابانست ، غایتِ خوشی و لذّت ، و خوشیِ ایشان بآنچه وَرا مشاهداند از واجب‌الوجود ، افزون خوشی ایشانست بآنچه اندریافته‌اند ازکمال خویشتن ، و ایشان را بخوشی و لذّتِ بَرسُو[1] مشغولی[2] است، اَزیرا که هرگزروی از بَرسو به فروسو[3] نکنند و خودی‌خویش را وقف کرده‌اند برنظارهٔ وَرج[4] یعنی‌شکوهمندیِ برین و بدریافتِ خوشیِ مهین .

و آنجا ملال نبود که سبب ملال ما شغلی دیگر بوَد . یا دردِ آلت بود یا بدی آلت بوَد ، و بجمله باید که آنجا مادّتی بود تغیّر پذیر، امّا بی‌سببی ملال نیاید و هرچه فرمانبردارِ سببی بود که بوی رسید متغیّر بود . و نیکبخت مردم آن بوَد که جانِ خویش را آن حال جوید تا چون از تن جدا شود آن خوشی بیابد و چون خلاف آن کسب کند ضدّ آن خوشی درد یابد ، هرچند که آن درد را اکنون صورت نیست . چنانکه هر که درد سوختن آتش نیازموده باشد جزبشنیدن نداند .

و چون نیکو گفت امامِ حکیمان و دستور و آموزگارِ فیلسوفان ارسطاطالیس اندرباب آن خوشی که واجب‌الوجود را بخویشتن است ، و چیزها را بوَی از وی ، که گفت: اگر مراوّل همه‌چیزها را از خود همیشه آن مقدار خوشی است که ما را بوی بوَد آن ساعتی که او را اندر یابیم واندر بزرگی وی اندیشه کنیم و حقّی را اندرباب وی تصوّر کنیم ، خود بزرگست ؛ واین مقدار که خردِ ما اندر یابد وحال

---

۱ - برسو : جانب بالا ، عالم علوی

۲ - مشغولی : اشتغال ، اشتغال خاطر، توجه

۳ - فروسو : جانب پایین ، عالم سفلی

۴ - وَرج: بزرگی وشأن وشوکت ، فرّ، فرّه، ارج . ومقصود درینجا «فرّایزدی» است

ما واجب کند خود قیاس ندارد بآنکه وَرا از خود بوَد ، و آن بزرگتر و عجب‌تر، بلکه هستی اول خوشی است قایم بنفس خویش و نبایستی که آن حال را خوشی خواندندی و لکن لفظی نیست از لفظهای معروف ازآن اندرخورتر باین معنی .

نبضِ مرکّب[1]

نبض مرکّب آن نبض را خوانند که حکمش از دو سه حالِ وی گیرند ، چنانکه مورچه‌یی که اندروی خردی و تواتر بود . وقسمت ایشان که نبض مرکبند بسیار است ، و همه را نام نیست ، وبعضی را نام هست ، چون نبض ستبر باشد که بتازی غلیظ خوانند ، وچون نبض باریک که بتازی دقیق خوانند . ستبرآن بوَد که پهنا[2] و بلندا[3] بیشتر دارد . و باریک آن بود که پهنا کم دارد ، و درازا[4] بیش .

و ازین جمله « نبض آهوی » است که بتازی غزالی خوانند ، که اندریک جزو گران می‌آید ، آنگاه بیکبار تیز شود .

و موجی‌است ، که جزوی بزرگتربود ، و جزوی خُردتر چون موجها بانرمی، و سخت خُرد نبود . و دودی‌است همچون موجی . ولکن خُردتر متواتر چون کرم .

و نَملی‌است و تفسیرش مورچگی ، بغایتِ خردی بود، وبرصورت مورچه .

وارّگی است که بتازی منشاری خوانند ، همچنان بوَد که موجی ، ولکن صُلب[5] بودو کشیده ؛ و بیشتر آنگاه بود که اندراندامِ عصبی‌آماس بود چون‌حجاب و سینه؛ و موجی بیشتر آنگاه بود که آماس اندرعصب نبود ، بلکه اندرشُش یامغز یا در جگر بود ، و بوقت گرمابه کردن و عرق کردن .

---

۱ - نقل ازرسالهٔ نبضیه چاپ انجمن آثار ملی بتصحیح آقای مشکوة، ص۴۳-۴۶

۲ - پهنا : عرض

۳ - بلندا : ارتفاع ، بلندی

۴ - درازا : طول

۵ - صلب : سخت

و دُرِم موشی است که بتازی ذَنَب‌الفار خوانند. که از زیادت نقصان گیرد یا از نقصان بزیادت آید اندر نبضهای بسیار ، یا اندریکی نبض.

و جوالدوزی‌است که به‌تازی مِسلّی‌خوانند، و ازنقصان بزیادت‌آید بتدریج، آنگاه از زیادت بنقصان شود.

و دو زخمی است که بتازی ذوالقرعتین گویند که هنوز حرکت پیشین تمام شده نبود که دوّیم اندر رسد.

و اندرمیان‌افتاده ، که به‌تازی: الواقع فی‌الوسط خوانند، که‌آنجا که‌سکون چشم داری سکون نیاید ، حرکت آید.

ونبض لرزنده ، ونبض متشنّج ، و اختلافش درسپسی و پیشی[1] و نهاد[2] بود.

---

۱ ـ سپسی و پیشی : تأخر و تقدم .

۲ ـ نهاد : فطرت

۱۵ ـ شرح قصهٔ حَیّ بن یقظان

داستان حی بن یقظان از کتابهای تمثیلیِ عرفانیِ شیخ الرئیس ابوعلی بن سیناست. این داستان عرفانی را شیخ هنگامی که درقلعهٔ فردجان محبوس بود نگاشته ودرآن شرح حال پیری را ازاهل بیت المقدس بنام «حی» پسر «یقظان» آورده است. مراد ازین حی روح انسانی و ازیقظان «عقل فعال» یعنی مدبر کرهٔ مادون قمراست که صوفی زاهدرا دروصول بحق یاوری میکند. حی بن یقظان بوصیت پدربگردش دربلاد مبادرت جسته ویقظان مفتاح همه علوم را بپسرداد. وی نویسندهٔ کتاب را باخود بسیاحت عالم برد، نخست اورا بچشمه یی عجیب، نظیرچشمهٔ حیات که در داستان اسکندر میبینیم، راهنمایی کرد. هرکس ازین چشمه بنوشد ازبیابانهای سخت و کوههای بلند میتواند گذشت. این چشمه درآن سوی ظلمات (یعنی جهل ونادانی) ودر سرزمینی روشن ونورانی (یعنی دنیای حکمت وفلسفه) واقعست. سپس ازدوقسمت عالم یعنی عالم ماده وعالم معنی، وازطی مراحل و وصول بحق بطریق رمزسخن رفته واین بحث بابیانی شیرین بوصف واجب الوجود ختم شده است. داستان حی بن یقظان ازهمان عهد شیخ مورد توجه قرارگرفت وبپارسی ترجمه وشرح شد. این ترجمه وشرح بفرمان علاءالدوله کاکویه حکمران اصفهان (متوفی بسال ۴۳۳ هجری = ۱۰۴۱ میلادی) وظاهراً بوسیلهٔ یکی ازشاگردان شیخ که گویا ابوعبید جوزجانی وشاید ابوعبدالله المعصومی بوده، بانثری ساده و شیوا بپارسی درآمده است[۱].

۱- دربارهٔ ترجمهٔ حی بن یقظان رجوع شود به «ابن سینا وتمثیل عرفانی»، آقای پرفسور هانری کربن، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ج ۱ و ۲.

Henry Corbin, Avicenne et le récit visionnaire, 2 vols. Teheran, 1954.

تن و روان[1]

«گوید [خواجه ابوعلی بن سینا] که اتفاق افتاد مرا آنگاه که بشهر خویش بودم، که بیرون شدم بنزهتگاهی از نزهتگاه‌هایی که گرد آن شهر اندربود با یاران خویش. پس بدان میان که ماآنجا همی گردیدیم وطواف همی کردیم، پیری ازدور پدید آمد زیبا وفرّه‌مند[2] وسال‌خورده ، وروزگار دراز براو برآمده، و وی را تازگیِ بُرنا آن[3] بود که هیچ استخوانِ وی سست نشده بود، وهیچ اندامش تباه نبود ، و بروی ازپیری هیچ نشانی نبودجزشکوهِ پیران».

شرحش : بباید دانستن که ایزد جلّ وعلا مردم‌را ازدو گوهر آفرید: یکی تن ودیگر روان که اورا بتازی «نفس» گویند وبحقیقت«مردم»[4] وی‌ست. ودریابندهٔ علمهای کلّی وبیرون‌آرندهٔ پیشه‌ها نفس است ، ومر نفس را ایزدتعالی چنان آفرید بطبع وچنان سرشت که هربار که‌اورا بازدارنده‌یی نبود ازکارخویش، دانشهاراطلب کند وقصداندریافتنِ علمها کند. وآهنگ شناختن ایزد وفرشتگان کند، وخواهد که پایگاه ایشان بشناسد وپیوند ایشان یک بدیگر وپیوند همه بایزدتعالی اندریابد ، وباندریافتن آنچه خواهد بودن ازعالم غیب مشغول شود.

وبباید دانستن که یکی از بازدارندگان مر نفس را ازکارهای طبیعیش این قوّتهای دیگرند که مردم راست واندرو آفریده است، چون قوّت‌خشم وقوّت‌شهوت وقوّت متخیّله. وحال این قوّتها سپسترپدید کنیم. ودیگر بازدارنده‌یی مر نفس‌را ازکارخویش مشغول‌شدن اوست بتدبیر این کالبد وکارفرمودن‌اورا نیزمر این‌قوّتها را برراستی. وهربار که این‌قوّتها مر روان‌را بسوی خویش کشندوبخویشتن‌مشغول

---

۱ - نقل از«ابن‌سینا وتمثیل عرفانی» جلد اول ص٤-٥ .

۲ - فرّه‌مند : دارای فرّ.

۳ - برناآن : برنایان، جوانان.

٤ - مردم : انسان.

کنندش ، وی از کارخویش بازماند ـ آنکه اورا بسوی آن آفریده‌اند ـ اندریافتن کارهای آن جهانی ودانستن حقیقت چیزها وموجودها، وبااین قوّتها مساعدت کند وبراه ایشان برود ، وآنچه اندرسرشت وی است بجای بهلد. وهربارکه نفس این قوّتها را زیردست خویش کند وفرمان‌بُردار خویش گرداند تاایشان‌آن کنند که‌وی فرماید، پس ایشان اورا ازکارخویش بازنتوانند داشتن، وآنچه اندرسرشت‌وی‌است بجای‌آید، وآنچه اندرطبع وی است ازو پدیدآید. پس نفس بچنین حال باخویشتن بوَد، پس «بشهرخویش»بود، اَی[1] که بدان‌مشغول بود که‌اورا ازبهرآن‌آفریده‌اند. پس بسوی این[2] گفت خواجه[3] که «اتفاق افتاد مرا آنگاه که‌بشهرخویش بودم».

وبباید دانستن که نزهت کردن نفس اندیشه کردن است اندر راه علم ، و گردیدن وی اندر نزهتگاه حجّت وبرهان جستن است برآن علم که ازوهمی‌اندیشد ونظر همی کند اندروی. پس بسوی این گفت خواجه که «بیرون شدم بنزهتگاهی که‌گردآن شهراندر بود» اَی که مانندهٔ حال من بودآن علم واندیشه.

وبباید دانستن که این قوّتهای دیگر که مردم راست، باوی بهم‌اند وباوی موجود شده‌اند، وازوجدا نشوند تاوی‌بتدبیراین کالبد مشغول است وبااین‌تن آمیخته است برگونه‌یی ازآمیختن ، زیرا که قوّت شهوت بباید تاکالبد بماند و موافق را بجوید ؛ وقوّت خشم بباید تاناموافق را دور کند ؛ وتخیّل بباید تا ازراه او علمها بنفس رسد که بوهم رسیده باشد وخاصّه اندرین وقت که‌نفس‌را بایشان‌حاجت‌است وبقوّت خیالی بیشترچنانک پدید کرده آید سپستر. پس بسوی این گفت‌خواجه که «اتفاق‌افتاد که بیرون شدم بایاران خویش».

ببباید دانستن که ایزدتعالی همه‌حالهای این جهانی وجزازین‌ازبودن‌ونیست شدن وازحال بحال گردیدن، وجزازاین همه‌را بسبب ومیانجی‌اندربسته است‌وبهری‌را

۱ـ ای : یعنی.

۲ـ بسوی این : بدین‌جهت.

۳ـ مراد خواجه ابوعلی‌بن سیناست.

سبب بودن بهری کرده است، مثال این چنانست که سبب آنکه ماچیزها ببینیم روشنایی کرده است، که تاروشنی نبوَد ماچیزها نبینیم، وچنانکه دوری ونزدیکی آفتاب بهرجای سبب گرما و سرما کرده است. وهمچنین سبب بودن ونیست شدن چیزهای این جهانی فرشتگان آسمانی کرده است خاصه «عقل فعّال» آن که حالش سپستر یاد کنیم، وبمیانجی ایشان چیزها پدیدآیند، زیرا که ایشان مادّتها راشایستهٔ صورت‌پذیرفتن کنند، هرچند که بودن ایشان نیز بفرشتگان کرّوبیان بازبسته است، چنانکه یاد کرده آید. وهمچنین حال مردم ازمعنی اندریافتن علمها ودانستن آن چیزها که مردم باوّل کارنداند، پس بداند، بفرشته یی بازبسته‌است که وی یکی از کرّوبیان است، وبسبب وی مردم را آن چیزها که اندرو ازدانستن وشناختن بقوّت بود، بفعل آید. واین فرشته داناست بهمه حالهای این جهانی وجزازین، وهرچه خواهدبودن اورا معلومست، وبروی چیزی ازینگونه پوشیده نیست. ودانا آن این فرشته را عقلِ فعّال نام کردند، ای که همه دانستنیها اورا معلومست اندروقت وبفعل است نه بقوّت. وشاید بودن که آنکه اورا بزبان شریعت جبرئیل علیه‌السلام خوانند، این عقل فعّال است، وپیشینگان مر فرشتگان آسمانی را «نفسها» خوانند. ومر فرشتگان را دیرست که تابیافریدند، پس دیرینه‌اند، ونه چون ماند که روزگارایشان را پیر کند واندرایشان اثر کند. پس بسوی این گفت خواجه که «ازدور پیری دیدم زیبا و روزگار دیده وبرونشان بُرناآن بود وشکوه پیران».

احوال نفس ناطقه[1]

بباید دانستن که نفس ماتاوی باتن آمیخته است وبتدبیرتن مشغولست، اورا علم بحقیقت ودانش آن‌جهانی بتمام حاصل نیاید، بسوی آنکه هرچه اورا بدین جهان اندرحاصل آید، براه دلیل وبقیاس بود وبحیلت که مشاهدت حق نبود، چنانکه بهری

---

۱ ـ نقل ازابن‌سینا وتمثیل عرفانی، جلداول ص ۲۰ ببعد.

پیشتر یاد کرده آمد. پس چون شغل تن ازوی بیوفتد، واین پرده که از جهت کالبد[1] است ومیان وی ومیان حق بازدارنده است برخیزد، وروی وی بتمامی سوی حالهای آن جهانی شود، پس دانستن ایزد وشناختن فرشتگان وحالهای آن جهانی اورا پیدا شود بحقیقت، چنانکه هیچ شک نه‌اوفتدش، و چنان گردد حال وی بدین باب که آنِ فرشتگان است یانزدیک آن.

وببایددانستن که سیاحت کردن نفس ماجستن وبدست آوردن حقیقت چیزهاست. ومردم تابدین گونه بود که یاد کردیم وحالش این حال بود، گاهی بود که باندریافتن علمها مشغول شود نیک وهمّت ازحالهای این جهانی ببُرد، پس بدین حال اورا پاره‌یی ازحالهای آن جهانی معلوم گردد. وگاهی بود که بتدبیر کردن ونگریدن اندر حال کالبَد[1] مشغول شود، ازیرا که نتواند که همیشه بدان حال پیشین مشغول بود. پس بسوی این گفت خواجه که «من ازآن پیراندرخواستم که تامرا راه دانش حقیقی بنماید وپیدا کند» اَی که خواستم که من چیزها همچون وی بدانم بحقیقت. آن پیر گفت که «تواین چنین سیاحت که من کنم نتوانی کردن» اَی که این چنین که من همی‌دانم ازحقیقت چیزها، تونتوانی دانستن مگر سپسِ جداشدن ازین کالبد، که این راهها برتو بسته است، واکنون وقت جداشدن نیست که پیش ازآن نبود.

وببباید دانستن که نفس مردم بشغل کالبد وبتدبیر وی‌اندرمانده‌است‌چنانکه یاد کردیم وازآن شغلها یکی مشغولی وی است باندریافتن محسوسها، که‌این حال نیزاورا بازدارنده است ازکارخویش کردن، چون دیدنی وشنودنی و دیگر حسها. پس هربارکه مشغول داشتن حسها مر نفس‌را ازوی دورشود، وی‌آهنگ اندریافتن دانشها کند ازعالم غیب، وآنکه اندرسرشت وی است بهری ازو حاصل آید. مثال آن که اگرکسی بخسپد بدان حال، شغل حسها ازوبیوفتد. پس نفس آهنگ عالم فرشتگان کند وآنچه ایشانرا معلومست که‌آن خواهد بود ـ اورا پاره‌یی‌معلوم گردد.

پس اندرآن حال قوّت وهمی وخیالی ازنفس‌آن حال اندریابند و بدانند،

---

۱ - کالبد: قالب، جسم.

بسوی‌آنکه قوت وهمی نزدیک وی است وچنانکه نفس از راه وی چیزها بداند وی نیزاز راه نفس چیزها بداند، پس اگرنفس ضعیف بود وقوت وهمی قوی بود، قوّت وهم‌آن دانسته‌را بچیزهای دیگرماننده کند و باچیزهای دیگر بیامیزد . پس قوّت متخیّله معنی‌آن چیزآمیخته‌وگردانیده‌را اندریابد. پس‌آن معنیِ سپسین را اندرخزینهٔ خویش بنهد، آنکه اورا «حافظه» گویند. وشکل وصورت‌آن دیدنی که بخواب همی بیند ویاآن شنودنی که همی‌شنود اندرخزینهٔ وی بنهد ، آنکه اورا «قوّت خیال» گویند. پس چون ازخواب بیدارشود ، آن‌صورتِ سپسین وآن معنیِ سپسین اندر آن خزینها مانده بوَند. پس این چنین خواب‌را تعبیرباید، وتعبیرش‌آن بود که‌آن کس بسپس بازشود وباندیشد که آنچه اورا بحاصل آمده است ازکدام دیدنی و شنودنی بحاصل‌آمده است، وچگونه ازحال خویش بگردیدست. وهمچنین بتحلیل بسپس باز همی شود تاآن نخستین‌را اندریابد. پس گوید که‌این خواب‌چنین وچنین دلیل کند وبداند که‌نفس‌را ازعالم غیب چه‌چیزبحاصل آمدست واین خواب خوابی‌راست‌بود، پس اگرنفس‌آن کس‌قوی‌بود وقوّت وهمی‌اومرآن دانسته‌را ازحال‌نتواند گردانیدن، پس اندرخزینها همچنان‌بماند که‌نفس‌را حاصل آمدست ازعالم‌غیب ومراین خواب‌را تعبیرنباید، واین‌چنین خواب جزوی ازپیغامبری بود چنانکه پیغامبر- علیه‌السّلام - گفته است، ومرتبهٔ‌نیک‌مردانست . واگرنفسی بود قوی‌سخت، چنانکه محسوسهااورا ازآن کاربازنتوانند داشتن که اندرسرشت وی است، این حال اورا بوقت‌بیداری‌حاصل آید ازعالم‌غیب،وآن اندریابد که‌آن دیگربحال خواب‌اندریافت. واین‌حال‌پیغامبران مرسل بود، واین حال‌را بزبان‌شریعت «وَحی» خوانند. ومرایشان‌را اندراین حال صورتهایی پیش چشم‌حاصل‌آید، وآوازهایی‌بشنوند که مرایشان‌را چیزهایی فرمایند ازحکمهای شریعت، واین یک گونه است ازمعجزات پیغامبران که‌ازغیب‌خبردهند، وآنچه بخواهد بودن بگویند.

ونیزبباید دانستن که این کالبد مردم فرمان‌بردارنفس است، تاچنان که‌نفس اورا همی گرداند، همی گردد، تابفرمان نفس‌بگوید وبخورد وبرود وآنچه بدین‌ماند،

واین بسوی آن چنین است که ایزدتعالی مرجسمهای طبیعی را فرمان بردار فرشتگان آسمانی کرد، آنکه ایشان را «نفسها» خوانند ونفس ما ازجهت آنکه نفس است، ازجنس ایشان است. پس بهری ازجسمهای طبیعی بفرمان نفس مردم کرد. پس اگرنفسی بود قوی تر، مردیگرجسمهای طبیعی را جزاز کالبد خویش ازحال بگرداند واندرواثر کند، هرنفسی براندازهٔ خویش. مثالش که اگرنفسی بودقوی ومراورا رفیقی بود ومر اورا آرزوی دیدن آن رفیق آید و وی بصدق خواهد که آن رفیق بنزدیک او آید، نفس این مرد اندرنفس آن رفیق اثر کند واندرو بی آرامی پدیدارآید، تابرخیزد وبنزدیک این کس آید. واگرخواهد که اندرین عالم باد برخیزد، بادخیزد واگرخواهد که زلزله افتد، چنان ببود. واگرخواهد که چوبی ماری گردد، آن چوب مار گردد. واگرخواهد که ازسنگی جانوری پدیدآید، چنان شود. واین گونهٔ دیگراست ازمعجزات پیغامبران چنانکه اندرخبرهای ایشان آمده است، که حالهایی کردند اندرعالم برخلاف آنکه عادت جسمهای طبیعی است. پس بسوی این گفت خواجه که «بپسند بدانکه گاهی سیاحت کنی» ای که بکارآن جهانی مشغول باشی تاچیزهای بودنی که هنوز نبوده است بدانی. وآن ترابراندازهٔ توحاصل آیدچنانکه پیغامبران را حاصل آیدبراندازهٔ ایشان.

۱۶ - ابویعقوب سگزی

ابویعوب اسحق بن احمدسگزی از کبارمتکلمان اسمعیلی است که دراواخرقرن چهارم هجری میزیست . وی کتاب معتبری دارد بنام کشف‌المحجوب در حکمت و کلام برمذاق اسمعیلیان درهفت‌مقاله (یااصل). روش سخن درین کتاب فارسی غالباً بترجمه میماندو گویا درزمان مؤلف یاقریب بزمان‌او، وبهرحال درزمانی که نباید دیرترازاوائل قرن پنجم هجری بوده‌باشد، ازاصل عربی کتاب بفارسی‌درآمد ومفردات وترکیبات‌فارسی کتاب‌مارا بکهنگی نثر آن دلالت‌می‌نماید (رجوع کنید به‌تاریخ ادبیات درایران، دکترصفا، ج ۱ چاپ‌سوم‌ص۶۳۳- ۶۳۴؛ وبمقدمهٔ کشف‌المحجوب چاپ تهران سال ۱۳۳۷ شمسی بقلم آقای هانری کوربن).

کشف اسرار[1]

آگاه‌باش کی حقایق علم درحجابست‌ازابلیس‌وذُریّت[2] او، وظاهرست‌نزد یک اولیاء خدای وگزیدگان‌او، زیراکِ آن سرّ ایزدست کی بدان‌آگاه کند آن کس را کی‌خواهد ازاولیاء او ، وعلم در خزینهٔ اوست کی بدان منّت کند[3] برآن کس کی خواهد ازبندگان‌او، وهرکی محروسست ازآن درگُم‌شدگی همی گردید ودرکوری همی‌رفت، بردلهای ایشان قفلهاست کی‌آن را نگشایند ، واز خردِ ایشان بندِ قفلها برنخیزد، واولیاء ایزد درمرغزارهای بهشت همی‌چرند ، وازدرختان آن همی‌چِنند[4] واندرجویهای آن سباحت[5] همی کنند ، سیرنشوند ازآن یک‌ساعت وناتوان نگردند ،

---

۱ - نقل ازکشف‌المحجوب ابویعقوب‌سگزی ص ۲ - ۳ .

۲ - ذریت : فرزندان .

۳ - منت کردن : منت گذاشتن .

٤ - چدن (بکسراول): چیدن .

٥ - سباحت : شنا کردن، شناوری .

بشناختند معبود خویش را ، و مجرّد و پاك بکردند اورا ازنشان‌آفریدها، وپاکیزه کردند اورا ازهمه صفات آفریدها، وخداوندان گُم‌شدگی مانند کردند آفریدگار را بآفریده، ودرحدّ آوردند[1]، ومثال کردند اورا بصفات تادرشمار آوردند، ونادان‌شدند بشناختن فریشتگان ودرجات آفرینش، ومنکر شدند بخبرِ دانسته ، وبگرویدند بخبرِ نایافته؛ وخداوندان حقایق عارفند بفریشتگان ایزد ، و عالم‌اند بدرجات آفرینش ، نشناسند نایافته‌را ، ودانند دانسته‌را، وهمی اومید دارندآن راکی شاید بودن تافرو آیند بدیشان فریشتگان؛ واولیاء ایزدرا رنج نباشد درنگاه داشتِ علم، یعنی تاعلوم تأویل نقوشِ نفوسِ‌روحانی ایشان‌گردد وذاتی شود درجوهر نفس‌ایشان،وهرچیز کی ذاتی بود جوهری را ابداً ازوی جدا نشود ، چون حرکت آتش کزآتش جدا نشود . ایزد مارا وشمارانگاه دارد ازغُلّها وپاوندهای[2] جهل ونادانی وروزی کناد مارا وشمارا شناختن حقایق وطلب کردن زیادتی علم ، کی آن بهشت مأویست و فردوس‌اعلیست، ونگاه‌داراد مارا برصراط مستقیم«انّه جواد کریم وذوفضل عظیم» .

اکنون بنورِ تابنده وقوّت عظیم از جهت ولیّ خدای درزمینِ دعوت کی جایگاه نفوس روحانیست، وبنیکویی طاعتِ من اورا ونیکویی شفقتِ اوبرمن، پیش دستی کنم درکشف کردن‌آن سرّها کی پنهان بود ورمزها کی درخزانه‌بود. وکس آن سخن درحروف کتابت نیاورد، وآن سخنهایی وسرّهاییست نهانی کی اهل زمانه را شافیست، وآن چیزها کی بکار باید کافیست، کشف کنم درین کتاب ازهفت اصل کی‌آن بزرگوارترین اصلهاست .

خرد[3]، تخمِ[4] دوجهان

اگر ایدونکِ[5] خرد جوهری دانی ایستاده[6] بذات خویش آنگاه کی چیزها

۱- درحدآوردن : محدود کردن وبحدورسم درآوردن .

۲- پاوند : پابند، پای‌بند.

۳- کشف‌المحجوب ص۲۳-۲۵ .

٤- مقصود «منشأ» است

٥- ایدونکه : چنین که .

٦- ایستاده : قائم .

نبود ـ نه جسم ونه روح ونه چیزی ازچیزها ـ پس ازوی ظاهر شد، این هوسی عظیم بوَد ودور بوَد ازبرهان ونزدیک بوَد بوسواس کی مردم را گُم کند . واگر ایدونکِ خرد را رحمت خدای دانی که فرو ریخته شد برآفرینش تا هرچیزی را ازنور عقل اوّل تابشی بود بمقدارآن چیز ـ اگرجسم بود یاروح یاتراکیب موالید یاصورتی بود تمام ـ کزآن صورتها ظاهرشود، واصل خرد را بدان صورت دعوی تواند کردن ازهمه بودنیها وجُستار[1] اوبدان صورتِ ظاهر تواند کردن ببرهان کی نوراو تابد اندرچیزها ـ اگر جوهرعقل را چنین دانی، چنین اندیشیدن حقّ بود .

پس خرد نوریست فروریخته برآفرینش، وهمی تابد درهرچیزی ، وروشنایی او برمقدار جوهرچیز وفراخی وتنگی آن جوهربود . پس اگر پذیرندهٔ نور عقل روح مفرد بوَد، پس بازگشتن عقل بدو بدوستی بود . واگر پذیرندهٔ نورعقل مرکّبات بود ، بازگشتن خرد بمرکّبات ودیعتهای کَون وفساد بود کز جنبش تراکیب همی افتد . اگر ایدونکِ پذیرندهٔ نورعقل موالید بوَد، پس بازگشتن خرد برآن منفعتهاست از بهرآن ودیعت کی برایشان نهاده است، واگر ایدونکِ پذیرندهٔ نورعقل مردم بود، بازگشتن عقل بروررغبت کردن بود ببقا وآرزو کردن حیوة جاودانی . ازین جهت واجب آمد تخم افگندن دوجهان را درعقل . فاعرفه .

وتخم افگندن دوجهان را درعقل معنی دیگرست وآن موافقت است کی میان ارکانِ دوجهان افتاده است، وقوّت گرفتن هرجزوی بجزوی دیگرست تابدان ظاهر شود منفعتِ چیزها ، تادوجهان در وحدتِ ایزد باشد کی باعقل یکی گشته است ، واگر ایدونکِ تخم دوجهان درعقل افگنده نبودی، جزوهای دوجهان با یکدیگر نشدندی بموافقت . پس چون بازیافتند این چنین مشاکلت میان جزوهای دوجهان، دانسته شد کی تخم دوجهان درعقل افگنده بود ببرهان . فاعرفه .

ودیگر کی نشان تخم افگندن درجایگاهی آن بود کی تخم افزونیی باخویشتن بیرون آورد ازآن اصل کی دروی افگنده شد، وآن افزونی ازنفس آن چیزبود، کی اندر

۱ـ جستار : تفحص وبمعنی مبحث نیزهست.

اصل آن تخم بوَد. هرچند یافتیم دوجهان را کی صفوت ونهایتش مردم بود ودر مردم اصلهای خرد وچیزهایی پیداشد شگفت بدیع، دانسته شد کی مردم وهرچه دونِ مردم بود درآفرینش همه درخرد تخم افگنده بود، زیرا کی مردم آخرِ همه چیزی پدیدآمد وازخرد پدیدآمد. پس همه‌چیزی ازخرد پدیدآمده بود بدین برهان، وازین جهت پدیدآمد ازعقل افزونی نور وظاهرشد روشنایی آن. فاعرفه.

مهدی[1]

مَهدی آنست کی مردمانرا راه نماید[2]؛ وهمه پیغمبران ازپیش او[3] مردمانرا راه نمودندبراهِ خدای، ولیکن سخنهای ایشان پوشیده بود وعلمهای ایشان درحجاب بود، زیراکی زمانها چنان واجب کرد. پس چون کار بغایت رسید ونزدیک آمد برداشتن حجابها وپیش آمد دَورِ کشف، آشکارا شود برهانهایِ روشن ودلیلهای آن آراسته شود. پس آنکس کی درآن زمانه پدید آید مردمان را راه نماید بی‌حجاب و بی‌رمز، وهمه علمی کی درشریعتها ودرکتابها بود وهرحکمتی وسرّی پوشیده برخلق بگشاید. پس نام آنکس مشتقّ بود از«هُدی»، یعنی هیچ کس را ازو وازدعوت اوبیرون شدن نباشد، وگریختن نبود کس را ازبرهانها وحجّتهای او، زیرا کی او مردمانرا راه نماید بدانچ درحقیقتِ ایشانست، وبدان علمها راه نماید کی برآن آفاق واَنفُس گُواهی دهد. وبگشاید برنفوس علومِ ملکوتِ ایزدتانفوس باحقایق وتأیید یکی گردندوراحتها وفرَحها پدیدآید، وهمه معاندان دردینِ ایزد شوند باختیار و رغبت وحقیقت وبطاعت درآیند. ازین جهت نسبت کردند خداوندِ قیامت را به مَهدی. فاعرفه.

وچنین گفتند کی چون مَهدی بیاید گرگ وگوسفند بیکجاآب خورند. پس معنی گرگ معنی ضدّست کی اولیای خدای رانا هموراری ودشواری نمایند. ومعنی گوسفندمعنی

---

۱ - کشف المحجوب ص ۸۱-۸۳.

۲ - راه نمودن: هدایت کردن.

۳ - ازپیش او: قبل ازاو.

آنکس بود کی بدوایمن باشند وازنیکیِ او اوسید دارند. پس ازین معنی بود کی موافقت باشد میانِ ضدّ و ولیّ ازقوّتِ خداوندِ قیامت. ومعنیِ آب خوردن موافقت باشد میان ایشان درعلم وحکمت و کشف حقایق.

ودیگرچنین گویند کی مَهدی یأجوج ومأجوج را بکشد. یعنی کی در زمانه و دَورِ خداوندِ قیامت آن کسها کشته شوند کی بی‌راه شدند واعتقاد تباه داشتند، و خون ایشان ریختن شک ازقلوب ونفوس ایشان بیرون آوردن بود، وازپَسِ آن عدل بگسترانند وجَور بردارند یعنی عدلِ علم بگسترانند وجَورِ جهل بردارند.

ودیگرمثال نفوس کی در دَورِ ستر[1] باشند چون مثال بیماریی بودسخت کی درتن دارند کی ازبیماری جدا شوند. مثالِ خداوندانِ دَورهای سترچون طبیبانند کی علاج بیماران کنند، وتقدیر ایزد درمدّت این بیماران هفت دَور بود، وبتمامی دَورهای هفتگانه جدا شدن بیماری بود ازین رنجوران. مثالِ خداوندِ دَورِ پیشین مثالِ آن طبیب بود کی بیمارانرا بازدارد ازچیزها خوردن، چنانک طبیبان هند کنند. ومثال خداوندِ دَورِ دوم چون مثال آن طبیب بود کی دارو دهد، ومثال خداوند دَورِ سوم وچهارم تا هفتم مثال طبیبانی کی هریکی چیزی فرمایند ازمصلحت طب. چون کاربخداوند قیامت رسد، بگشاید ایشان را ازهمه بندهای علّت وباعادتِ خویش برد، وغذا وشرابِ خویش، وبتن درستی رساند. واین نشان مَهدی بود، وآن فایدها وعلمها وحکمتهای او کی راه‌نمایست مردمان را بمَهدی و خداوندِ دَورِ کشف[2]. اینست نسبتِ خداوندِ قیامت بمَهدی، فاعرفه.

---

۱ - دورستر: مراد دوره‌ییست که مهدی درستر وغیبت است و دراصطلاح اسمعیلیه دوره‌ییست که بامحمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق آغازشد وبظهورعبیدالله مهدی مؤسس سلسلهٔ فاطمیان مصرختم گردید.

۲ - دورکشف درطریقهٔ اسمعیلیان بعدازدورستر یعنی دوره‌ییست که ائمهٔ هفتگانه ازمرحلهٔ ستر وپوشیدگی بمرحلهٔ کشف وآشکارا کردن دعوت خود رسیدند. این دور بادعوت عبیدالله مهدی مؤسس سلسلهٔ فاطمیان مصرآغازشد ومقصود ازخداوند دورکشف هموست.

۱۷ ـ اسحق بن ابراهیم

اسحق بن ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری مؤلف کتاب مشهوریست درسرگذشت پیغامبران (قصص الانبیاء) که مطالب آن منقولست ازروایت کلبی (متوفی بسال ۱۴۶ هجری مطابق با ۷۶۳ میلادی) ازابن عباس در ذکر «قصص قرآن» . اسحق بن ابراهیم میان روایت خود و کلبی هفت واسطه ذکر کرده است وبنابراین بایدقاعدةً درمیان قرن پنجم زیسته باشد. عبارت کتاب وبکار رفتن کلمات وافرعربی درآنها ودرعین حال کهنگی قسمتی از ترکیبات و کلمات، مارا برآن می‌دارد که تصوّر تصرّفاتی را درین کتاب بکنیم.

مهاجرت مریم[1]

چون یک ماه ازمولود عیسی علیه السلام برآمد[2]، مریم عیسی را برداشت وبزمین مصرشد. و گویند که سی سال آنجا بماند تا آن وقت که عیسی بزرگ شد وپیغامبری آمدش ، وفرمان آمدش که بزمین بیت المقدس بازگرد. بازآمد وانجیل واحکام آن ایشان را بیاموخت.

واصل هجرت اوآن بود که قومی بشام بشنیدند که پسری ازمادر بیامدبی پدر، وایشان درکتابها خوانده بودند که بفلان وقت بفلان سال چنین فرزندی ازمادر بیاید وبدست او بیماران صحت یابند، وبدعای او مرده زنده شود ، وجهودان را قهر کند. و بعدازآن بآسمان برندش وبآخرالزمان فرودآید. وچون خبرزادن او بیافتند ، بیامدند واورا ببردند. و گویندآن ملک خبریافت قصد کشتن او کرد. وآن ملک را نام اخنوس بودابن میریوس. مریم ازاین حال خبریافت، ازآنجا هجرت کرد . وقالَ آخر: حق تعالی

---

۱ ـ ازقصص الانبیاء باهتمام آقای حبیب یغمائی ص ۳۶۹ - ۳۷۲.

۲ ـ برآمدن : گذشتن، سپری شدن.

اورا الهام داد که ازین زمین ترا هجرت باید کرد. و گفته‌اند که جبریلش خبر کرد.

پس مریم کار رفتن بساخت. خرکی بکری[1] بگرفت وبرنشست، وعیسی را پیش گرفت، ویوسف نجّار را باخود ببرد. وبولایت مصر بدیهی فرود آمد که آنجا نعمت بسیاربود، وبرسر سنگی وطن ساخت. و بروزکه بگشتی عیسی رادرجایکی نهاده‌بودی ودرگردن افگندی وباخود می گردانیدی وبرکس استوارنداشتی[1].

چون بزرگترشد مریم اورا بمعلّمی سپرد و گفت این کودك رانیك آموز وعزیز داروسزن. وخودبرفت. معلّم اورا پیش خواند و گفت: بگوی، ابجد. عیسی گفت: ابجدچه‌بود؟ معلم گفت توبیاموز ومعنی مپرس. عیسی گفت چگونه‌آموزم چیزی که اصلش ندانم؟ معلمش بزد و گفت: بگوی، ابجد. گفت تااصلش نگویی، نگویم. معلّم بسیاربگفت. سخن استادرانشنید. چون مادرش بیامد تااورابرد، عیسی گفت: یامادر، این معلّم وصیت توکارنبست، توگفتی که بسیارآموز واندك زن، اوبسیارزد واندك آموخت. پس گفت یامعلّم، اگرخواهی تامن ترا معنی ابجدبگویم که‌ابجد چه‌بود. معلّم گفت بگوی. عیسی گفت: الف آلاء اوست، وبی بقای اوست، وجیم جلال اوست. چون عیسی این سخن بگفت معلم تعجب کرد و گفت یازن، این فرزند تونه چنانست که ازکسی آموزد که وی چنانست که باید که همه عالم ازوآموزند.

و گویند که درآن دیه دهقانی بود بامال بسیار ونیکو کاربادرویشان، ومریم وعیسی را نیکوداشتی وهرچه درآن دیه درویش وبیماربودی نان بخانهٔ اوخوردی. شبی درخانهٔ دهقان دزدی کردند، دهقان ازآن سخن اندوهگین می‌بود. عیسی اورا پرسید که ترا چه‌بوده است که‌دلتنگ ومتفکرخاطری. دهقان قصّه باعیسی بگفت. عیسی گفت من بگویم که‌آن که کرده است؟ دهقان تعجب کرد و گفت بگوی. گفت آن مُقعدِ[2] ونابینا کردند که دوش بخانهٔ تونان خوردند[3]، مقعد راه نمونی کرد و

---

۱ - استوار داشتن: اطمینان داشتن، اعتماد کردن، باورداشتن.

۲ - مقعد: زمین گیر.

۳ - نان خوردن: غذاخوردن.

نابینا اورا برگردن نهاد تابستدیش. هردورا پیش آوردند ومُقِرّ آوردند[1] ومال باز ستدند. دهقان شاد شد وآن مال برعیسی ومریم علیهماالسلام عرض کرد. ایشان نخواستند. وگفته‌اند نخست چیزی که عیسی پدیدآورد این بود.

ونیز گویند روزی آن دهقان مهمانان داشت، ومَی می‌بایست. جایی نمی‌یافتند، غمگین شد که خلق بسیاربود. عیسی اورا پرسید که ترا چه بوده‌است؟ دهقان قصّه بگفت. عیسی گفت غم مدار وبفرمای تاخمها پرآب کنند. بفرمود تاچند خم پرآب کردند. عیسی علیه‌السلام دست برآن خمها مالید همه مَی شد. دهقان وجماعت او عجب بماندند. وهمچنین بسیارعلامتها وعجایبها ازوبدیدند.

آنگاه خدای تعالی اورا شریعت داد وبفرمود که به بیت‌المقدس باز روکه آن ملك هلاك شد که قصد کشتن تو کرده بود. وزکریّا علیه‌السلام کشته شده بود. وسبب آن بود که چون مریم هجرت کرد، پنهان ازبنی اسرایل کرد. ایشان آمدند وگفتند یازکریّا مریم زنا کرد و چون دانستی که مردمان آگاه شدند اورا بشام فرستادی، وقصد کشتن زکریّا کردند. زکریا ازیشان بگریخت وازشهر بیرون آمد وروی بشام نهاد وغوغا[2] ازپس او می‌رفتند. زکریّا چون آن خلق را بدید که ازپسِ او می‌آمدند، درختی بود میان تهی، درمیان آن درخت رفت و آن شکاف درخت بهم فراز آمد[3] بفرمان حق تعالی. غوغا چون آنجا رسیدند او را ندیدند، خواستند که بازگردند، ابلیس علیه‌اللعنه بیامد وایشان را گفت زکریّا درمیان این درخت شد. ایشان گفتند این هرگز نشاید بودن. ابلیس گفت شما این درخت را ببرید اگر اینجا بود خود کشته شود واگر نبود شمارا چه زیان دارد. ایشان ارّه بیاوردند وبرنهادند وآن درخت بدونیم کردند بازکریّا. وخون زکریّا نیارامید تا دوبار هفتاد هزارتن ازبنی اسرایل کشته نشد.

۱- مقرآوردن: باقرارآوردن، معترف کردن.

۲- غوغا: مردم سفله.

۳- فرازآمدن: بسته شدن.

آنگاه یحیی‌را علیه‌السلام امرآمد که برو وخلق‌را دعوت کن. یحیی خلق را بخدای‌تعالی خواندن[1] گرفت[2] وسالش بسی تمام‌شده‌بود وبرشریعت‌تورية کارمیکرد وخلق را پند می‌داد ومی‌گفت که اکنون عیسی بیامد. اول کس یحیی بود که تصدیق کرد عیسی‌را.

۱- خواندن: درینجا یعنی دعوت کردن

۲- گرفتن: درینجا یعنی آغاز کردن وشروع کردن بکاری.

۱۸ - بُونصرِ مُشکان

ابونصرمنصوربن مشکان صاحب دیوان رسائل سلطان محمود و پسرش مسعود غزنوی و از جملهٔ بهترین نویسندگان رسائل است. مکاتیبی که بقلم او تحریر شده درمیان رسائل سادهٔ فارسی ازجملهٔ بلیغ ترین آنهاست. وی ظاهراً بعدازانتخاب شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی بوزارت سلطان محمود یعنی بعدازسال ۴۰۱ هجری (۱۰۱۰ میلادی) یا درهمان سال بصاحب دیوانی رسائل دولت غزنوی برگزیده شد و ازآن پس همواره درین شغل باقی ماند تا بسال ۴۳۱ هجری (۱۰۳۹ میلادی) درگذشت. ابونصر درپارسی وعربی هردو دست داشت وابوالفضل بیهقی شاگرد او چند نامهٔ پارسی وی را در تاریخ خود نقل کرده که همهٔ آنها در نهایت زیبایی و رسایی کلام است.

نامهٔ مسعود به خوارزمشاه آلتونتاش[1]

بسم الله الرحمن الرحیم. بعدالصدر و الدعاء، ما با دل خویش حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه آلتونتاش را بدان جایگاه یابیم که پدرما امیرماضی بود، که ازروزگار کودکی تاامروز او را برما شفقت ومهربانی بوده است که پدران را باشد برفرزندان، اگربدان وقت بود که پدرما خواست که وی را ولیعهدی باشد و اندران رای خواست ازوی و دیگر اعیان، از بهرمارا جان برمیان بست تا آن کار بزرگ بانام ما راست شد، و پس ازآن چون حاسدان و دشمنان دل او را برما تباه کردند و درشت، تا ما را بمولتان فرستاد و خواست که آن رای نیکو را که در باب ما دیده بود بگرداند و خلعت ولایت عهدرا بدیگر کس ارزانی دارد، چنان رفق نمود ولطایف حیل

---

۱ - این نامه مأخوذ است از تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض تهران ۱۳۲۴ شمسی، ص ۸۸-۹۱ . درصفحهٔ ۸۸ از تاریخ مذکور دلیل تحریر این نامه را بقلم بونصر مشکان خواهید یافت.

بکار آورد تا کار ما از قاعده برنگشت ، و فرصت نگاه می‌داشت وحیات میساخت و یاران گرفت تا رضای آن خداوند را درباب ما دریافت و بجای بازآورد ، و ما را از مولتان باز خواند و بهراة باز فرستاد.

و چون قصدری کرد ما با وی بودیم و حاجب ازگرگانج بگرگان آمد و درباب ما برادران بقسمت [1] ولایت سخن رفت، چندان نوبت داشت ، و درنهان سوی ما پیغام فرستاد که « امروز البته روی گفتار نیست، انقیاد باید نمود بهرچه خداوند بیند و فرماید » و ما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم ، و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهرست.

و چون پدر ما فرمان یافت و برادر ما را بغزنین آوردند ، نامه‌یی که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشتن را که پیش ما داشت و از ایشان باز کشید ، بر آن جمله بود که مشفقان و بخردان و دوستان بحقیقت گویند و نویسند ، حال آن جمله با ما بگفتند و حقیقت روشن گشته است. و کسی که حال وی برین جمله باشد توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد ، و ما که از وی بهمه روزگارها این یکدلی و راستی دیده‌ایم ، توان دانست که اعتقاد ما بنیکوداشت و سپردن ولایت و افزون کردن محل و منزلت و برکشیدن فرزندانش را و نام نهادن مرایشان را تا کدام جایگاه باشد.

ودرین روزگار که بهراة آمدیم وی‌رابخواندیم تامارا ببیند و ثمرت کردارهای خوب خویش بیابد. پیش ازآنکه نامه بدو رسد حرکت کرده بود و روی بخدمت نهاده . ومی‌خواستیم که اورا با خویشتن ببلخ بریم ، یکی‌آنکه در مهمات ملک که پیش داریم با رای روشن او رجوع کنیم که معطّل مانده است ، چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان و عهد بستن و عقد نهادن ، و علی‌تکین را که همسایه است و درین فَتَرات که افتاد بادی درسر کرده است [2] ، بدان حدّ و اندازه که بود

---

۱ ـ قسمت : تقسیم

۲ ـ باد درسر کردن : مغرور شدن

بازآوردن ، و اولیا و حشم را بنواختن و هریکی‌را ازایشان برمقدار و محل ومرتبت بداشتن ، و بامیدی که داشته‌اند رسانیدن . مرادمی‌بود که این همه بمشاهدت و استصواب وی باشد .

و دیگراختیار آن‌بود تا وی‌را بسزاتر بازگردانیده شود، امّا چون اندیشیدیم که خوارزم ثغری[1] بزرگ است و وی ازآنجای رفته است و ما هنوز بغزنین نرسیده، و باشد که‌دشمنان تأویلی دیگرگونه کنند ، و نباید که درغیبت او آنجا خللی‌افتد، دستوری دادیم تا برود .

و وی را چنانکه عبدوس گفت نامها رسیده بود که فرصت جویان می‌بجنبند و دستوری بازگشتن‌افتاده بود ، در وقت بتعجیل تربرفت ، وعبدوس بفرمان ما براثر[2] وی بیامد و او را بدید و زیادت اکرام ما بوی رسانید و بازنمود که چند مهم‌دیگر است بازگفتنی باوی، وجواب یافت که‌چون برفت مگرزشت باشد بازگشتن، وشغلی وفرمانی که هست و باشد بنامه راست باید کرد. و چون عبدوس بدرگاه آمد واین بگفت ، ما رأی حاجب‌را درین باب جزیل[3] یافتیم ، و ازشفقت و مناصحت وی که دارد برما و بردولت‌هم این‌واجب کرد، که چون دانست که درآن ثغر خللی‌خواهد افتاد ، چنانکه معتمدان وی نبشته بودند ، بشتافت تا بزودی برسر کار رسد، که‌این مهمات که می‌بایست که باوی بمشافهه[4] اندرآن رای زده آید[5] بنامه‌راست شود .

اما یک چیز بردل ما ضُجرت[6] کرده است و می‌اندیشیم که‌نباید که حاسدان

---

۱ - ثغر : مرز

۲ - براثر : دردنبال

۳ - جزیل : بسیار و فراوان ؛ و رأی جزیل یعنی رأی صواب

٤ - مشافهه : سخن روباروی گفتن

٥ - رأی زدن : مشورت کردن

٦ - ضجرت : اندوه و ملال ، دلتنگی

دولت‌را ـ که کار این است که جهد خویش می کنند تا که برود و گریزد، دل‌مشغولی ها می افزایند ، چون کژدم که کار او گزیدن است برهرچه پیش آید ـ سخنی پیش رفته باشد ، و ندانیم که آنچه بدل ما آمده است حقیقت‌است یانه ، امّا واجب دانیم که درهرچیزی که ازآن راحتی و فراغتی بدل وی پیوندد مبالغتی تمام باشد .

رای چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد و بتوقیع[1] ما مؤکد گشت ، و فصلی بخطّ ما در آخر آنست . عبدوس را فرموده آمد ، و بوسعد مسعدی‌را ، که معتمد و وکیلِ در[2] است از جهت وی[3] ، مثال داده شد تا آن‌را بزودی نزدیک‌وی برند و برسانند و جواب بیابند تا برآن واقف شده آید .

و چند فریضه است که چون ببلخ رسیم درضمان سلامت آن‌را پیش خواهیم گرفت ، چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان ، و آوردن خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمدبن‌الحسن ادام‌الله تأییده تا وزارت بدو داده‌آید ، وحدیث حاجب اسفتکین غازی که ما را بنشابور خلعتی کرد بدان نیکویی و بدان سبب محلّ سپاه‌سالاری یافت ، و نیز آن معانی که پیغام داده‌شد باید که بشنود و جوابهای مشبع دهد تابرآن‌واقف شده آید .

و بداند که ماهرچه ازچنین مهمّات پیش گیریم ، اندرآن با وی سخن خواهیم گفت چنانکه پدر ما امیرماضی رضی‌الله‌عنه گفتی ، که رأی او مبارك است . باید که وی نیزهم برین رَوَد و میانِ دل را بما می‌نماید و صواب و صلاح کارها می گوید بی‌حشمت‌تر ، که سخن وی را نزدیک ما محلی است سخت تمام ، تا دانسته آید .

خط امیر مسعود رضی‌الله‌عنه: حاجب فاضل خوارزم شاه ادام‌الله‌عزّه برین‌نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دل ما بجانب وی است ، والله‌المعین لقضاء حقوقه .

---

۱ ـ توقیع : آنچه پادشاه درپایان یا برصدرنامه بخط خویش مینوشت و مهربرمی‌نهاد

۲ ـ وکیل در: کسی که از جانب امرا وحکام اطراف در درگاه پادشاه مقیم بود

۳ ـ از جهت وی : از طرف او

نامهٔ سلطان مسعود به قَدَرخان[1]

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ، بعدالصدروالدعاء ، خان داند که بزرگان و ملوك روزگار که با یکدیگر دوستی بسربرند و راه مصلحت سپرند و فاق و ملاطفات را پیوسته گردانند و آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی بسزا ، و اندر آن دیدار کردن شرط ممالَحت[2] را بجای آرند و عهد کنند و تکلّف های بی‌اندازه ، و عقُود و عـُهود که کرده باشند، بجای آرند تا خانها یکی شود و همه‌اسباب بیگانگی برخیزد ، این همه‌آن‌را کنند تا که چون ایشان‌را مُنادی حق درآید و تخت ملک را بدرود کنند و بروند ، فرزندان ایشان که مستحقّ آن تخت باشند و برجای های ایشان بنشینند با فراغت دل روزگار را کرانه کنند[3] ، و دشمنان ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند و قصدی کنند و بمرادی رسند.

برخان‌پوشیده نیست که حال‌پدر ما امیرماضی برچه جمله‌بود . بهرچه ببایست که باشد پادشاهان بزرگ را ، از آن زیادت‌تر بود ، و از آن شرح کردن نباید، که بمعاینه[4] حالت و حشمت[5] و آلت وعُدّت او دیده آمده است . و داند که دومهترِ بازگذشته بسی رنج برخاطرهای پاکیزهٔ خویش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشارکتی بپای شد ، وآن یکدیگر دیدار کردن‌بر دَرِ سمرقند بدان‌نیکویی و زیبایی چنانکه خبر آن بدور و نزدیک رسید و دوست و دشمن بدانست، وآن‌حال

---

۱ - این‌نامه که به‌قدرخان ازملوك خانیهٔ ماوراءالنهر نوشته شده درتاریخ ابوالفضل بیهقی ، چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ، تهران ۱۳۲٤ شمسی، ازصفحهٔ ۷۸ تا ۸٤ درج شده‌است . دلیل تحریرنامهٔ‌مذکور را بقلم بونصرمشکان درصفحات ۷۷-۷۸ تاریخ بیهقی‌می یابید .

۲ - ممالحت : نمک خوراگی ، هم‌نمک شدن

۳ - روزگار کرانه کردن : روزگار گذرانیدن

٤ - معاینه : بچشم دیدن ، دراینجا یعنی آشکارا

٥ - حشمت : شکوه و جلال ، بزرگی

تاریخست چنانکه دیرسالها مدروس [۱] نگردد. و مقرّ است که این تکلّفها از آن جهت بکردند تا فرزندان از آن الفت شاد باشند و برِ آن تخمها که ایشان کاشتند بردارند.

امروز چون تخت بما رسید، و کار اینست که برهردو جانب پوشیده نیست، خرد آن مثال دهد و تجارب آن اقتضا کند که جهد کرده آید تا بناهای افراشته را در دوستی افراشته‌تر کرده آید، تا از هردوجانب دوستان شادمانه شوند و حاسدان و دشمنان بکوری و دَه دلی [۲] روزگار را کران کنند و جهانیان را مقرّ گردد که خاندان‌ها یکی‌بود، اکنون از آنچه بود نیکوتر شده است، و توفیقِ اصلح خواهیم از ایزد عزّ ذکره دراین‌باب، که توفیق‌اودهد بندگان‌را، و ذلک‌بیده‌والخیر کله.

وشنوده‌باشد خان‌ادام‌الله‌عزّه که‌چون پدر ما رحمةالله‌علیه گذشته‌شد ماغایب بودیم از تخت ملک، ششصد و هفتصد فرسنگ جهانی‌را زیر ضبط آورده. وهرچند می‌براندیشم ولایتهای با نام بود درپیش ما و اهل‌جملهٔ‌آن ولایات‌گردن برافراشته تا نام ما برآن نشیند و بضبط ما آراسته گردد، و مردمان بجمله دستها برداشته تا رعیت ما گردند. وامیرالمؤمنین‌اعزازها ارزانی می‌داشت ومکاتبت‌پیوسته تا بشتابیم و بمدینةالسلام [۳] رویم و غضاضتی [٤] که جاه‌خلافت‌را می‌باشد ازگروهی اَذناب [٥]، آنرا دریابیم و آن غضاضت را دور کنیم.

و عزیمت ما برآن قرار گرفته‌بود که هرآینه و ناچارفرمان عالی را نگاه داشته آید و سعادت دیدار امیرالمؤمنین خویشتن را حاصل کرده شود. خبر رسید که پدر

---

۱ ـ مدروس : کهنه و مندرس

۲ ـ ده دلی : تشویش و اضطراب، تردید

۳ ـ مدینةالسلام : بغداد

٤ ـ غضاضت : پستی و نقصان

٥ ـ اذناب : جمع ذنب بمعنی دُم، اینجا بمعنی سفلگان و دونان است

ما بجوار رحمت خدای پیوست. وبعدازآن شنودیم که برادرما امیر محمّد را اولیاء وحشم درحال، چون مادوربودیم، ازگوزگانان بخواندند وبرتخت مُلک نشاندند و بروی بامیری سلام کردند و اندرآن تسکین وقت دانستند، که ما دور بودیم و دیگرکه پدرما هرچند مارا ولیّ عهد کرده بود بروزگارحیات خویش، درین آخرها که لختی مزاج او بگشت و سستی براصالت رأیی بدان بزرگی که او را بود دست یافت، ازما نه بحقیقت آزاری نمود چنانکه طبع بشریّت است و خصوصاً ازآن ملوک که دشوارآیدایشان را دیدن کسی که مستحق جایگاه ایشان باشد، ما رابری ماند[1] که دانست که آن دیارتا روم و از دیگر جانب تا مصر طولاً وعرضاً همه بضبط ما آراسته گردد، تا غزنین و هندوستان و آنچه گشاده آمده است ببرادریله کنیم[2] که نه بیگانه را بُوَد، تا خلیفت ما باشد و باعزاز بزرگ‌تر داریم. رسول فرستادیم نزدیک برادر بتعزیت و تهنیت نشستن برتخت ملک، وپیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ذات‌البین بود وسکون خراسان وعراق و فراغتِ دلِ هزارهزارمردم.

ومصرّح[3] بگفتیم که مر ما را چندان ولایت در پیش است، آن را بفرمان امیرالمؤمنین می‌بباید گرفت و ضبط کرد، که آن را حدّ و اندازه نیست، هم‌پشتی و یکدلی و موافقت می‌باید میان هردو برادر، وهمه‌اسباب مخالفت را برانداخته باید تا جهان آنچه بکارآید و نام دارد ما راگردد. امّا شرط آنست که از زرّادخانه[4] پنج هزار اشتربار سلاح و بیست هزار اسب از مرکب و ترکی دوهزار غلام سوار آراسته باساز و آلت تمام، و پانصد پیل خیارهٔ سبک جنگی بزودی نزدیک ما فرستاده آید، و برادر خلیفت ما باشد چنانکه نخست برمنابرِ نام ما برند بشهرها

---

۱ - ماندن: گذاشتن، باقی نهادن، برجای نهادن

۲ - یله کردن: رها کردن، واگذاشتن

۳ - مصرح: صریحاً، صریح

۴ - زرادخانه: اسلحه‌خانه

و خطبه بنام ما کنند آنگاه نام وی ، و برسکهٔ درم ودینار و طراز جامه نخست نام‌ما نویسند آنگاه نام وی ، و قضاة و صاحب بریدانی که اخبار انها می کنند اختیار کردهٔ حضرت ما باشند ، تا آنچه باید فرمود در مسلمانی می‌فرماییم ، و ما بجانب عراق و بغز و روم مشغول گردیم و وی بغزنین و هندوستان ، تا سنّت پیغمبر ما صلوات‌الله‌علیه بجا آورده باشیم و طریقی که پدران ما برآن رفته‌اند نگاه داشته آید که برکات آن اعقاب را باقی ماند .

و مصرّح گفته آمده است که اگرآنچه مثال دادیم[1] بزودی آن‌را امضانباشد و بتعلّل و مدافعتی مشغول شده آید ، ناچار ما را بازباید گشت و آنچه گرفته آمده است مهمل ماند و روی بکار ملک نهاد که اصل آنست واین دیگر فرع ، و هرگاه اصل بدست آید کار فرع آسان باشد . و اگر فالعیاذبالله میان ما مکاشفتی[2] بپای‌شود ناچار خونها ریزند و وِزر[3] ووبال بحاصل شود و بدو بازگردد ، که ما چون ولی عهد پدریم واین مجاملت واجب می‌داریم جهانیان دانند که انصاف تمام‌داده‌ایم .

چون رسول بغزنین رسید بادِ تخت و ملک درسَرِ برادر ما شده بود و دست بخزانها درازکرده و دادن گرفته و شب و روز بنشاط مشغول شده ، راهِ رُشد[4] را بندید . و نیز کسانی که دست بررگ وی نهاده بودند[5] و دست یافته ، نخواستند که کارِ مُلک بدست مستحق افتد که ایشان را برحدّ وجوب بدارد ؛ و برادرِ ما را برآن‌داشتند که رسول‌ما را بازگردانید ، ورسولی باوی‌نامزد کردند بامشتی‌عشوه[6]

---

۱ ـ مثال دادن : فرمان دادن

۲ ـ مکاشف : دشمنی، دشمنی ظاهر و آشکارا ، ستیزه

۳ ـ وزر : بزه ، گناه ، گرانی و ثقل

٤ ـ رُشد : مقابل َغی َ است ، یعنی براه بودن و درطریق صلاح و سداد بودن

٥ ـ دست بررگ کسی نهادن : کسی را تحت تسلط خود درآوردن

٦ ـ عشوه : گفتار بظاهرآراسته ، فریب

و پیغام که : ولیّ عهد پدر وی است و ری ازآن بما داد تا چون او را قضای مرگ فراز رسد هر کسی برآنچه داریم اقتصار کنیم ، و اگر وی را امروز براین نهاد[1] یله کنیم آنچه خواسته آمده است از غلام و پیل و اسب و اشتر و سلاح فرستاده آید و آنگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نیاید و بهیچ حال خلیفت ما نباشد و قضات و اصحاب برید فرستاده نیاید .

ما چون جواب برین جمله یافتیم مقرّر گشت که انصاف نخواهد بود و برراه راست نیستند. و در روز از سپاهان حرکت کردیم، هرچند قصد همدان و حلوان و بغداد داشتیم . و حاجب غازی در نشابور شعار ما را آشکارا کرده بود و خطبه بگردانیده ، و رعایا و اعیان آن نواحی در هوای ما مطیع گشته ، و وی بسیار لشکر بگردانیده وفراز آورده. و ما امیرالمؤمنین را از عزیمت خویش آگاه کردیم و عهد خراسان وجمله مملکت پدربخواستیم باآنچه گرفته شده است از ری و جبال وسپاهان باآنچه‌موفق گردیم بگرفتن - هرچند برحقّ بودیم - بفرمان وی تاموافق‌شریعت باشد .

و پس از رسیدن ما بنشابور ، رسول خلیفه دررسید با عهد و لوا و نُعوت و کرامات ، چنانکه هیچ پادشاه را مانند آن نداشتند . و از اتفاقِ نادر سرهنگ علیِ عبدالله و ابوالنجم ایاز و نوشتکین خاصه خادم از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام‌سرایی ، و نامها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب علی‌بن ایل ارسلان زعیم الحُجاب و بکتغدی حاجب ، سالار غلامان ، و بوعلیِ کوتوال و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودند و طاعت و بندگی نموده . و بوعلی کوتوال بگفته که از برادر ماآن شغل می‌نیاید ، و چندانست که رایت ما پیدا آید همگان‌بندگی را میان بسته پیش آیند .

ما فرمودم تا این قوم را که از غزنین دررسیدند بنواختند و اعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند . و از نشابور حرکت کردیم . پس از عید بدوازده‌روز نامه

---

۱ - نهاد : قرارداد.

رسید از حاجب علیِ قریب و اعیان لشکر که به تکینا باد بودند با برادر ما ، که چون خبرِ حرکت ما ازنشابور بدیشان رسید برادر ما را بقلعت کوهتیز موقوف کردند. و برادرِ علی، منکتیراك ، و فقیه بوبکرحصیری که دررسیدند بهراة احوال را بتمامی شرح کردند. واستطلاعِ [1] رأی کرده بودند تا برمثالها که ازآنِ ما یابند کار کنند.

ما جواب فرمودیم ، و علی را وهمه اعیان را وجمله لشکر را دل گرم کردیم، گفته آمد تا برادر را باحتیاط در قلعت نگاه دارند ، وعلی وجمله لشکر بدرگاه حاضر آیند. و پس ازآن فوج فوج آمدن گرفتند تاهمگان بهراة رسیدند و هردو لشکر درهم آمیخت و دلهای لشکری و رعیت برطاعت و بندگی ما بیارامید وقرار گرفت. ونامها رفت جملگی این حالها را بجملهٔ مملکت ، بری و سپاهان و آن نواحی نیز ، تا مقرّر گردد بدور و نزدیک که کار وسخن یکرویه گشت وهمه اسباب محاربت و منازعت برخاست . و بحضرتِ خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامها نبشته شد بذکر این احوال ، و فرمانهای عالی خواسته آمد در هربابی. و سوی پسر کاکو و دیگران که بری و جبال‌اند تا عَـقَـبهٔ [2] حلوان نامها فرمودیم بقرار گرفتن این حالها بدین خوبی و آسانی ، و مصرّح بگفتیم که براثر [3] سالاری محتشم فرستاده آید برآن جانب تاآن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد ، تا خواب نبینند و عشوه نخرند [4] که آن دیار و کارها را مهمل فروخواهند گذاشت.

حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه آلتونتاش آن ناصح که در غیبت ما قوم غزنین را نصیحتهای راست کرده بود و ایشان سخن اورا خوارداشته، اینجا بهراة بخدمت آمد و وی‌را بازگردانیده میاید با نواختی هرچه تمامتر ، چنانکه حال و محل وراستی او اقتضا کند . و مادرین هفته ازاینجا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل

---

۱ - استطلاع : آگاهی جستن ، پرسیدن

۲ - عقبه : گردنه ، پشته ، تپه

۳ - براثر : دردنبال

۴ - عشوه خریدن : فریب خوردن

گشته و جهانی در هوا و طاعت ما بیارامیده. و نامهٔ توقیعی رفته است خواجهٔ فاضل بوالقاسم احمدبن الحسن را که بقلعت چنگی بازداشته بود، تا ببلخ آید با خوبی بسیار و نواخت، تا تمامی دست محنت ازوی کوتاه شود و دولت ما با رای وتدبیر او آراسته گردد. و اریارق حاجب سالار هندوستان را نیز مثال دادیم تا ببلخ آید.

و از غزنین نامهٔ کوتوال بوعلی رسید که جمله خزائن دینار و درم و جامه و همه اصناف نعمت و سلاح بخازنان ما سپرد و هیچ چیزی نمانده است از اسباب خلاف بحمدالله که بدان دل مشغول باید داشت. و چون این کارها برین جمله قرار گرفت خان را بشارت داده آمد، تا آنچه رفته است بجمله معلوم وی گردد و بهرهٔ خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع و مستفیض کند چنانکه بدور و نزدیک رسد، که چون خاندانها یکی است ـ شکر ایزد را عزّ ذکره ـ نعمتی که ما را تازه گشت او را گشته باشد. و براثر ابوالقاسم حصیری را که از جملهٔ معتمدان من است و قاضی بوطاهر تبانی را که از اعیان قضاة است برسولی نامزد کرده می‌آید تا بدان دیار کریم حرسها الله آیند و عهدها تازه کرده شود.

منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا بتازه گشتن اخبارِ سلامتِ خان و رفتنِ کارها برقضیّت مراد لباس شادی پوشیم و آن را از بزرگتر مواهب شمریم بمشیة الله عزّ وجلّ و اذنه.

۱۹ - ابوابراهیم مُستَملی

امام ابوابراهیم اسمعیل بن محمدبن عبدالله المستملی البخاری ازبزرگانِ متصوفه وعلمای ایران دراواخرقرن چهارم واوایل قرن پنجم هجریست که بسال ٤٣٤ هجری (۱۰٤۲ میلادی) درگذشت. وی کتاب «التعرف لمذهب التصوف» راکه میان مشایخ صوفیه شهرت بسیارداشت بفارسی ترجمه وشرح کرد. شرح مستملی ازجملهٔ کتب بسیارمعتبر تصوف بپارسی ودر زمرهٔ قدیمترین آنهاست. روش ابوابراهیم درین شرح آنست که عبارت کوتاهی از ابوبکر کلاباذی صاحب التعرف لمذهب التصوف (متوفی بسال ۳۸۰ هجری مطابق باسال ۹۹۰ میلادی) راکه بتازیست می‌آورد. نخست آنرا ترجمه می‌کند وآنگاه شرح آنرا می‌گوید. این شرح بسال ۱۹۱۲ میلادی درلکنهو درچهارمجلد چاپ شد واخیراً جزئی ازآن درجزوانتشارات بنیادفرهنگ ایران بتصحیح آقای دکترحسن مینوچهر انتشاریافت. ابوابراهیم مُستَملی کتاب دیگری بنام کشف المحجوب داردکه نسخه‌یی ازآن درکتابخانهٔ قلیج علی‌پاشا دراستانبول موجودست وکتاب دیگری نیزدرتفسیر قرآن داشت که دردست نیست.

پلیدیهای نفس[1]

پلیدیهای نفس الوانست[2]: یکی بادنیا آرام گرفتن است، ودیگر بمعصیت شتافتن است ومعصیت‌را خُرد داشتن[3] است، وازمعصیت نااندیشیدن‌است، وبطاعت کاهلی کردن است، وعُجب آوردن[4] است، وریای خلق جستن است، وازحق تعالی باك ناداشتن است وآنچ بدین ماند. وهریك ازین خَصلت‌ها آنست که چون بنده باوی بیارامَد بیمِ زوالِ ایمان بُوَد.

۱- شرح تعرف بتصحیح آقای دکترحسن مینوچهر، تهران، ۱۳٤٦ شمسی جزء اول ص ٤٤-٤٦.

۲- الوان: درینجا بمعنی انواع است.

۳- خُرد داشتن: حقیرشمردن.

٤- عجب آوردن: مغرورشدن.

پس خدای تعالی سِرّهای ایشان ازین خصلت‌ها نگاه دارد تا در طاعت منّتِ حق بینند نه طاعت، ودر جفا بزرگیِ حق بینند نه خُردیِ جفا؛ وخود را درخدمت مقصّر بینند تا عُجب نیارند ودنیا را بچشم فنا بینند تا باوی نیارامند وخلق را بچشم عاجزی بینند تاریا نیارند ونفس را دشمن دارند تا باوی موافقت نکنند و چون خویشتن را بنده دانند، دانند که بنده‌را اختیار نبُوَد ومُراد نباشد، پای ازحدّ بندگی بیرون ننهند.

واگر درمعنی نفس هیچ چیز نیستی مگرآنچ پیغامبرصلّی‌الله‌علیه وسلّم گفت حق سبحانه وتعالی بدل نگرَد وبنفس ننگرَد، ونگرِستن تأثیرمحبّت‌است ونانگرِستن تأثیر عداوت، اگر برنفس عداوت نبودی آنجا نظربودی چنانکِ بدِل. پس اگراز نفس چندین بلانیستی که ما یاد کردیم، مگرآنکِ حقّ تعالی گفت من بدو ننگرم، واجبستی برآن کس که دعویِ محبّتِ حق کند، که بدو ننگریدی موافقتِ دوست را، که کمتردرجه درمحبّت موافقت است. و نگرِستن بدانکِ دوست ننگرد مُحال است ودوستی کردن باآنکِ دوست اورا دشمن دارد مُحال است.

کلمهٔ تقوی[1]

وکلمهٔ تقوی، لااله‌الاّ الله است. وآن را کلمهٔ تقوی بدان معنی خواند، که هرکس که این کلمه‌را بیاورد خودرا درو وَقایه[2] کرد، دراین جهان ازشمشیر رَست، وازشرّ گِزیت[3] رَست، وازکفر رَست، واهل وفرزند وی ازاسیری رَستند، واموال او ازاستغنام[4] رَست. کدام وقایه باشد ازاین بزرگ‌تر؟ این تأثیرشهادت است دردنیا.

۱- شرح تعرف جزء اول ص۸۹-۹۷.

۲- وقایه: حفاظت، نگاهبانی.

۳- گزیت: بکسراول وسکون ثانی یعنی جزیه، مالیاتی که کفار ذمی بحکومت اسلامی می‌دادند.

۴- استغنام: بغنیمت گرفتن.

تا تأثیر او درعقبی بیاید. واگرتصدیق بااین قول یار بُوَد، درآن جهان اگر بحقّ این کلمه تقصیرنکرده باشد، خویشتن را ازعذاب وقایه کرد، واگرتقصیر کرده باشد، خویش را ازخُلود[1] دوزخ وقایه کرد، زیراکه مؤمن دردوزخ جاودانه نماند. بدین معنی آن را کلمهٔ تقوی خواند. پس خبر کرد که ایشان را این کلمه الزام کرد.

والزام، آن باشد، که چیزی درگردن کسی کنی[2]، چُنانکک قاضی مسلمانان بر کسی حُکمی کند، گوید، الزمتُه کذا. وفایدهٔ این سخن آنست که بیان می کند که ما ایشان را الزام کردیم، تاما رابخواستند، واگرالزام ما نبودی، کس ما رانخواستی. پس هر کِک ما را بالزامِ ماخواهد، نه او ما را خواسته باشد، ما او را خواسته باشیم. ومعنی این الزام هدایت بُوَد، یاتوفیق باشد، یاقضای سابق بُوَد، یامشیّت ازلی بُوَد، یاعلم قدیم. تاماندانستیم، نخواستیم وقضا نکردیم و توفیق ندادیم وبراه نیاوردیم وهُدی ندادیم. ما را نخواستید، پس منّت ماراست برتو، نه ترا برما. این همه کردیم وما را بتونیازنه، تابکبار بدَرِ ما آمدی بانیازمندیِ خویش.

نظیراین آنست که گفت: «... ولکنّ اللهحبّب الیکم الایمان وزیّنه فی قلوبکم وکرّه إلیکم الکفروالفسوق والعصیان،». پس گفت: ایمان را دوست تو من گردانیدم ودر دلت من آراستم، وکفر وفسوق وعصیان بردلت دشمن من کردم، تابدانی که همه من کردم وآنچِ داری ازمن داری. بازباتو همین فضل کردم و خویشتن را نستودم، همه ترا ستودم وگفتم: «... اولئکک هم الرّاشدون». نظیراین آنست که گفت: «... اولئکک کتب فی قلوبهم الایمان وایّدهم بروح منه» گفت: در دل مؤمنان ایمان من نبشتم، که اگرتو بنوشتی هم توبجفا محو کردی، واگرمخلوقی نبشتی هم مخلوقی پاکک کردی، لکن خود نبشتم تا کس نبشتهٔ مرا پاکک نتواند کردن. نبشتهٔ ما دو است: یکی درآسمان، وآن لوح است، دیگر در زمین، وآن دل مؤمنانست. هم چنانکِک خلق عاجزاند ازپاکک کردن کتابت لوح، عاجز انداز پاکک کردن کتابت

[1] ۱- خُلود: جاودانگی.

[2] ۲- درگردن کسی کردن: اورا ملزم ساختن. برگردن اوگذاشتن، برذمّهٔ اونهادن.

قلب. وازین لطیف‌ترآنست که چون درلوح قضا وقدر نبشتم، قلم‌را فرمودم، وچون دردل ایمان نبشتم، خودنبشتم. ومعنیِ بخود اضافت کردن واسطه ازمیان‌برداشتن است. وچون بهشت‌را بیاراستم، رضوان را فرمودم، وچون دل مؤمنان را بیاراستم، خود آراستم وکس را نفرمودم، بازلوح باسرافیل سپردم و دوزخ بمالک سپردم و بهشت برضوان سپردم ودل مؤمن بکس نسپردم. آنکِ او را رضوان نگاه می‌دارد وآنکِ مالک اورا نگاه می‌دارد وآنکِ اورا اسرافیل نگاه می‌دارد، بامرِ من دارد وایشان مخلوقانند، کس را برآن چیزها دست نیست. پس دل مؤمنان را که من نگاه می‌دارم، که‌را براو پادشاهی باشد؟

چون ظاهرصورتت بیاراستم خودرا ستودم، گفتم: «...اولئک هم الرّاشدون» «... وکانوا احقّ بهاواهلَها،». چه اگرترا نستودمی وخودرا ستودمی، بترسیدی که آن‌را تباه‌کنم، چنانک ظاهرصورتت‌را بموت. پس ترا ستودم تادانی که تباه نکنم بجفای‌تو، که اگرخواستمی بریدن ترا نستودمی. چه، ستایش من ازلی‌است، وچیزی که خودستودم ستودهٔ خودرا کی تباه‌کنم؟ ومن ستودگان خودرانکوهم[1].

اکنون بازگردیم بمعنی‌الزام، وگوییم که‌اوالزام کرد وهرچ حق کند حقیقت بود، والزامی که آن بحق باشد باز افگندن آن الزام روا نبود. نبینی که اگرحاکم مسلمانان الزامی کند بحق، پس خواهد که الزام خودرا بازافگند، نتواند. پس از کَرَمِ متولی کی روا باشد که چیزی‌الزام کند بحق وآن را بازافگند؟

ودیگرمعنی آنست که هرگاه که‌قاضیی حکمی‌الزام کند وقاضی‌دگرخواهد که آن‌را بازافگند وهردو مجتهد وهردو مثل یک دیگر، نتواند فسخ کردن حکم قاضی اوّل‌را. پس حکمی که حق‌تعالی الزام کند، شیطان کی تواند که‌آن‌را فسخ کند؟ مگرکه حکم اوّل خطا کند، پس ثانی بصواب حکم اورا فسخ کند. پس هرگز صواب‌را بخطا فسخ نکنند وحق‌را بباطل فسخ نکنند، چه باطل را بحقّ فسخ کنند

۱- نکوهیدن: سرزنش کردن، نکوهش کردن.

وخطارا بصواب. وآنچ حق تعالی کند حق وصواب بُوَد وآنچ شیطان کند خطا و باطل باشد.

ونیز گفته‌اند، معنی دیگرآنست که قوی تواند که کَردِ[1] ضعیف‌را تباه کند و ضعیف نتواند که کَردِ قوی‌را تباه کند. قوّت صفتِ حقّ است وضعف صفت خلق. وقدرت صفت حقّ است وعجز صفت خلق. مُحال باشد که قادری قوی حکمی کند که‌ضعیفِ عاجزآن‌را بازافگند.

آنگاه چون این منّت یاد کرد دانست که بترسند که اورا چون بالزام او یافتیم، نباید که هم اومارا ازخود دور کند. دل ایشان خوش کرد و گفت: «... وکانوا اَحقَّ بِها واهلَها». ایشان سزای این بودند ازدیگران‌سزاتربودند. چنانست که گویی بیان می کند که ماسزا بسزا دادیم ودرین‌سخن معنی لطیف‌است وآن آنست که بندهٔ ضعیف عاجزرا، لئیمِ عاصیِ مقصّرِ مُخطی[2] را، می گوید: تو سزای‌ما بودی وشایستهٔ صحبت‌ما بودی. کدام شادی ازین برترباشد وکدام ملک ازین بزرگ‌تر باشد که مَلِکِ هفت آسمان وهفت‌زمین، بابی‌نیازی خویش، بندهٔ ضعیف نیازمندرا سزای صحبت خود گرداند. شاید اگرعارفان بدین بنازند ودل‌های ایشان بپرّد. دون‌همت بنده‌یی باشد که حق‌تعالی‌او را رقم زند که توصحبت مارا شایی[3]، وازهمه کَون اوباچیزی دیگر صحبت کند.

۱- کرد: بفتح وکسراول، عمل.

۲- مُخطی: خطاکار، گناهکار.

۳- شایی: شایسته وسزاواری.

۲۰ ـ گردیزی

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی غزنوی نویسنده و مورخ بزرگ عهد سلاطین غزنویست. کتاب او «زین الاخبار» در تاریخ ازابتدای خلقت تا پایان دورهٔ سلطنت سلطان مودود بن مسعود غزنوی (۴۳۲ - ۴۴۰ هجری) است که بعد از عهد سلطنت او بتحریر درآورده و براین دورهٔ مفصل از وقایع نامه ابوابی درذکر تواریخ واعیاد ومعارف وانساب ملل واقوام افزوده است. بررویهم تاریخ گردیزی ازباب اشتمال براطلاعات دقیق از جملهٔ کتب معتبر تاریخ بزبان پارسی ونثرآن ساده وروان ومتمایل بشیوهٔ نویسندگان عهد سامانی وازمختصات آن رعایت جانب ایجاز وذکررؤس حوادث واجتناب ازتطویل وعدم ورود درجزئیاتست. تألیف این کتاب بنابرپاره‌یی شواهد باید درحدود ۴۴۲ و۴۴۳ یعنی عهد پادشاهی سلطان عزالدوله عبدالرشید غزنوی (۴۴۰-۴۴۴ هجری) انجام گرفته باشد[۱].

ابومسلم خراسانی[۲]

ابومسلم صاحب دعوت ازمرو بیرون آمد، وخانهٔ او به دِهِ ماخان بود، وچون

۱- ازقسمتهای مختلف زین الاخبار تاکنون سه چاپ ترتیب یافت. نخست قسمتی دربارهٔ حکومتهای دورهٔ اسلامی ایران ازطاهریان تاپایان دورهٔ مودود که بتصحیح محمد ناظم هندی دربرلین بسال ۱۹۲۸ طبع شد وهمان یکبار درتهران بطبع رسید. - دوم طبعی که مرحوم سعیدنفیسی ازقسمت مربوط بعهد سامانیان درسال ۱۳۳۳ شمسی ترتیب داد. - قسمتی هم ازین کتاب دربارهٔ تواریخ واعیاد دردورهٔ سال ۱۳۲۰ مجلهٔ سخن طبع شد.

چاپ کامل ودقیق این کتاب بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل و بسعی بنیادفرهنگ ایران بسال ۱۳۴۷ درتهران انجام گرفت.

۲- نقل از زین الاخبار چاپ بنیاد فرهنگ ایران بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی ص ۱۱۹-۱۲۲.

دل از کار نصر[1] فارغ کرد، نامه نوشت سوی قحطبه تا بگرگان شد و با نباته بن حنظله که والی گرگان بود، و چهل هزار مرد از شامیان با او بودند، حرب کرد و نباته را بکشت، و چند پسرانِ اورا نیز بکشت و مردم بسیار کشته شد، و مروان سپاه پیش قحطبه بفرستاد براه شهرزور، و عمر بن هبیرة بن یزید از کوفه سوی او رفت، و ابومسلم بنشابور آمد اندر صفر سنهٔ احدی وثلثین ومائه.

وعثمان پسر کرمانی بطخارستان بود با ابوداود، ابومسلم با بوداود نامه نوشت که عثمان را بکش. ابوداود مر عثمان را بکشت، وپیش ازآن ابومسلم، مر علی بن جدیع الکرمانی را، اندر شوال سنهٔ احدی وثلثین ومائه بکشت. وپیش از ابومسلم بر علی کرمانی بامیری سلام کردند. ولشکر سوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتاد هزار مرد گرد آمد، تصدیق آن خبر، که از علی بن عبدالله بن العباس روایت کنند، که وی گفت: ازمشرق هفتاد هزار شمشیر آید بنصرت اهل بیت.

وقحطبه باصفهان شد با عامر بن ضباره حرب کرد، وعامر را بکشت، وبسیار مردم از سپاهِ او بکشت اندر رجب سنهٔ احدی وثلثین ومائه وپس نهاوند را بگشاد، وازآنجا بحلوان شد.

ومسجد جامع مرو ابومسلم بنا کرد، ومسجد جامع نشابور هم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسپان ابومسلم را بخشیده بود، واین فادوسپان از دهقانانِ نشابور بود، و براستای[2] ابومسلم بسیار نیکویی کرده بود، اندرآن روز که ابومسلم دعوت پنهان همی کرد. چون ابومسلم را کار نیک شد، حق فادوسپان بگزارد.

وبهافرید مغ اندر روستای خواف وبستِ نشابور بیرون آمد. واین بهافرید از روستای زوزن بود، واندرمیان مغان دعوی پیغمبری کرد، وبسیار مردم را از ایشان مخالف کرد، وهفت نماز فریضه کرد سوی آفتاب هرجای که باشد. ازین نمازها یکی

۱- مراد نصر بن سیار حاکم خراسان وماوراء النهرست ازدست امویان که ابومسلم اورا منهزم ساخت.

۲- براستا: درحق، دربارهٔ.

اندر توحید خدای عزّ وجلّ [بود] . دُدیگر اندر آفریدن آسمان و زمین . وسوم اندر آفرینش جانوران و روزیهای ایشان . وچهارم اندر مرگ . وپنجم اندر راستخیز و شمار . وششم اندر بهشت و دوزخ . وهفتم اندر تحمید[1] وسپاسداریِ بهشتیان . وگوشتِ مردار حرام کرد برایشان خوردن . ونکاح مادر وخواهر و خواهرزاده و برادرزاده حرام بود . و کابین زن از چهارصد درم گذشتن حرام کرد وهفت یک بخواست از خواستهای ایشان . وازدست رنج شان هم‌چنین . وآن ملت برمغان تباه کرد .

پس موبدان پیش ابومسلم آمدند، وازبهافرید شکایت کردند و گفتند : دین برشما وبرما تباه کرد . پس ابومسلم مر بهافرید را بگرفت وبردار کرد وقومی را که بدوبگرویده بودند بکشت .

وابومسلم ابوعون را بحرب مروان الحمار فرستاده بود . وچون قحطبه بکنار فرات رسید، یزید بن هبیره بجنگ او آمد، ودرشب میان ایشان جنگ شد . لشکر قحطبه ظفر یافتند ، امّا قحطبه درآب افتاد وغرق شد . چون چند روز بشد[2] لشکرش حسن بن قحطبه را برخود امیر کردند، وبکوفه درآمدند . وعبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را ، که بسَفّاح ملقب است، وبابرادران درخانهٔ ابوسلمهٔ خَلاّل پنهان بود بیرون آوردند وبخلافت بدو بیعت کردند .

پس سَفّاح عمویان خود عبدالله وعبدالصمد را ، وابوعون را بجنگ مروان فرستاد . وچون مروان خبر ایشان بشنید بحرب ایشان بیامد ، وبزودی هزیمت پذیرفت . وروی سوی مصر نهاد . وابوعون براثر او همی‌شد، تا اورا به بوصیر مصر اندر عین الشمس دریافت . وعامر بن اسماعیل با مروان برابر شد ، مروان را بکشت و سرش را ببرید و پیش ابوعون آورد و ابوعون بنزدیک ابوالعباس السفاح فرستاد . و کشتن مروان اندر ذوالقعدهٔ سنهٔ اثنی وثلثین ومائه بود .

وچون ابوالعباس بخلافت بنشست، برادرخویش منصور را بخراسان فرستاد،

۱- تحمید : ستایش کردن .

۲- شدن : گذشتن، سپری شدن .

تابیعتِ ابومسلم وازآنِ همه اهل خراسان بستد. وچون ابراهیم الامام کشته شده بود، ابوسلمة الخلّال را که امیر کوفه بود، میل بعلویان افتاد، و ابوالعباس را آن معلوم گشت، وابومسلم را ازآن حال خبرداد، پس ابومسلم مر مراربن انس را فرستاد تاابوسلمه را بکشت.

وشریک بفرغانه بود، مرابومسلم را مخالف شد وبآلِ ابوطالب دعوت کرد ومردم بسیار گرد کرد. پس ابومسلم زیادبن صالح را بفرستاد، بحرب شریک رفت و زیادبن صالح بجیحون رسید، بخارخداه بزینهار او آمد، وباوی بحرب شریک رفت و حرب کردند وبسیار مردم کشته شدند، وشریک را دستگیر کردند وسرش ببریدند و بنزدیک ابومسلم فرستادند و ابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد، اندرماه ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنی وثلثین ومائه.

وچون کارِ خراسان راست شد، وازهیچ جای مشغولیِ دل[1] نماند، ابومسلم با هشت هزار مرد سوی حج رفت. وچون به نیشابور رسید وبری، همه را بپراگند، وبا هزار مرد برفت. وزیران اورا گفتند: بمرو که بازنیایی. فرونکرد[2]. وابومسلم مر سلیمان بن کثیر را، که ابتدای دعوت بآل رسول علیه السلام وصلی الله علیه وآله وسلّم اوکرد بکشت. وچون بحج رفت وبنزدیک ابوالعباس السفّاح رسید، ابوالعباس اوراحق گزاری کرد، ونیکوفرود آوردن فرمود، وچون پیش اوآمد اورا نیکوپرسید. وچون ابومسلم بحج رفت ابوالعباس السفاح فرمان یافت[3]، اندرین ذی الحجهٔ سنهٔ ستّ وثلثین ومائه، ومنصور برادر ابوالعباس بخلافت بنشست. وچون ابومسلم ازحج بازآمد، منصوراورا بحرب عمّ خویش عبدالله بن علی فرستاد، وابومسلم اورا هزیمت کرد و خواسته های اوبغنیمت گرفت.

وجمهوربن مرار، عبدالله بن علی را اندرآن حرب اسیر گرفت وپیش ابومسلم آورد

---

۱ - مشغولی دل: نگرانی خاطر.

۲ - فرو کردن: پذیرفتن، اطاعت کردن، فرمان کردن، سربگفتار کسی فرودآوردن.

۳ - فرمان یافتن: مردن، درگذشتن.

وابومسلم اورا بنزدیک منصور فرستاد، ومنصور اورابازداشت تاآخرعهدِ علی.

وبرزبان ابومسلم هرچیزی رفته بود، وآن همه بسمع منصور رسیده بود، و فرصت همی جست کشتن ابومسلم‌را. چون ابومسلم از حج بازگشت اورا گفتند به «حیره» ترسایی است دویست ساله، وازهرچیزی خبردارد. ابومسلم اورا بنزدیک خویش خواند. چون‌آن پیرابومسلم‌را بدید، گفت: کردی کفایت، وبتمامی‌رسانیدی عنایت، و رسانیدی بنهایت، خویشتن سوختی، وکارخویش پراگندی، و کشتن خویش معاینه بدیدی. ابومسلم اندوهگین شد، پس پیراورا گفت: نه‌ازحزم‌تمامت خلل‌آمد، ونه‌از رأی‌صواب ونه ازتدبیرسودمند، ونه‌ازشمشیر بُرّان، ولیکن هیچکس بهمه آرزوها نرسید الاّ که زمانه اورا اندربافت، وبعضی ازمرادحاصل شد.

ابومسلم گفت‌اورا: چه گمان‌می‌بری، کار بکجا رسد؟ پیر گفت: چون‌دوخلیفه برکاری متفق شدند آن کار تمام شود، وتقدیر بنزدیک آن کسیست که تدبیرباا و باطل شود. اگر بخراسان شوی سلامت مانی.

ابومسلم خواست برگردد. منصورکسان فرستاد که زود بیایی. قضاآمده‌بود. ابومسلم‌را بصربشد[1]. پس یکی‌را پرسید که توچه گویی که بامن چه کنند؟ گفت: نیکویی. ومکافاتِ آنچه توبجای[2] ایشان کردی جزنیکویی نباشد. ابومسلم گفت: من جزاین پندارم.

وابتدا برکشتن ابومسلم ازابوجعفرِ منصورآن بود که منصور سریقطین را باابومسلم فرستاد، واوابومسلم راگفت: مرا بدان بفرستاد تابنگرم که این خواسته مر این حَشَم‌را بسنده باشدیانی؟ وابومسلم دانست که نه چنانست که اومیگوید. پس راه خراسان گرفت برمخالفتِ منصور، تابحلوان‌رسید، فرودآمد، منصورسرجریربن یزیدبن عبدالله‌البجلی را بفرستاد، و این جریر گُربُزِ گُربُزان[3] بود، وداهیی[4]

۱- بصربشد: بینایی وعقل وتدبیراوزایل شد.

۲- بجای: درحق، درباره.

۳- گُربُز: مکار وزیرک ودانا. گربزِ گربزان یعنی سرحلقهٔ زیرکان ومکاران.

۴- داهی: زیرک.

بود که اورا همتانبود، وبسیارافسون ونیرنج[۱] برابومسلم بخواند، تااورا بازگردانید سوی منصور.

وچنین گویند که چون ابومسلم ازحلوان باجریرالبجلی نزدیک منصورآمد، اسپی بخواست که درهمه آخُرِ اوازآن بهترنبود، و برآن اسپ نشست که پیشِ منصورخواست رفت. اسپش اندرسرآمد[۲] زیر ابومسلم سه بار. یکی از یاران ابومسلم گفت: بازگرد! ابومسلم گفت: آنچه خدای تعالی خواهد بباشد. وچون پیش منصور آمد اورا بنشاند ونیکوبپرسید. وپس گفت: تواین چندفتحها و حربها بکدام شمشیر کردی؟ ابومسلم گفت: بدین. واشاره بدان شمشیر کرد که برمیان داشت. منصور گفت مرادِه. بمنصورداد. پس منصور گفت دانی که توبامن چه کردی؟ چنین کردی. و یگان یگان همی شمرد، وابومسلم جواب هریکی همی داد تامنصوربتُرشید[۳] وبانگ بروزد.

ابومسلم گفت: یاامیرالمؤمنین این نه مکافات آن نیکوییهاست که من کردم! منصور گفت: یااباَمُجرِم، یاد داری که توپیش ابوالعباس آمدی واورا خدمت کردی[۴] ومن آنجا نشسته بودم، بمن التفات نکردی[۵]. ویادداری که پسربرادر مرا، عیسی بن موسی را، گفتی: خواهی تاابوجعفرراخلع کنم، وترا بنشانم، ویاد داری که مرا بشام پیش یقطین بن موسی دشنام دادی و پسرسلامه خواندی؟ وسلامه کمترازمادر تو بود؟ ابومسلم هریکی را جواب همی داد.

پس منصور گفت: این نه بدوستی ما کردی، بلکِ این کارِ آسمانی بود، و عنایت ایزدی، که قیام دولت ما بود. پس منصوراشارت کردآن کس را که برسر ابومسلم ایستاده بود، شمشیربزد و ابومسلم بیفتاد. گفت: آه، آه! منصور گفت:

---

۱ - نیرنج: افسون ونیرنگ.

۲ - اندر سرآمدن: باسربزمین افتادن، بسردرآمدن.

۳ - ترشیدن: خشمگین شدن، ترشروی شدن.

٤ - خدمت کردن: تعظیم کردن، نمازبردن.

٥ - التفات کردن: توجه کردن، اعتنا کردن.

ای فاعلِ فعلِ جباران وبانگ کودکان! ونخستین مر ابومسلم را عثمان بن نهیک زد، که پیش از آن سرکَسِ[1] ابومسلم بود، وپس ابوالخصیب الحاجب، شمشیراندر نهاد، وابومسلم را سپری کرد[2]. ولشکرابومسلم بردَر غوغا کردند، ابوالخصیب بیرون آمد وپیغام منصور بحَشَم خراسان بداد که امیرالمؤمنین گوید که امیرابومسلم بندهٔ مابود وما اورا اندر نافرمانی سیاست فرمودیم، شمارا برآن سَبیلی[3] نیست. ویکساله صله فرمود ازخزینه بستانند. همه بیارامیدند. پس سرابومسلم سوی ابوداود فرستاد تادرهمه خراسان بگردانیدند.

۱ - سرکس: گویا بمعنی حافظ سروجان کسی بود.

۲ - سپری کردن: بانجام رسانیدن، تمام کردن. درینجا کشتن وزندگانی کسی رابنهایت رسانیدن.

۳ - سبیل: راه. شمارا برآن سَبیلی نیست یعنی شمارا باآن کاری نیست.

۲۱ - ابوریحان بیرونی

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی یکی از بزرگترین دانشمندان و متفکران پارسی گویست. وی در ریاضیات و طبیعیات و تحقیق در عقاید و آراء و عادات و آداب ملل کتب بی نظیر مشهور دارد (مانند: الآثار الباقیة عن القرون الخالیة - ما للهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة - قانون مسعودی - کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر وغیره) وروش او در تحقیق بحدی دقیق واقوال وی تا درجه یی موثق است که هنوز ارزش علمی خود را ازدست نداده است.

ابوریحان بسال ۳۶۲ هجری (۹۷۲ میلادی) درخوارزم ولادت یافت وبسال ۴۴۰ هجری (۱۰۴۸ میلادی) درغزنه درگذشت. تحصیلات او درخوارزم صورت گرفت ودرخدمت امرای آل عراق بسرمیبرد وپس ازآن چندی بخدمت شمس المعالی قابوس درگرگان رفت وباز آهنگ خوارزم کرد ودرخدمت خوارزمشاهان آل مأمون زندگی می کرد وبعداز تسلط محمود غزنوی برآن دیار بغزنه رفت ودرسفرهای او بهندوستان همراه وی بود وازین سفرها برای معاشرت بادانشمندان آن دیار وکسب اطلاعات استفاده می نمود وبعدازمحمود همچنان در دربارغزنوی ودرشهرغزنه بسرمیبرد تادرهمانجا بدرود حیات گفت. اثرفارسی او کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم است که نخست بپارسی نوشت وسپس خودآنرا بعربی درآورد. دراین کتاب مؤلف کوشیده است تاآنجا که میتوان ازاصطلاحات موجود فارسی برای علم ریاضی استفاده کند. این کتاب بتصحیح وتعلیق آقای جلال الدین همائی بسال ۱۳۱۸ شمسی طبع شد.

اندازهٔ زمین[1]

اندازهٔ زمین چیست؟- دانستن اندازهای ستارگان را، آن بس بود که زمین را یاقطرش را یکی نهیم، همچنان که یکی را اندرپیمودن بسنگ یا آرَش یا کَیل باصطلاح یک با دیگر نهند. ولکن اگرکسی آنرا بدان مسافتها خواهد که میان مردمان مستعمل ومعروفست، بباید دانستن که قطرزمین دوهزاروصدوشست وسه فرسنگ

---

۱ - ازالتفهیم لاوائل صناعة التنجیم بتصحیح آقای همائی ص ۱۰۶-۱۰۷.

است وچهاردانگِ فرسنگ، ودَورش گِرد برگِرد، ششهزاروهشتصد فرسنگ است. وبراین شمار مساحت روی او ازبیرون چنانکِ اَرَشی اندر اَرَشی یک اَرَشِ مکسّر باشد، چهارده‌بار هزارهزاروهفتصد ودوازده هزار وهفتصدو بیست‌وهفت فرسنگ و چهاریک، وسساحت تَنِ[1] اوجمله چنانکِ اَرَشی اندر اَرَشی یک اَرَش مکسّر باشد، چون مکعّب، صدوشست وششهزار هزاروهفتصدو چهل‌وچهارهزارودویست و چهل‌و دوفرسنگ ودوپنجیک ازفرسنگ. وچون چنین بود، آنگاه بُعد کوکب گیری وبفرسنگهای نیمهٔ قطرزمین زنی[2]، وقطرکوکب بفرسنگهای قطرزمین، وتنِ کوکب بمساحت تنِ زمین، همه معلوم شوند بفرسنگها[3].

جشنهای پارسیان[4]

نوروزچیست؟ نخستین روزاست ازفروردین‌ماه، وزین جهت‌روزِ نو نام کردند، زیراکِ پیشانی سال نواست. وآنچِ ازپس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست. وششم فروردین‌ماه نوروز بزرگ دارند[5]، زیراکِ خسروان بدان پنج روز حقّهای حَشَم وگروهان وبزرگان بگزاردندی وحاجتها رواکردندی، آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندی خاصگان را. واعتقاد پارسیان اندر نوروزنخستین آنست که‌اول روزیست از زمانه، وبدوفلک آغازید گشتن.

تیرگان چیست؟ سیزدهم روزاست ازتیرماه. ونامش تیراست هم نام‌ماه‌خویش، وهمچنین است بهرماهی‌آن روزکه هم نامش باشد اورا جشن دارند. وبدین تیرگان گفتند که آرِش[6] تیرانداخت ازبهرصلح منوچهرکه با افراسیاب تُرکی کرده است

۱- تن: جسم. حجم. ۲- زدن: ضرب کردن.

۳- ابوریحان بعدازین توضیح باهمان قاعده‌که بیان داشته‌ابعاد وسسافات ستارگان‌را معلوم کرده است.

۴- نقل ازالتفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم بتصحیح‌آقای همائی ص۲۵۳-۲۶۱.

۵- بزرگ داشتن: حرمت داشتن، احترام کردن.

۶- آرش شواتیر یکی از پهلوانان ایرانیست که درعهد منوچهر بعداز مبارزات او و افراسیاب برای تعیین سرحدایران وتوران‌تیری ازگرگان پرتاب کرد که‌نزدیک جیحون‌برزمین نشست وازینروی اورا «شواتیر» لقب دادند.

برتیر پرتابی ازمملکت. و آن تیر کِفتِ[۱] او ازکوههای طبرستان بکشید تابرسوی تخارستان.

مهرگان چیست؟ شانزدهم روزاست ازمهرماه ونامش مهر. واندرین روز افریدون ظفریافت بربیوَراسپِ جادو، آنکِ معروفست بضحاك. وبکوه دماوند بازداشت. وروزها که سپَسِ مهرگان است همه جشن اند برکردار[۲] آنچ ازپسِ نوروزبوَد. وششم آن مهرگان بزرگ بود ورام روزنام است وبدین دانندش.

پَروردگان چیست؟ پنج روز پسین اندرآبان ماه. وسبب نام کردن آن چنانست که گبرکان اندرین پنج روزخورش وشراب نهند روان های مردگان را. وهمی گویند که جان مرده بیاید وزآن غذا گیرد. وچون ازپسِ آبان ماه پنج روز افزونی بوده است، آنکِ اندرگاه خوانند، گروهی ازیشان پنداشتند که این روزپروردگان است. وخلاف بمیان افتاد واندرکیش ایشان مهمّ چیزی بود. پس هردو پنج را بکاربردند ازجهت احتیاط را. وبیست وششم روزآبان ماه فروردگان کردند وآخرشان آخرِ دزدیده[۳]. وجمله فروردگان ده روز گشت.

برنشستنِ[۴] کوسه چیست؟ آذرماه بروزگارخسروان اوّلِ بهار بوده است. و بنخستین روزازوی ازبهرفال، مردی بیامدی کوسه، برنشسته برخری، وبدست کلاغی گرفته، وبباد بیزن[۵] خویشتن بادهمی زدی وزمستان را وداع همی کردی وز مردمان بدان چیزی یافتی. وبزمانهٔ ما بشیراز همین کرده اند و ضریبت[۶] پذرفته ازعامل، تا هرچِ ستاند ازبامداد تانیمروز بضریبت دهد و تانماز دیگر[۷] ازبهرخویشتن رابستاند.

۱- کفت بکسر کاف یعنی: کتف.

۲- برکردار، بکردار: مانندِ.

۳- دزدیده: مراد پنجهٔ دزدیده یعنی خمسهٔ مسترقه است که پنج روزآخرسال درتقویم ایرانیان قدیم بود.

۴- برنشستن: سوارشدن. ۵- بادبیزن: بادبزن.

۶- ضریبت: خراج.

۷- نمازدیگر: نمازعصر، وقت نمازعصر، بعدازظهر.

واگر ازپس نماز دیگر بیابندش سیلی خورد ازهر کسی.

بهمنجنه چیست؟ بهمن روزاست ازبهمن ماه. وبدین روز بهمن سپید بشیرخالص پاك خورند وگویند که حفظ فزاید مردم را وفرامُشتی[1] ببرد. واما بخراسان مهمانی کنند بردیگی که اندرو ازهردانهٔ خوردنی کنند وگوشت هرحیوانی ومرغی که حلال اند وآنچ اندرآن وقت بدان بُقعت[2] یافته شود ازتره ونبات.

سَده چیست؟ آبان روزاست ازبهمن ماه، وآن دهم روزبود، واندرشبش که میان روزدهم است ومیان روزیازدهم، آتشها زنند بگَوز وبادام؛ وگِرد برگِرد آن شراب خورند ولهووشادی کنند. و نیز گروهی از آن بگذرند بسوزانیدن جانوران. امّانامش چنانست که ازاو تانوروزپنجاه روزاست وپنجاه شب. ونیز گفتند که اندرین روز ازفرزندان پدر نخستین صدتن تمام شدند. و امّا سبب آتش کردن و برداشتن آنست که بیوراسپ توزیع کرده بود برمملکت خویش دومرد هرروزی تامغزشان برآن دوریش نهادندی که بر کتفهای او برآمده بود. واورا وزیری بود نامش اَرمائیل، نیك دل ونیك کردار، ازآن دوتن یکی را زنده یله کردی و پنهان اورا بدُماوند فرستادی. چون آفریدون اورابگرفت سرزنش کرد. واین ارمائیل گفت توانایی من آن بود که ازدو کشته یکی را برهانیدمی. وجملهٔ ایشان ازپس کوه‌اند. پس باوی اُستواران[3] فرستاد تابدعوی او نگرند. او کسی را پیش فرستاد وبفرمود تا هر کسی بربام خانهٔ خویش آتش افروختند، زیرا که شب بود وخواست تابسیاری ایشان پدیدآید پس آن نزدیك افریدون بموقع افتاد، واورا آزاد کرد وبرتخت زرّین نشاند ومَسمغان نام کرد، اَی مِهِ مُغان. وپیش از سَده روزی است اورا بَرسَده گویند و نیز نَوسَده. وبحقیقت ندانستم ازوی چیزی.

نبشتن رقعه های کژدم چیست؟ این از رسمهای پارسیان نیست. ولکن عامیان

---

۱ - فرامشتی : فراموشی.

۲ - بقعت : مکان، محل، ناحیه.

۳ - استوار : مردمورد اعتماد ، امین.

نوآوردند وبشب این روزبر کاغذها نبیسندوبر درخانه ها بندند تا اندرو گزنده اندرنیاید.
وپنجم روزاست ازاسفندارمذماه، و پارسیان اورا مردگیران خوانند، زیراکه زنان بشوهران اقتراحها[1] کردندی وآرزویها خواستندی ازمردان.

گهنبارچیست؟ روزگار سال پارها کرده است زرادشت و گفته است که بهر پاره‌یی[2] ایزدتعالی گونه‌یی[3] آفریده است، چون آسمان وزمین و آب و گیاه و جانور و مردم، تاعالم بسالی تمام آفریده شد. و باوّل هریکی ازین پاره‌ها پنج روزاست، نامشان گهنبار.

---

۱ - اقتراح: سؤال کردن، مطلبی را بسؤال خواستن.

۲ - پاره: قسمت.

۳ - گونه: نوع؛ ومراد از«گونه‌یی» نوعی ازانواع مخلوقاتست.

۲۲ ـ هُجویری

ابوالحسن علی بن عثمان جُلابی هجویری غزنوی از مریدان شیخ ابوالفضل خُتّلی است و غیر از و بسیاری از مشایخ دیگر را نیز دیده و از آنان نقل قول کرده است. وفاتش بسال ۴۶۵ هجری (۱۰۷۲ میلادی) اتفاق افتاد. کتاب او کشف المحجوب از کتب مهم صوفیه و از جملهٔ قدیمترین آنهاست. شیوهٔ نگارش کتاب برروی‌هم ساده است جز آنکه هجویری بنسبت با معاصران خود مفردات و ترکیبات عربی بیشتری بکار برده است مخصوصاً ترکیبات و اصطلاحاتی که میان صوفیان رائج بود. علاوه براین در کتاب وی به‌نمونهایی از «نثرموزون» نیز باز میخوریم. از کتاب او غیر از چاپی که در هند شده بود، والنتین ژوکوفسکی طبعی انتقادی با مقدمه‌یی مفصل بروسی درسال ۱۹۰۵ میلادی ترتیب داد، وهمین طبع باچاپ افست و ترجمهٔ مقدمهٔ روسی آن در سال ۱۳۳۶ شمسی در تهران مجدداً انتشار یافت.

وقت وحال[1]

وَقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود، چنانک واردی از حق بدلِ وی پیوندد و سِرّ[2] وی‌را در آن مجتمع گرداند، چنانک در کشف آن نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل. پس همه خلق را اندرین دست نرسد و نداند که سابقت برچه رفت وعاقبت برچه خواهد بود. خداوندانِ وقت گویند علم ما مرعاقبت وسابق را ادراك نتواند کرد. ما را اندروقت با حق خوشست کی اگر بفردا مشغول گردیم ویا اندیشهٔ دی بردل گذاریم از وقت محجوب شویم و حجاب پراگندگی باشد؛ پس هرچه دست بدان نرسد اندیشهٔ آن محال باشد، چنانک بوسعیدِ خرّاز گوید رحمه‌الله: وقت عزیز خودرا جز بعزیزترین چیزی مشغول مکنید و عزیزترین

---

۱ ـ نقل از کشف المحجوب جلابی هجویری، طبع ژوکوفسکی، ص ۴۸۰ ببعد

۲ ـ سرّ: باطن

چیزهای بنده شغل وی باشد بین الماضی والمستقبل لقوله علیه السلام : لی مَعَ الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرّب ولانبیّ مرسل ، مرا با خدای عزّوجلّ وقتیست کی اندران وقت هژده هزار عالم را بردل من گذر نباشد و در چشم من خطرنیارد[1] ، واز آن بود که چون شب معراج زینت مُلک زمین و آسمان را بروی عرضه کردند بهیچ چیز باز ننگریست لقوله تعالی « مازاغ البصر و ماطغی » از آنچه او عزیز بود و عزیز را جز بعزیز مشغول نکنند.

پس اوقات موَحّد دو وقت باشد : یکی اندرحال فقد[2] و دیگر اندرحالِ وَجد[3] ، یکی در محل وصال و دیگر درمحلّ فراق ، و اندر هردو وقت او مقهور باشد، ازآنچ در وصل وصلش بحق بود ودرفَصل[4] فصلش بحق . اختیار واکتساب وی اندر آن میانه ثبات نیابد تا وُرا وصفی توان کرد ، و چون دست اختیار بنده از روزگار وی بریده گردد آنچ کند و بیند حق باشد ؛ و از جُنَید رضی الله عنه می آید[5] که : درویشی را دیدم اندر بادیه در زیر خارِ مُغیلانی نشسته ، اندرجایی صعب با مشقّتِ تمام . گفتم ای برادر ترا چه چیز اینجا نشانده است ؟ گفت بدانکه مرا وقتی بود ، اینجا ضایع شدست ، اکنون بدین جای نشسته‌ام و اندوه می گسارم . گفتم چند سالست ؟ گفت دوازده سالست ! اکنون شیخ همتی در کار کند[6] باشد که بمراد خود رسم و وقت بازیابم . جُنید رحمه الله گفت من برفتم و حج بکردم و وی را دعا کردم ، اجابت آمد و وی بمراد خود باز رسید . چون باز آمدم ویرا یافتم همانجا نشسته ، گفتم ای جوان مرد ، آن وقت بازیافتی ، چرا ازینجای فراتر نشوی ؟ گفت

---

۱ - خطر نیارد : یعنی اهمیتی ندارد

۲ - فقد و فِقدان : گم کردن ، از دست دادن

۳ - وَجد و وِجدان : یافتن

۴ - فَصل : جدایی

۵ - می آید : نقل میشود

۶ - در کار کردن : بکار بستن ، بکاربردن

ایهاالشیخ، جایگاهی را می‌ملازمت کردم که محل وحشت من بود و سرمایه اینجا گم کرده بودم، روا باشد که جایی را که سرمایه‌آنجا باز یافتم و محل انس‌منست بگذارم؟ شیخ بسلامت برود که من خاك خویش با خاك این موضع برخواهم‌آمیخت تا بقیامت سرازین خاك برآرم که محل انس و سرور منست.

و وقت اندر تحت کسب بنده‌نیاید تا بتکلّف حاصل کند، وبباازار نیز نفروشند تا جان بعوض آن بدهد، و وی را اندر جلب و دفع آن ارادت نبود و هردو طرف آن اندر رعایت وی متساوی بود و اختیار بنده اندر تحقیق آن باطل، و مشایخ گفته‌اند: الوقت‌سیفٌ قاطع، از آنکِ صفت شمشیر بریدنست و صفت وقت بریدن، که وقت بیخ مستقبل و ماضی ببرد و اندوه دی و فردا از دل محو کند. پس صحبت با شمشیر با خطربود امّا مُلك و امّا هَلك، یا مَلِك گرداند یا هلاك کند. اگر کسی هزارسال شمشیری را خدمت کند و کتف خود را حمّال وی سازد اندرحال بریدن تمیزنکند[1] میان قطع صاحب خود وآن غیر. چرا؟ از آنچ صفت وی قهرست، باختیار صاحب وی قهر وی زایل نشود والله‌اعلم.

و«حال» واردی‌بود بروقت کی‌ورا مزیّن کندچنانکِ‌روح مرجسدرا، ولامحاله وقت بحال محتاج باشد که صفای وقت بحال‌باشد وقیامش بدان، پس چون‌صاحب وقت صاحب حال شود تغیّرازوی منقطع شود و اندر روزگار خود مستقیم گردد که با وقت بی‌حال زوال روا بود، چون‌حال بدوپیوست جملهٔ روزگارش وقت گردد و زوال برآن روا نبود، و آنچ آمد و شد بماند از کُمون و ظُهوربود، و چنانکِ پیش‌ازین صاحب‌وقت نازل وَقت بود و متمکّن غفلت، کنون نازل حال باشد و متمکّن وقت، از آنچ برصاحب وقت غفات روا بود و برصاحب حال روا نباشد.

وگفته‌اند الحال سکوت اللّسانِ فی فنون البیان، زبانش اندربیان حالش ساکت و معاملتش بتحقیق حالش ناطق، و از آنَ بود که آن پیر گفت رضی‌الله‌عنه: السّؤالُ عَن‌الحالِ مُحالٌ، که عبارت ازحال محال‌است‌ازآنچ حال فناء مَقال بود.

---

۱ - تمیزکردن: تشخیص دادن

استاد ابوعلی دقاق گوید رحمه‌الله کی اندر دنیا یا عقبی ثُبور[۱] یا سرورِ وقت آن بود که اندر آنی ، و باز حال چنین نباشد کی آن واردیست ازحق ببنده ، چون بیامد آن جمله را از دل نفی کند چنانک یعقوب علیه‌السلام صاحب وقت بود؛ گاه ازفراق ، اندرفراق چشم سفیدمی کرد ؛ وگاه ازوصال ، اندروصال بینا می‌شد؛ گاه ازمویه چون موی بود وگاه از ناله چون‌نال[۲] ؛ وگاه از رَوح[۳] چون رُوح بود وگاه ازسرور چون سرو. و ابراهیم علیه‌السلام صاحب حال بود ، نه فراق می‌دید تا محزون بُدی و نه وصال تا مسرورشدی . ستاره و ماه وآفتاب جمله مددحال وی می کردند و وی از رؤیت جمله فارغ تا بهرچه نگریستی حق دیدی و می گفتی : لااُحِبُّ الآفلین[٤] .

پس گاه [اندر] جحیم صاحب‌وقت‌شود که‌اندر مشاهدت غیبت بود، ازفقدحبیب دلش محلّ وحشت بود ، وگاه بخرّمی دلش‌چون جنان بود اندرنعیم مشاهدت کی هرزمان از حق بوقت بدو تحفه‌یی بود و بشارتی ، و باز صاحب حال را اگر حجاب بلّیت یا کشف نعمت‌بود جمله بروی یکسان بود که وی پیوسته اندرمحلّ حال‌بود. پس حال صفتِ مُراد[٥] و وقت درجهٔ مرید ، یکی درراحت وقت با خود بود و یکی درفرَحِ حال با حقّ ، فشتّانَ مابین المنزلتین[٦] .

سماع شعر و موسیقی[۷]

شنیدن شعر مباح است ، و پیغامبر صلعم شنیدست ، و صحابه رضوان‌الله

---

۱ - ثبور: هلاك وعذاب‌وزیان

۲ - نال : رشتهٔ باریک میان نی‌قلم و نی زرد رنگ نویسندگی

۳ - رَوح: آسایش وصفا وتازگی

٤ - اُفول‌کنندگان (ستارگانی راکه غروب می کنند) دوست ندارم

٥ - مُراد : مرشد، کسی که مورد ارادت دیگری باشد

٦ - پس میان دومنزلت و مرتبه فرق بسیاراست.

۷ - نقل ازکشف المحجوب جلابی ، بتصحیح و طبع ژوکوفسکی ص ٥١٧-٥٢٣

علیهم گفته‌اند و شنیده، وعمر گفت رضی‌الله‌عنه مردمان را اندرین غلطها افتاده‌است.
گروهی جملهٔ آن را حلال دارند و روز و شب غزل و صفت زلف و خال بشنوند و
اندرین بریکدیگر حُجج ۱ آرند و مراد من اثبات آن نیست.

امّا مشایخ متصوّفه را اندرین طریق حجّت آنست کی از پیغمبر پرسیدند از
شعر. وی گفت صلعم: کلامٌ حَسَنُهُ حَسَنٌ وقبیحُهُ قبیحٌ. سخنیست نیکوی آن
نیکو بود و زشت آن زشت. یعنی هرچه شنیدن آن حرامست چون غیبت و بُهتان و
فواحش و ذمّ کسی و کلمهٔ کفر بنظم و نثر همه حرام باشد، و هرچه شنیدن آن
بنثر حلالست چون حکمت و مواعظ و استدلال اندرآیات خداوند و نظر اندر شواهد
حقّ بنظم هم حلال باشد. و در جمله همچنانک نظر اندرجمالی کی محلّ آفت
بود، وبسودن ۲ آن، محظور وحرام باشدشنیدن صفت آن برآن‌وجه هم‌حرام بود، وآنک
این را مطلق‌حرام گوید و گوید نظروبسودن را حلال باید داشت، آنگاه آن زندقه باشد.

وآنک گوید من اندر چشم و رُخ و خَدّ ۳ و زلف و خال حقّ می‌شنوم وآن
می‌طلبم، واجب کند تا بچیزی دگر اندر نگرد و خدّوخال بیند وگوید که من حقّ
می‌بینم وآن می‌طلبم، ازآنچ چشم‌وگوش محلّ عبرت ومنبع علم‌اند، واجب کند
که این بادیگری می گوید من می‌بَبَساوم ۴، مرآن شخص را که آن یکی شنیدن آن
می‌روادارد، وگوید که‌اندرآن‌حق می‌طلبم، که‌حاسّه‌یی ازحاسّه‌یی اولیترنباشدمرادراك
معنی را. آنگاه کلّیّت شریعت باطل شود. قوله علیه‌السلام العَینان تَزنیان حکم
این برخیزد و سلامت از بسودن نامحرمان منقطع شود و حدود شرعی ساقط گردد و
این ضلالت بود.

وچون جَهَلهٔ مستصوف مرمستغرقان را دیدند کی می‌سماع کردند بحال،

---

۱ - حُجج: جمع حجت بمعنی دلیل
۲ - بسودن: لمس کردن
۳ - خدّ: رخ، گونه، رخسار
۴ - بساویدن: بسودن، لمس کردن

پنداشتند کی بنفس میکنند. چون ایشان بدیدند گفتند حلالست و اگر نیستی ایشان نکنندی. بدان تقلید کردنِ ظاهر بر گرفتند و حقیقت بگذاشتند تا خود هلاك شدند و قومی جُهّال دیگر را هلاك کردند و این از آفات زمانه است و بجای خود شرح دهم بتمامی انشاءالله عزّوجلّ.

* قوله علیه‌السلام زیّنوا اصواتکم بالقرآن، بیارائید آوازها را بخواندن قرآن، و یک روایت دیگر زیّنوا القرآن باصوات الحسن، بیارایید قرآن را بصوتهای خوشِ نیکو، مفسّران گفتند که این صوت حَسَن باشد و هر که خواهد که صوتِ داود بشنود گوصوت بوموسی اشعری بشنو.

و اندر اخبار مشهورست کی اندر بهشت مر اهل بهشت را سماع باشد و آن چنان بود که از هردرختی صوتی و لحن مختلف می‌آید چون مؤلَّف[1] شوند آن اصوات، طبایع را اندرآن لذّتی عظیم باشد و این نوع سماع عامّست اندر میان خلق ازآدمی و غیرآن کی زنده‌اند. بحکم آنکِ روح لطیفست و اندر اصوات لطافتی هست، چون بشنود جنس بجنس مایل شود و این قول گروهی است کی گفتم.

و اطبا را و آنان کی دعوی تحقیق کنند از اهل خبرت اندرین سخن بسیارست و اندرتألیف الحان کتب ساخته‌اند ومرآن را عِظَم داده وامروز آثارصنعتشان ظاهرست اندرمزامیر[2] کی مرآن را مرتّب گردانیده‌اند مرقوتّ هوا را و طلب لهو را بحکم شیطان، تا حدّی که گویند اسحاق موصلی اندرباغی می غنا کرد، هزار دستان می‌سرایید، از لذّت آن خاموش شد و سماع میکرد تا از درخت درافتاد مرده.

و ازین جنس حکایتها شنیده‌ام امّا مراد بجز اینست و ایشان گویند همه راحات طبایع از تألیف و ترکیب اصوات و الحان بود.

ابراهیم خواص رضی‌الله‌عنه گوید که من وقتی به حیّی[3] از احیاء عرب فراز

---

۱ ـ مؤلف: فراهم آمده

۲ ـ مزامیر: جمع مزمارست بمعنی نی

۳ ـ حیّ: قبیله

رسیدم وبه دارِضیفِ[۱] امیری از امراء حیّ نزول کردم. سیاهی دیدم مغلول[۲] ومسلسل بردَرِ خیمه افگنده، اندرآفتاب. شفقتی بردلم پدیدآمد، قصد کردم تا او را بشفاعت بخواهم از امیر. چون طعام پیش آوردند، مراکرام ضیف را[۳] امیر بیامد تا بامن موافقت کند. چون وی قصد طعام کرد من اِبا کردم و برعرب هیچیز سخت تر از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد. مرا گفت: ای جوانمرد، چه چیزترا از طعام من باز میدارد؟ گفتم: امیدی که بر کَرَمِ تو دارم. گفت: همه املاك من ترا، تو طعام بخور. گفتم: مرا بملك تو حاجتی نیست، این غلام را درکارِ من کن[۴]. گفت: نخست ازجرمش بپرس، آنگاه بند ازوی برگیر که ترا برهمه چیزها حکمست تا درضیافت مائی. گفتم: بگو تا جرمش چیست؟

گفت: بدانك این غلامیست که حادی[۵] است و صوتی خوش دارد. من این را بضیاع خود فرستادم با اشتری چند تا برای ما غلّه آرد. وی برفت و دوبار شتر بر هراشتری نهاد واندر راه حُدی میکرد واشتران می‌شتافتند تا بمدّتی قریب اینجا آمدند، دوچندان بارکه من فرموده بودم. چون بار از اشتران فروگرفتند اشتران همه یگان و دوگان هلاك شدند.

ابراهیم گفت: مرا سخت عجب آمد، گفتم: ایُّهاالامیر، شرفِ تو ترا جز براست گفتن ندارد امّا مرابرین قول بُرهانی باید، تا ما درین سخن بودیم اشتری چند از بادیه بچاهسار آوردند تا آب دهند. امیر پرسید کی چند روزست کی این اشتران آب نخورده‌اند؟ گفتند: سه روز. این غلام را فرمود تا به حُدی صَوت برگشاد. اشتران اندرصوت وی و شنیدن آن مشغول شدند و هیچ دهان بآب نکردند تا ناگاه یك یك در رمیدند و اندربادیه بپراگندند. آن غلام را بگشاد وبمن بخشید.

---

۱ - دارضیف: مهمانخانه

۲ - مغلول: بزنجیر کشیده

۳ - مراکرام ضیف را: برای احترام مهمان

۴ - کسی را درکارکسی کردن: کسی را بخاطر کسی بخشیدن.

۵ - حادی: حُدی خوان، کسی که برای شتران آواز میخواند تا راه را تندترطی کنند

و ما بعضی ازین اندر مشاهده می‌بینیم کی چون اشتربان و خربنده ترنّمی کنند اندر آن اشتر و خرطربی پیدا آید.

و اندر خراسان و عراق عادتیست که صیّادان بشب آهو گیرند، طشتی بزنند تا آهوان آواز طشت شنوند و برجای بایستند. ایشان مرو را بگیرند. و مشهورست کی اندرهندوستان گروهی‌اند که بدشت‌بیرون روند و غنا میکنند[1] ولحن میگردانند، آهوان چون آن بشنوند قصد ایشان کنند، ایشان گرد آهو میگردند و غنا میکنند[1] تا ازلذّت چشم فروگیرد و بخسپد، ایشان مراو را بگیرند. و اندرکودکان خُرد این حکم ظاهرست که چون بگریند اندرگاهواره، کسی نوایی بزند، خاموش شوند و مرآن را بشنوند. و اطبّا گویند مراین کودك راکه حس وی درست است وببزرگی زیرك باشد.

و از آن بُود که مَلِکِ عجم را وفات آمد، از وی پسری ماند دو ساله. وزرا گفتند که این را برتخت مملکت باید نشاند، با بزرجمهر تدبیرکردند، وی گفت صواب آید امّا بباید آزمود تا حسّش درست هست و بدو امید توان‌داشت؟ گفتند: تدبیر این چیست؟ بفرمود تا غنایی کردند، وی اندران میان بطرب آمدو دست و پای زدن گرفت. بزرجمهر گفت: ازین امیدوارست بملك.

و اصوات را تأثیر ازآن ظاهرترست بنزدیک عقلا که باظهار برهان وی‌حاجت آید. و هرکه گوید مرا با الحان و اصوات و مزامیر خوش نیست[2] یا دروغ گوید یا نفاق کند ویا حس ندارد و ازجملهٔ مردمان و ستوران برون باشد.

منع گروهی از آن بدانست کی رعایت امرخداوند کنند و فقها متفق‌اند که چون‌ادوات ملاهی نباشد و اندردل فسقی پدیدار نیاید شنیدن آن مباحست و بدین آثار و اخبار بسیار آزند.

---

۱ - غنا کردن: آواز و سرود خواندن

۲ - کسی را با چیزی خوش بودن: یعنی او را خوش آمدن از آن چیز

۲۳- ابوالفضل بَیهَقی

ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی ازناحیهٔ بیهق خراسان بود. ولادتش بسال ۳۸۵ هجری (۹۹۵ میلادی) درحارث‌آباد بیهق اتفاق‌افتاد واو اوایل عمررا درنیشابوربتحصیل علم گذرانید وبعدازکسب فضایل بدیوان رسایل سلطان محمود غزنوی راه جست وزیردست ابونصر مُشکان بکارپرداخت وباصطلاح آن زمان شاگرد اوشد؛ وبعدازفوت استادخودهمچنان درخدمت باقی ماند و زیردست «ابوسهل زوزنی» صاحب دیوان رسایل سلطان مسعود بکار اشتغال داشت و معلوم است که درعهد مودود وعبدالرشید جانشینان مسعود همچنان ادامهٔ خدمت میداد وگویا درعهد این پادشاه اخیرکه از ۴۴۰ تا ۴۴۴ هجری سلطنت میکرده است بصاحبدیوانی رسالت رسید وپس ازچندی معزول شد وبزندان افتاد ودردورهٔ تسلط طغرل غلام غزنویان که به «کافرنعمت» معروف شده بود، مدت‌حبس‌او ادامه یافت وظاهراً بعدازرهایی‌اززندان‌میل بانزواکرد تادرسال ۴۷۰ هجری (۱۰۷۷ میلادی) درغزنین درگذشت.

اثربسیارمعروف ابوالفضل بیهقی تاریخ مشهورش درشرح سلطنت آل‌ناصر یا آل‌سبکتکین بود در سی‌مجلد که اکنون قسمتی ازآن دربارهٔ سلطنت مسعودبن محمود وتاریخ خوارزم، از زوال دولت خوارزمشاهانِ آل‌مأمون تاغلبهٔ سلاجقه، در دست است. وی کتابی دیگر بنام زینةالکُتّاب درآداب کتابت داشت.

تاریخ بیهقی ازکتب معتبرفارسی است که چه ازباب اشتمال بربسیاری ازاطلاعات تاریخی وچه ازحیث انشاء فصیح و بلیغ و استادانهٔ خود مشهورست و بهمین سبب تاکنون چندبارطبع‌شده ومرحوم سعیدنفیسی تعلیقات مشروحی همراه‌طبع خاص برآن‌نگاشته‌است.

حکایتی از نصر بن احمد[۱]

چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصرِ احمد سامانی[۲] هشت‌ساله بود که از پدر بماند، که احمد را بشکارگاه بکشتند، ودیگرروزآن کودک را برتخت ملک بنشاندند بجای پدر. آن شیربچه ملک‌زاده‌یی سخت نیکوبرآمد و برهمه آداب ملوك سوار شد وبی همتا آمد. اما دروی شرارتی وزَعارتی[۳] وسطوتی وحشمتی بافراط بود، وفرمانهای عظیم می‌داد ازسرِ خشم، تامردم ازوی در رمیدند، وبااین همه بخرد رجوع کردی ومی‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یک روزخلوتی کرد بابلعمی[٤] که بزرگتر وزیر وی بود، وبُوطَیِّبِ مُصعبی[٥] صاحب دیوان‌رسالت، وهردویگانهٔ روزگاربودند درهمه ادوات فضل وحال‌خویشتن بتمامی باایشان براند[٦]، وگفت من می‌دانم که این که‌ازمن می‌رود[۷] خطایی‌بزرگ است ولیکن باخشم خویش برنیایم[۸]، وچون آتش خشم بنشست پشیمان می‌شوم، وچه سود دارد که گردنها زده باشند و خانمانها بکنده و چوب بی‌اندازه بکار برده. تدبیراین کار چیست؟

ایشان گفتند مگرصواب آنست که خداوند ندیمان خردمندترایستادانَد پیش

۱- تاریخ بیهقی چاپ‌مرحوم دکترغنی وآقای‌دکترفیاض، تهران۱۳۲٤ص۱۰٦-۱۰۸

۲- وی سومین پادشاه سامانی است که از سال ۳۰۱ تاسال ۳۳۱ پادشاهی کرد.

۳- زعارت: بدخویی وشرارت.

٤- مراد ابوالفضل محمدبن‌عبدالله بلعمی وزیراسمعیل بن احمدسامانی‌واحمدبن‌اسمعیل ونصربن‌احمد است که بسال ۳۳۰ هجری درگذشت.

٥- ابوطیب مصعبی شاعرمعروف دورهٔ سامانی. رجوع شودبه یتیمة‌الدهرثعالبی، چاپ دمشق ج٤ ص۱٥.

٦- براند: شرح داد، بیان کرد.

۷- ازمن می‌رود: ازمن سرمی‌زند.

۸- باکسی برآمدن: حریف‌او شدن، بااو بنیرو وزوربرابر بودن.

خویش، که درایشان باخرد تمام که دارند رحمت و رأفت وحِلم باشد ، ودستوری دهد ایشان‌را تابی حشمت ، چون که خداوند درخشم شود ، بافراط شفاعت کنند وبتلطّف آن خشم‌را بنشانند، وچون نیکویی فرماید آن چیزرا در چشم وی بیارایند تازیادت فرماید. چنان دانیم که چون براین جمله باشد این کاربصلاح بازآید.

نصرِ احمدرا این اشارت سخت‌خوش‌آمد و گفتِ[1] ایشان‌رابپسندید واِحماد[2] کرد برین چه گفتند، و گفت من چیزی دیگربرین پیوندم تا کارتمام شود وبمغلّظ[3] سوگند خورم که هرچه من درخشم فرمان دهم تاسه‌روز آنرا امضا نکنند[4] تادرین مدت آتش خشم من سرد شده باشد وشفیعان را سخن بجایگاه افتاده باشد وآنگاه نظرکنم برآن وبپرسم ، که اگرآن خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم ازصد باشد واگربناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت‌را وبرداشت کنم‌آن کسان‌را که درباب ایشان سیاست فرموده باشم، اگرلیاقت دارند برداشتن را. واگرعقوبت برمقتضای شریعت باشد چنانکه قضاة حکم کنند برانند. بلعمی گفت‌وبوطیّب که : هیچ نماند واین کاربصلاح بازآمد.

آنگاه فرمود و گفت‌بازگردید وطلب کنید درمملکت‌من خردمندترِ مردمان‌را، وچندان عدد که یافته‌آید بدرگاه آرید تاآنچه فرمودنی است‌بفرمایم. این دومحتشم بازگشتند سخت شاد کام، که بلایی بزرگترایشان را بود ، وتفحّص کردند جمله خردمندان مملکت‌را ، وازجمله هفتاد واند تن‌را ببخارا آوردند که رسمی و خاندانی ونعمتی‌داشتند، ونصرِ احمدرا آگاه کردند. فرمود که‌این هفتادو اندتن راکه اختیار کرده‌اید، یک‌سال ایشان‌را باید آزمود تاتنی‌چند ازایشان بخردتر اختیار کرده‌آید ، وهمچنین کردند تا ازمیان آن قوم سه‌پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر، وایشان‌را پیش نصرِ احمدآوردند ونصر یک هفته ایشان‌را می‌آزمود، چون

۱- گفت : قول، گفتار .

۲- احماد : ستایش کردن، ستودن ، ازکارکسی بنیکویی یاد کردن.

۳- مغلظ : شدید ، سخت ، درشت ، گران.

۴- امضا کردن: انجام دادن، درگذرانیدن وجایزداشتن .

یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و وی گندانِ سخت گران نسخت کرد بخط خویش، وبرزبان براند، وایشان را دستوری داد بشفاعت کردن درهربابی و سخن فراخ‌تر[1] بگفتن. ویک سال برین برآمد، نصر احنفِ قیس[2] دیگرشده بود بحلم، چنانکه بدو مثَل زدند، واخلاق ناستوده بیکبار ازوی دورشده بود.

فضل بن یحیی برمکی[3]

دراخبار خلفا خوانده‌ام که چون کار آل برمک بالا گرفت و امیرالمؤمنین هرون‌الرشید یحیی بن خالدالبرمکی را که وزیربود پدرخواند ودوپسراورا فضل وجعفر برکشید وبدرجهای بزرگ رسانید چنانکه معروف است ودر کتب مثبت، مردی علوی خروج کرد و گرگان وطبرستان بگرفت وجمله کوه گیلان، و کارش سخت قوی شد. هرون بی‌قرار و آرام گشت که در کتب خوانده بود که نخست خلل که آید در کار خلافت عباسیان آنست که بزمین طبرستان ناجمی[4] پیدا آید ازعلویان، پس یحیی بن خالدالبرمکی را بخواندوخالی کرد[5] و گفت چنین حالی پیداآمد واین شغل نه ازآنست که بسالاری راست شود، یامرا باید رفت یاترا یاپسری ازآنِ تو، فضل یاجعفر.

یحیی گفت روانیست بهیچ حال که امیرالمؤمنین بهرناجمی که پیدا آیدحرکت کند، ومن پیش خداوند بپایم[6] تاتدبیر مردومال میکنم، وبنده‌زادگان فضل وجعفر پیشِ فرمان عالی‌اند، چه‌فرماید؟

گفت فضل را بباید رفت و ولایت خراسان وری وجبال وخوارزم و سیستان و

۱- فراخ‌تر: گشاده‌تر، صریح‌تر.

۲- مراد احنف‌بن‌قیس تمیمی است که درمیان عرب ببردباری وعقل مشهورست.

۳- نقل ازتاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ص۴۱۴-۴۱۵

۴- ناجم: خارجی وسرکش.

۵- خالی کردن: خلوت کردن.

۶- پاییدن: برجای‌ماندن، ثابت ماندن.

ماوراءالنهر وی‌را داد تابری بنشیند ونایبان فرستد بشهرها وشغل ِ این ناجم پیش گیرد و کفایت کند، بجنگ یا بصلح بازآرد. وشغل ِ وی ولشکر وی راست باید کرد چنانکه فردا خلعت بپوشد وپس‌فردا برود وبنهروان مقام کند تالشکرها ومدد وآلت بتمامی بدورسد.

یحیی گفت فرمان بُردارم، وبازگشت وهرچه بایست بساخت وپوشیده فضل را گفت: ای پسر، بزرگ کاریست که خلیفه ترا فرمود ودرجهٔ تمام که‌ترا ارزانی‌داشت این جهانی، ولیکن آن جهانی باعقوبت قوی که فرزندی را ازآن ِ پیغامبرعلیه‌السلام برمی‌باید انداخت، وجزفرمانبرداری روی نیست[1] که دشمنان بسیار داریم و متّهم بعلویانیم، تاازچشم این خداوند نیوفتیم. فضل گفت دل مشغول مدار که من درایستم، واگرجانم بشود، تااین کار بصلح راست شود.

دیگرروز یحیی وفضل پیش‌آمدند، هرون‌الرشید نیزه و رایت خراسان ببست بنام فضل و بامنشور بدودادند وخلعت بپوشید وبازگشت باکوکبهٔ سخت بزرگ وبخانه بازآمد، همه‌بزرگان درگاه بنزدیک وی رفتند و وی‌راخدمت کردند، ودیگر روزبرفت وبنهروان آمد وسه روزآنجا مقام کرد تاپنجاه‌هزار سوار و سالاران و مقدّمان نزدیک وی‌رفتند، پس درکشید[2] وبری‌آمد وآنجافرودآمد ومقدمه‌را بابیست‌هزارسوار برراه دُنباوند بطبرستان‌فرستاد ولشکرها بادیگر پیشروان بخراسان درپراگند.

پس رسولان فرستاد بیحیی علوی و تلطّفها کرد تابصلح اجابت کرد، بدان شرط که هرون اورا عهدنامه‌یی فرستد بخط خویش، برآن نسخت که کند. و فضل حال بازنمود وهرون‌الرشیداجابت کرد وسخت شادشد تایحیی نسختی فرستادبارسولی ازثقات خویش، وهرون آن‌رابخط خویش‌نبشت وقضات وعدول‌را گواه گرفت‌پس‌ازآن که سوگندان‌را برزبان برانده بود، ویحیی بدان آرام گرفت، بنزدیک فضل آمدوبسیار کرامت‌دید، وببغداد رفت وهرون وی‌را بنواخت وبسیارمال بخشید.

۱- روی نیست: چاره نیست، وجهی نیست.
۲- درکشیدن: بسیج کردن، بتمامی حرکت کردن.

وفضل بخراسان رفت ودوسال ببود ومالی سخت [بسیار] بزائران و شاعران بخشید وپس استعفا خواست وبیافت وببغداد بازآمد وهرون براستای[۱] وی‌آن‌نیکویی فرمود کزحدّ بگذشت.

فضل بن سهل و حسین بن المصعب[۲]

چنین آورده‌اند که فضل وزیر مأمون خلیفه بمروعتاب کرد باحسینِ مُصعب پدرطاهر ذوالیمینین و گفت: پسرت طاهر دیگر گونه شد وباد درسر کرد وخویشتن را نمی‌شناسد. حسین گفت: ایّهاالوزیر، من پیری‌ام درین دولت بنده وفرمان‌بُردار، ودانم که نصیحت واخلاص من شمارا مقرّ راست، اما پسرم طاهر ازمن بنده‌تر وفرمان بُردارتراست، وجوابی دارم درباب وی سخت کوتاه اما درشت ودلگیر[۳] اگر دستوری دهی بگویم. گفت دادم.

گفت ایّدالله الوزیر، امیرالمؤمنین اورا از فرودست‌ترِ اولیا و حشم خویش بدست گرفت وسینهٔ اوبشکافت ودلی ضعیف که چنویی را باید، ازآنجا بیرون گرفت ودلی آنجا نهاد که بدان دل برادرش را، خلیفه یی چون محمدِ زبیده، بکشت، و باآن دل که داد آلت وقوت ولشکرداد. امروزچون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست، می‌خواهی که تراگردن نهد وهمچنان باشد که اول بود؟ بهیچ حال این راست نیاید مگراورا بدان درجه بری که ازاول بود. من آنچه دانستم بگفتم وفرمان تراست.

فضلِ سهل خاموش گشت چنانکه آن روزسخن نگفت، وازجای بشده بود[۴]. واین خبربمأمون برداشتند، سخت خوش آمدش جوابِ حسینِ مصعب و پسندیده آمد،

۱- براستای: دربارهٔ، درحق.

۲- نقل ازتاریخ بیهقی بتصحیح مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض، تهران ۱۳۲۴ شمسی ص. ۱٤۰.

۳- دلگیریعنی آنچه باعث دلگیری شود.

٤- ازجای شدن: خشمگین شدن، ازجا دررفتن.

وگفت: مرا این سخن ازفتح بغداد خوشترآمد که پسرش کرد! و ولایت پوشنگ بدو داد که حسین به بوشنج بود.

درباب سه لقب[۱]

در[۲] ذوالریاستین که فضل ِسهل را گفتندوذوالیمینین که طاهررا گفتندوذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت مأمون بود، قصه یی دراز بگویم تااگرکسی نداند اورا معلوم شود.

چون محمد ِزبیده کشته شد وخلافت بمأمون رسید، دوسال وچیزی بمروبماند، وآن قصه درازست،فضل ِسهل ِ وزیرخواست که خلافت ازعباسیان بگرداندوبعلویان آرد، مأمون راگفت نذرکرده بودی بمشهد من[۳] وسوگندان خورده که اگرایزدتعالی شغل برادرت کفایت کند وخلیفت گردی ولیّ عهدازعلویان کنی، وهرچند برایشان نماند توباری ازگردن خود بیرون کرده باشی واز نذر وسوگند بیرون آمده.

مأمون گفت سخت صواب آمد، کدام کس را ولیّ عهد کنم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگارست وبمدینهٔ رسول علیه السلام می باشد[۴]. گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر وبدو بباید نبشت که ماچنین وچنین خواهیم کرد، تااوکس فرستد وعلی را ازمدینه بیارد ودرنهان اورا بیعت کندوبرسبیل ِخوبی بمرو فرستد تااینجاکار بیعت و ولایت عهدآشکارا کرده شود. فضل گفت امیرالمؤمنین را بخط خویش مُلَطّفه یی باید نبشت، درساعت دویت[۵] وکاغذ وقلم خواست و این ملطّفه را بنبشت وبفضل داد.

۱- تاریخ بیهقی، چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ص۱۴۱-۱۴۲

۲- در: درباب، دربارهٔ.

۳- بمشهدمن: درحضورمن.

۴- می باشد: سکونت دارد، اقامت دارد.

۵- دویت: دوات.

فضل بازخانه[1] آمد وخالی[2] بنشست وآنچه نبشتنی بود بنبشت و کار راست کرد، ومعتمدی را بااین فرمانها نزدیک طاهر فرستاد ، وطاهربدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت بعلویان، آن کار را چنانکه بایست بساخت ومردی معتمدرا از بَطانهٔ[3] خویش نامزد کردتابامعتمد مأمون بشد، وهردو بمدینه رفتند وخلوتی کردند بارضا ونامه عرضه کردند وپیغامها دادند.

رضارا سخت کراهیت آمد که دانست آن کار پیش نرود ، اما هم تن درداد ازآنکه ازحکم مأمون چاره نداشت ، وپوشیده ومتنکر[4] ببغدادآمد. وی‌را بجای نیکوفرود آوردند، پَس یک هفته که بیاسوده بود درشب طاهر نزدیکِ وی آمد سخت پوشیده وخدمت کرد نیکووبسیار تواضع نمود وآن مُلَطَّفه بخط مأمون بروی عرضه کرد وگفت نخست کسی منم که بفرمان امیرالمؤمنین خداوند ترا بیعت خواهم کرد. وچون من این بیعت بکردم بامن صدهزار سوار وپیاده است، همگان بیعت کرده باشند. رضا رَوَّحَهُ‌الله دست راست بیرون کرد تابیعت کند چنانکه رسم است، طاهردست چپ پیش داشت. رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است ببیعت خداوندم مأمون، ودست چپ فارغ است، ازآن پیش داشتم. رضا ازآنچه اوبکرداورا بپسندید وبیعت کردند.

ودیگر روز رضارا گسیل کرد باکرامت بسیار،اورا تابمروآوردند. وچون بیاسود، مأمون خلیفه درشب بدیدار وی آمدوفضلِ سهل باوی بود، ویکدیگررا گرم بپرسیدند، ورضا ازطاهر بسیارشکر کرد وآن نکتهٔ دست چپ و بیعت بازگفت ، مأمون را سخت خوش آمد، وپسندیده‌آمد آنچه طاهر کرده بود. گفت ای امام،آن نخست دستی بود

۱- بازخانه : بخانه.

۲- خالی : تنها ، خلوت .

۳- بطانه: نزدیک ومحرم، دراصل بمعنی‌آستراست.

۴- متنکر : بتشدید کاف یعنی ناشناخته .

که بدست مبارك تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم. و طاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب اینست.

پس ازآن آشکارا گردید کار رضا، ومأمون اورا ولیّ عهد کرد وعلمهای سیاه برانداخت وسبز کرد، ونام رضا بر درَم ودینار وطراز جامها نبشتند، وکار آشکارا شد. ومأمون رضا را گفت ترا وزیری ودبیری باید که ازکارهای تواندیشه دارد. اوگفت یاامیرالمؤمنین، فضلِ سهل بسنده[1] باشد که اوشغل کدخدایی مرا تیمار دارد[2]، وعلیِ سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که ازمن نامها نویسد. مأمون را این سخن خوش آمد ومثال داد این دوتن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را ذوالریاستین ازین گفتندی وعلیِ سعید را ذوالقلمین.

جنگ دنداقان[3]

...ونماز بامداد بکردند وکوس فروکوفتند وبراندند، ومن گِرد بر گِرد امیر پنجاه و شصت جمازهٔ جنیبتی می‌دیدم وغلامی سیصد درسلاح غرق ودوازده پیل بابرگستوان وعُدّتی سخت قوی بود. واین روز نیم فرسنگی براندیم، غریو ازخصمان برآمد واز چهارجانب بسیار مردم نیرو کردند[4] ودست بجنگ بردند، جنگی سخت، وهیچ جای علامتِ[5] طغرل وبیغو وداود پیدا نبود که گفتند برساقه[6] اند، همه مردمِ خیاره[7] وجنگی پیش کرده وخود درقفای ایشان مستعدّ تا اگرچیزی بود بروند بر اثربُنه.

۱- بسنده: کافی.

۲- تیمارداشتن: مراقبت کردن، مواظبت کردن.

۳- نقل ازتاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ص ۶۲۲ ببعد.

٤- نیرو کردن: فشارآوردن، قوت کردن.

٥- علامت: درفش، علم.

٦- ساقه: عقب دارقشون.

۷- خیاره: منتخب، برگزیده.

وازسختیِ سخت که این روزبود راه نمی‌توانست بُرید مردمِ ما ، و نیک می کوشیدند، وآویزان‌آویزان[۱] چاشتگاه فراخ[۲] بحصاردندانقان رسیدیم . امیرآنجا بربالایی[۳] بایستاد وآب خواست ودیگران هم بایستادند و خصمان راست شدند و بایستادند وغمی بودند؛ ومردم بسیار بدیوار حصارآمده‌بودند و کوزهای‌آب ازدیوار فرود می‌دادندومردمان‌می‌استدند ومی‌خوردند که سخت تشنه وغمی‌بودندوجویهای بزرگ همه خشک ، ویک قطره‌آب نبود .

امیرگفت : پرسید از حوضِ آبِ چهارپایان، گفتند درحصار پنج چاه است ولشکررا آب دهند ونیزبیرون‌ازحصار چهارچاه است که خصمان‌مُردارآنجاانداخته‌اند وسراستوارکرده ودریک‌ساعت مااین راست کنیم وازاینجا تاآن‌حوض آب که خداوند راگفته‌اند پنج فرسنگ است وهیچ جای‌آب نیابد . وگفتند امیررا اینجافرود بایدآمد که امروزکاری سَره رفت ودست مارا بود . گفت «این چه حدیث است؟ لشکری بزرگ‌را هفت وهشت چاه آب چون دهد؟ یکبارگی بسرحوض رویم» .

وچون فرود آمدیمی؟ که بایست حادثه‌یی بدین بزرگی بیفتد . رفتن بود و افتادنِ خلل، که چون امیربراند ازآنجا نظام بگسست که غلامان‌سرایی ازاشتربزیر آمدند واسبان ستدن گرفتند از تازیکان[۴] ، ازهرکس که ضعیف‌تر بودند،ببهانهٔ آنکه جنگ خواهیم کرد، وبسیاراسب بستدند وچون سوارشدند باآنانکه بشب‌اسبان‌تازی وخُتَلی[۵] ستده‌بودند یارشدند وبیک‌دفعت سیصدوهفتاد غلام باعلامتهای‌شیربگشتند وبتر کمانان[۶] پیوستند وآن غلامان که ازما گریخته‌بودندبروزگاربوری‌تکین،بیامدند

۱- آویزان آویزان : درحال جنگ وگریز.

۲- چاشتگاه فراخ : مدتی از زمان چاشت معمولی گذشته .

۳- بالا : تپه، پشته .

٤- تازیک : اسمی است که ترکان بایرانیان داده بودند، تاجیک.

٥- خُتَلی : منسوب به‌ولایت خُتلان که باسبان خود معروف بود.

٦- ترکمان : غُزّ ، مقصود ترکمانان سلجوقیست که دسته‌یی ازغز بوده‌اند.

ویکدیگررا گرفتند وآوازدادند که : یار، یار! و حمله کردند بنیرو ، و کس کس را نایستاد ونظام بگسست ازهمه جوانب.

ومردمِ ما همه‌روی بهزیمت‌نهادند. امیرماند‌باخواجه‌عبدالرزّاق احمدِ حسن وبوسهل وبونصر وبوالحسن وغلامان ایشان، ومن وبوالحسنِ دلشادنیزبنادر[1] آنجا افتاده بودیم، قیامت بدیدیم درین جهان وبکتغدی وغلامان درپره[2] بیابان‌می‌راندند براشتر، وهندوان‌بهزیمت برجانب دیگر، و کُرد وعرب‌را کس نمی‌دید و خیلتاشان برجانب دیگرافتاده ونظام میمنه و میسره تباه شده و هر کسی می گفت : نَفْسی! نَفْسی! وخصمان دربُنه افتاده ومی‌بردند، وحمله‌هابنیرو می‌آوردند، وامیرایستاده، پس حمله بدوآوردند و وی حمله بنیرو کرد، وحربهٔ زهرآگین داشت وهر کس‌رازد نه اسب ماندونه‌مرد، وچندبارمبارزانِ خصمان نزدیک امیررسیدند،آواز دادند ویک‌یک دستبرد بدیدندی وبازگشتندی؛ واگراین پادشاه‌را آن روزهزار سوارِ نیکِ یکدست یاری دادندی آن کار را فروگرفتی، ولیکن ندادند.

وامیر مودودرادیدم، رضی‌الله‌عنه، خودروی بقرپوس[3] زین نهاده وشمشیر کشیده بدست واسب می‌تاخت وآواز می‌داد لشکررا که ای‌ناجوانمردان، سواری چندسویِ من آیید! البته یک سوارپاسخ نداد تانومید نزدیک پدر بازآمد،وغلامانِ تازیکان باامیرنیک بایستادند و جنگ سخت کردند ازحدّ گذشته ، وخاصه حاجبی ازآنِ خواجه عبدالرزاق، غلامی درازبالا[4] بادیدار[5]،مردی ترکمان درآمد ، اورا نیزه‌یی برگلو زد وبیفگند، ودیگران درآمدند واسب وسلاح بستدند و غلام جان بداد ، و

۱- بنادر : اتفاقاً ، من‌الاتفاق .

۲- پره : کناره ، طرف .

۳- قرپوس: کوههٔ زین‌اسب را گویند وآن بلندی پیش زین اسب است.

٤- درازبالا: بلندقامت .

٥- بادیدار: نیکومنظر ، زیباروی.

دیگران را دل بشکست. وترکمانان وغلامان قوی درآمدند ونزدیک بود که خللی بزرگ افتد.

عبدالرزاق وبوالنصرودیگران گفتند: زندگانی خداونددرازباد، بیش ایستادن را روی نیست، بباید راند! حاجبِ جامه‌دار نیزبترکی گفت: خداوند اکنون بدست دشمن افتد اگررفته نیاید. واین حاجب را ازغم زهره‌بترقید[1]. چون بمرو رودرسیدند. امیربتعجیل براند وراهِ حوض گرفت وجویی پیش آمد خشک، هرکه برآن جانبِ جوی بود بدست افتاد وهرکه برین‌سو ازبلارهایی بدید.

و مرا که بوالفضلم خادمی خاص باده غلام بحیله‌ها از جوی بگذرانیدند و خود بتاختند وبرفتند ومن تنها ماندم، تاختم بادیگران تابلب حوض رسیدم، یافتم امیررا آنجافرودآمده واعیان ومقدّمان روی بدانجانهاده، ودیگران همی آمدند، ومرا گمان افتاد که مگراینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد. وخود کار ازین بگذشته بود، کارِ رفتن می‌ساختند وعلامتهافرو می گشادند وآنرا می‌ماندندتا کسانی ازاعیان که رسیدنی است‌در رسند، وتانماز پیشین روزگارگرفت وافواج ترکمانان‌پیدا آمدند که اندیشیدند که مگرآنجا مقام بدان کرده است تامعاودتی کند.

امیر رضی‌الله‌عنه برنشست بابرادر وفرزند وجملهٔ اعیان ومذکوران ومنظوران، وگرم براند چنانکه بسیارکس بماند در راه، وراهِ حصارگرفت و دومرد غرجستانی بدرقه گرفت، وترکمانان براثر می‌آمدند وفوجی نمایشی می کردند ودیگران‌درغارت بُنه‌ها مشغول. وآفتاب زرد را امیر بآب روان رسید، حوضی سخت بزرگ، ومن آنجا نمازشام رسیدم، وامیررا جمّازگان‌بسته بودند وبجمّازه خواست‌رفت که‌شانزده‌اسب درین یک منزل در زیر وی بمانده‌بود وتُرکچهٔ حاجب بدم میآید و اسبان مانده را که قیمتی بودند پی‌میکرد.

من چون در رسیدم جوقی مردم‌را دیدم، آنجا رفتم، وزیربود وعارض‌ابوالفتح رازی وبوسهل اسمعیل، وجمازه می‌ساختند. چون ایشان مرا دیدند گفتند: هان!

۱- ترقیدن: ترکیدن.

چون رَستی [۱] ؟ باز نمودم [۲] زاریهایِ خویش و ماندگی [۳] . گفتند که بیا تا برویم . گفتم بَسی مانده‌ام . یکی فریاد برآورد که امیر رفت ! ایشان نیز برفتند و من بر اَثَرِ ایشان برفتم ، و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام در غَرجستان [٤] کرد .

مهرگان [٥]

و روز شنبه بیست و چهارم ذی القعده مهرگان بود ، امیر رضی الله عنه بجشن مهرگان بنشست ، نخست در صُفّهٔ سرای نو [٦] در پیشگاه [۷] ، و هنوز تخت زرّین و تاج و مجلس خانه [۸] راست نشده بود [۹] و خداوند زادگان و اولیا و حَشَم پیش آمدند و نثارها بکردند و بازگشتند ، و همگان را در آن صُفّهٔ بزرگ که بر چپ و راست سرای است

۱ - رستن : رهایی یافتن

۲ - باز نمودن : توضیح دادن

۳ - ماندگی : خستگی و کوفتگی

٤ - غرجستان ، غرستان : نام ناحیه‌یی کوهستانی در شمال ولایت هرات و بقرب ناحیهٔ غور

٥ - مهرگان : جشن معروف ایران قدیم که از شانزدهم مهر ماه هر سال آغاز می‌شد و تا چند روز ادامه داشت . این جشن تا حدود قرن پنجم در دربارهای سلاطین ایران معمول بود .

٦ - سرای نو : نام کاخی بود در غزنین که بفرمان سلطان مسعود بن محمود بنا شده بود .

۷ - پیشگاه : ساحت جلو خانه

۸ - تخت زرین و تاج و مجلس خانه را مسعود غزنوی برای تاجگذاری خود ترتیب داد و وصف آنرا در کتاب آیین شاهنشاهی ایران آورده‌ام .

۹ - راست شدن : درست شدن ، مهیا گردیدن

بمراتب[۱] بنشاندند و هدیه‌ها آوردن گرفتند از آنِ والی چغانیان و باکالیجار[۲] والی گرگان، که چون بوالحسن عبدالجلیل از آن ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب شد صواب چنان دید که باکالیجار را استمالت کند تا بدست باز آید[۳]، و رسولی آمد و ازینجا معتمدی رفت و از سَر[۴] مواضعتی نهاده آمد.

باکالیجار هرچند آزرده و زده و کوفته بود، باری بیارامید و از جهتِ وی[۵] قصدی نرفت[۶] و فسادی پیدانیامد[۷]؛ و از آنِ والی مکران و صاحب‌دیوانِ خراسان سوری و دیگر عُمّالِ اطرافِ ممالک؛ و نیک روزگار گرفت تا آنگاه که ازین[۸] فراغت افتاد. پس امیر برخاست و بسرایچهٔ خاصه رفت و جامه بگردانید[۹] و بدان خانهٔ[۱۰] زمستانی بگنبذ آمد که بر چپِ صُفّهٔ بار[۱۱] است، و چنان دو خانه، تابستانی براست و زمستانی بچپ، کس ندیده است، وگُواهِ عدل خانها برجایَست که برجای باد، بباید رفت و بدید؛ و این خانه را آذین[۱۲] بسته بودند سخت عظیم و

۱ - بمراتب: بنا بر مرتبه‌ها و رتبه‌ها

۲ - باکالیجار: جزء اول این اسم یعنی «با» مخفف «ابا» (= ابو) وکالیجار تلفظی از «کاریژار» (= کارزار) است.

۳ - بدست بازآید: از دست نرود، تا بتوان دوباره بدو دسترس یافت.

۴ - ازسر: دوباره، باصطلاح تهرانیان: از سر نو.

۵ - از جهت وی: از طرف او، از بابت او

۶ - قصدی نرفت: نیت بدی صورت عمل نگرفت.

۷ - پیدا آمدن: آشکار شدن، ظاهر شدن

۸ - ازین: مقصود «ازین عرض هدایای مهرگانی» است.

۹ - جامه گردانیدن: لباس عوض کردن

۱۰ - خانه: اتاق، وثاق

۱۱ - صفهٔ بار: ایوان بارعام، ایوان سلام

۱۲ - آذین: زینت و زیور

فراخ ، و آنجا تنور نهاده بودند که بنردبان فراشان در آنجا رفتندی و هیزم نهادندی ، و تنور برجایست ؛ آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار با بُلُسْکها [۱] درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند ، و خایه [۲] و کَواژه [۳] وآنچه لازمهٔ روز مهرگانست ملوک را ، از سوخته [۴] و بَرگان روده [۵] می کردند ، و بزرگان دولت بمجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست بکار کردند و خوردنی علی طریق الاستلات [۶] می‌خوردند و شراب روان شد ببسیار قدحها و بَلبَله‌ها [۷] و ساتگینها [۸] ، و مطربان زدن گرفتند وروزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد .

وَزیر شراب نخوردی ، یک دو دَور شراب بگشت ، او بازگشت وامیرتا نزدیک نماز پیشین ببود چنانکه ندیمان بیرونی بازگشتند . پس بصُفّهٔ نائبان آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانه ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر ببودند ، پس از آن بازگشتند .

خویشتن شناسی

حکمای بزرگتر که در قدیم بوده‌اند چنین گفته‌اند که از وَحْیِ قدیم که ایزد عزّ

۱ - بلسک : بضم اول و دوم و بکسر اول و دوم و سکون ثالث و رابع یعنی سیخ کباب یا سیخی که بدان بریان در تنور آویزند.

۲ - خایه : تخم ، مقصود در اینجا تخم مرغ پخته است.

۳ - کواژه : تخم نیمرو

۴ - سوخته : نانی که خمیر آنرا با آب پیاز می کردند

۵ - برگان روده : سمیط ، نوعی بریان بره و آن چنان بود که بره را بعد ازکشتن در آب گرم می‌انداختند تا پشم اوکنده شود ، آنگاه آنرا در تنور بریان می کردند.

۶ - استلات : غذای داخل کاسه را بتمامی خوردن وکاسه را باانگشت پاك کردن.

۷ - بلبله : تنگ شراب ، کوزهٔ شراب

۸ - ساتگین : ساغر ، جام می

و جلّ فرستاد به پیغمبران آن روزگار ، آنست که مردم را گفت که ذات خویش را بدان ، که چون ذات خویش را بدانستی چیزها را دریافتی ، و پیغمبر ما علیه السلام گفته است مَنْ عَرَفَ نفسَهُ فَقَدْ عَرَفَ ربَّه ، و این لفظی است کوتاه بامعانی بسیار که هر کس که خویشتن را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست ، وی از شمار بهائم است بلکه بتر از بهایم ، که ایشان را تمیز نیست و وی را هست . پس چون نیکو اندیشه کرده آید درزیر این کلمهٔ بزرگ سبک و سخن کوتاه بسیار فایده است که هر کس او خویشتن را بشناخت که او زنده است وآخر بمرگ ناچیز شود وباز بقدرت آفریدگار جلّ جلالُه ناچار از گور برخیزد ، او آفریدگار خویش را بدانست ، و مُقِر[1] گشت که آفریدگار چون آفریده نباشد ، او را دینِ راست و اعتقادِ درست حاصل گشت ، وآنگاه وی بداند که مرکّبست از چهار چیز که تن او بدان بپایَست و هرگاه که یک چیز از آن را خلل افتاد ترازویِ راست نهاده بگشت و نقصان پیدا آمد .

و درین تن سه قوّت است : یکی خرد و سخن[2] و جایگاهش سر بمشارکت دل ، و دیگر خشم ، جایگاهش دل ، و سه دیگر آرزو ، و جایگاهش جگر . و هر یکی را ازین قوّتها محلّ نفسی دانند[3] ، هرچند مرجع آن با یک تن است . و سخن اندر آن باب درازست که اگر بشرح آن مشغول شده آید غرض گم شود . پس به نُکَت مشغول شدم تا فایده پیدا آید .

امّا قوّت خرد و سخن : اورا درسر سه جایگاهست ، یکی را تخیّل گویند نخستین درجه آنست که چیزهارا بتواند دید و شنید ، ودیگر درجه آنست که تمیز تواند کرد ونگاه‌داشت ، پس این تواند دانست حقّ را ازباطل و نیکورا از زشت وممکن را ازناممکن ؛

---

۱ - مقر : معترف

۲ - سخن : نطق ، درینجا مراد قوهٔ ناطقه است

۳ - یعنی هریک ازین قوه‌ها را بمنزلهٔ نفسی بشمار می‌آورند.

و سوم درجه آنست که هرچه بدیده باشد فهم تواند کرد و نگاه داشت . پس ازین بباید دانست که ازین قیاس میانه بزرگوارتر است که او چون حاکم است که در کارها رجوع با وی کنند و قضا واحکام بوی است ، و آن نخستین چون گواه عدل و راستگوی است که آنچه شنود و بیند باحاکم بگوید تا چون بازخواهد دید . اینست حالِ نفس گوینده[1] . و امّا نفس خشم گیرنده ، بوَیَست نام و ننگ جستن و ستم ناکشیدن ، و چون بر وی ظلم کنند بانتقام مشغول بودن . و امّا نفسِ آرزو ، بوَیَست دوستی طعام و شراب و دیگر لذّتها .

پس بباید دانست نیکوتر که نفس گوینده پادشاهست ، مُستَولی، قاهرِ غالب ، بباید که اورا عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی نه چنانکه ناچیز کند ، و مهربانی نه چنانکه بضعف ماند . و پس خشم لشکر این پادشاهست که بدیشان خللها را دریابد و ثغور[2] را استوار کند و دشمنان را برَماند و رعیّت را نگاه دارد . باید که لشکر ساخته باشد و با ساختگی او را فرمان برَد . و نفسِ آرزو رعیّت این پادشاهست ، باید که از پادشاه و لشکر بترسد ترسیدنی تمام و طاعت دارد .

و هر مرد که حالِ وی براین جمله باشد که یاد کردم ، و این سه قوّت را بتمامی بجای آرد چنانکه برابر یکدیگر افتد بوزنی راست[3] ، آن مرد را فاضل و کاملِ تمام خرد خواندن رواست . پس اگر در مردم یکی ازین قُوی بر دیگری غلبه دارد آنجا ناچار نقصانی آید بمقدار غلبه .

و ترکیب مردم را چون نیکو نگاه کرده آید بهایم اندر آن با وی یکسانست . لیکن مردم را که ایزد عزّ ذِکرُه این دو نعمت ، که علم است و عمل ، عطاداده است لاجرم از بهایم جداست و به ثواب و عقاب می رسد .

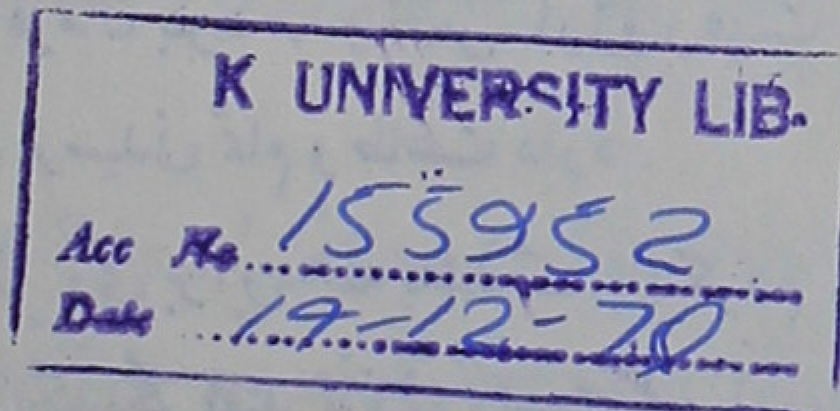
---

۱ - نفس گوینده : نفس ناطقه

۲ - ثغر : مرز ، حد ، ج : ثغور

۳ - به وزنی راست : با وزنی برابر

پس اکنون بضرورت بتوان دانست که هر کس این درجه یافت بر وی واجب گشت که تن خویش‌را زیرِ سیاست خود دارد تا براهی رود هرچه ستوده‌تر ، و بداند که میان نیکی‌وبدی فرق تاکدام جایگاهست تاهرچه ستوده‌تر سوی‌آن‌گراید وازهرچه نکوهیده‌تر از آن دور شود و بپرهیزد .





Publication de
l'Université de Téhéran
No. 1238/1

GANǏINAH - ye - SOXAN

Anthologie de la prose persane avec des notes concernant les écrivains, et une introduction sur l'histoire d'évolution de la prose persane, ses styles et ses genres.

Tome I

par

Dr. Zabihollah Safa

Professeur émérite de l'Université de Téhéran

*Institut des Publications et des presses
Universitaires de Téhéran*

1974





Publications de
l'Université de Téhéran
No. 1238/1

GANǏINAH - ye - SOXAN

Anthologie de la prose persane avec des notes concernant les écrivains, et une introduction sur l'histoire d'évolution de la prose persane, ses styles et ses genres.

Tome I

par

Dr. Zabihollah Safa

Professeur émérite de l'Université de Téhéran

Institut des Publications et des presses
Universitaires de Téhéran

1974